

الانبياء

في تاريخ الخلفاء

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

بإتمام

تقي ميثم



32101 016153650

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

*This book is due on the latest date
stamped below. Please return or renew
by this date.*

JUN 15 2014

JUN 15 2012

الانباء

في تاريخ الخلفاء

تأليف

محمد بن علي بن محمد بن عمراني

به اهتمام

تقريباً

(Arab)

2271

140895

1349

1984

الانباء في تاريخ الخلفاء

به اهتمام : تقی بهشت

چاپ اول

۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه فردوسی (مشهد)

از انتشارات : دفتر نشر کتاب

۱۳۶۲ شمسی هجری

کلیه حقوق برای صاحب محفوظ است



به نور چشم عزیزم : بہار

بنام خداوند جان و خرد

تاریخ را به آینه بسته کرده اند در این همان صورت که آینه قیافه و فی هر کسی نشان می دهد در آینه تاریخ هم می توان صورت خاصی خواند و به حدیث کرد طرف دیگر چون در مکرر مکررات است از تاریخ می توان عبرت گرفت و به عبرت دیگر گذشته چراغ راه آینده قرار داد

هر چند معلوم است که لقب تاریخ را به رحمت الهی در زبان فارسی ابداع شده است ولی وجود آن در آثار قدیمی و متون کهن فارسی بطور واضح نهی و معنادار رو بر نشان می دهد که در برگزین گذشته در زبان فارسی تبدیل بوده است در زبان عربی تأیید که ما همیشه نوشته می شود جز به مصادر مهمو لغاتی است تفصیل محسوب می شود و تأریخ بر مصادر عملی بناوا همس باستان است و با آن که به عقیده بعضی تاریخ معنوی و محیر و مبهم و روح به معنی گویاست و جسمی است معنی پیدایش خود در آن به بودن گویاست شهاب در زبان فارسی هر گوی طبعه جوالی و سیوطی تصریح کرده اند که تاریخ در عربی مصدر است و جویقی معتقد است که مسمانها واژه تاریخ را از این کتاب گرفته اند و مادر این جمال دارد منظور از این کتاب یهودی ها است برسان باشد و تاریخ در زبان عبری یا یونانی وارد در زبان عربی شده باشد.

در هر حال تاریخ می تواند آموزنده و معنی باشد و چنان که اشاره شد به سبب اقتیاد و عبرت قرار بگیرد.

[illegible]

دین صاحب محبت و محبت برین در بیان مساجد تاریخ ملازم همیت
خاصی را در این حدیث بیان و ملازم مخصوص که در فنی خاصه اسلام و مسیح
در این حدیث کرم و در این حدیث خاصه حاکم و صاحب همیت
است و ملازم دیگر به حدیث رسالت که خود را در این حدیث دارد گذشته
حدیث ملازم و حدیثی که در حدیث ملازم و در حدیث ملازم

[illegible]

مکتبہ مگر جو کہ مکی و حجازیہ حیدرہ و عتباتِ نبویہ کہ بوجہ
تعالیم اسلام دائرہ بر فاجیر شریک حاکم دسویں و احد ہزار و پندرہ
ہزار سالہ سیدہ کہ عجب سیرہ و معالہ بدستور و بدستور و شمس
پر مسند خلافت با اقارب نزدیک خود بہ کین توڑی و جنگ و ستیز برخواستہ حتی
ناجوانمندانہ سمت بہ دمیہ و قتل و خوریزی مرزہ اند.

با این مقتضات کتاب الانباء فی تاریخ الحنفیه عباسی که کنون برای نخستین بار زیور طبع می گیرد یکی بهرین و قدیم ترین کتابهای تاریخ اسلام به شمار می رود هر چند این مجلد محدود الاسماء به قسم آخر دوره مسیح (۵۶۶-۵۵۵ هـ) می رسد و مناسبت خاصی ندارد و به بیچ حنفیه دیگر کتابی که بعد از مسیح ۶۵۶ هـ و جلالت که در آن

نیز در بعضی معبرین مؤلفان مسجد سمر و ررسی غیر قابل تردید است. در
 نسخهٔ مسجد به فرد الاناء و منصفی به که حدیث اکادمو هندی در حیدرم
 شو . ۶۹۳ هـ و یونس بن یزید بن عبدالب به سده شده است و چون خود
 به پارهٔ مسجد یعنی ناس که به تاریخ ۵۶۰ هـ و جسم می‌بود می‌بود
 پیچیده که ف که بن محد یس ۱۲۲ سال بعد از تاریخ تألیف کتاب سبب تحریر
 یافته است

و چون بعضی در بعضی بن الاناء به سبب می‌کنند سبب در بعضی بن
 ۵۶۰ هـ و ف که بن یزید بن یونس بن محمد بن هب و ررسی مسجد در
 سال ۵۶۰ هـ و بن یزید بن یونس بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن
 حنا بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 و چنان که اشاره کرده مؤلف به جمع آوری اخبار پس از آن تاریخ نشده است . از
 طرف دیگر می‌بود حنا بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 بهای آخر عمر عمر بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 الاناء و عدت عمرو بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 از جمله آوری اطلاعات و حدیث الاناء و در پارهٔ بنوع فکری و سبب حواص می‌بودند
 به حنا بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 عوض نسخه‌ای که الاناء محو و حواص بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 و به کمال صحت و اطمینان است و به حدیث حواص و حواص بن یزید بن یزید بن یزید
 است که می‌بود به حواص بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 عربی مورد استفاده قرار بگیرد

مؤلف به آن که بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 حتی در نسخهٔ ررسی کتاب سمر بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 فقط بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید

مؤلفه (لاست) محمد با حسن علامه محمدين عيني ر. محمد بن عمر بن ابان كره
اسم كه كلمه «عيني» بر سر است. در اين نحو اسم و بوجه به تاريخ تحرير
بن سخته و ناخشي برده. توين به من مؤلفه مي يوز. كه كتاب احمد به
مختار كره. رسي خصوصيات هيج كده. عدد به هادي كه تركيب. اخت و تاريخ
معرفي شده اند يا عمراني مؤلف الاث بقا به كند

به عنوان محقق مي يوز. عمر. در مكرم و عهد بن هادي شرح به و رد علي بن
محمدين عمر بن محمد - مؤلفه ر. و عمر بن محمد بن. باقيد در به عهد و در چهارم
هجري و عمر بن سر بني ر. هادي مهور و بن ستم هجدي و عمراني نامي
بناي همين قرب. در مكرم به كره. ر. محمد بن محمد بن محمد بن موسي
عمراني ملقب به بهاء الدين موفقي ٦٩٥ هـ. ق. و محمد بن عبداللّه بن اسعد بن
محمدين موسي شهابي عمر بن مكسي به عهد موفقي ٦٩٥ هـ. ق. ارفقاه كه
شرح حد محمدين ر. به عهد به عهد ذكر شده است به عهد بن مؤلف الاث
ذيل اسعد فيستد. در ضمن بايد توجه به كره عمر بن محمد به عمراني است
و عمر بن حسي قند. سلامه ر. نامي معروف و به عهد بن محمد بن محمدين به عهد
كه بن كه پدر حضرت موسي (ع) و حضرت مريم ع. موسي به عهد عمراني بوده و
و حضرت عاي (ع) ر. چون پدر به رگو. بن عمراني به عهد بن علي عمر بن
خود به بن

بده در بن بن موسي محمدين عيني و عيني. به عهد به عهد بن علي به عهد
ول جمع به به عهد بن كه تقريباً مع. hystoria لابس مي شود. رسي
در معني عيني كه است به كره. اول بنده شود جزو مصادر معتدي و ارياب افعال و
به معني «انگهي كن» مي باشد سابق بن در مكرم كه است. لابس معني ول معني به
به نظر مي رسد و لابس. في تاريخ هجده كند. به عهد به عهد يا تاريخ هجده و هجده
مفرد كه به به عهد است. به عهد مي شود حاصل بر قسدي ر. چهار بول عدي و مواد

دعوت هاشمی -

لحمه در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که بوی سبزه بر
 ریس که موافقتی و ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 شری و ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 بر کتب و ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 به این ترتیب که فصل بندی و تزیین ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که

در اینجا کتاب که ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 خلیفه عباسی ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 و حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 کتاب ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 مستجد خلیفه عباسی را تأیید و تحلیل می کند.

پس از اینجا، مؤلف ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 عمو و اوج و اول ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 «لحمه» ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 و ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 می ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 مر ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 عبد ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 بر ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که
 در ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که

بخش دیگر کتاب که به «الدول القاسیه» اختصاص دارد با مقدمه ای در
 قسمت عباسی عمو و اوج و اول ... در حقیقت، لایه و قیامگاری و نه معنای که

ذکر خلیفای عباسی اوسحاق تا مستجد به قریب به همین می رسد

الاسماء در عین سجع و احصاء، در حصصه شانار بوجه دردی یکی را این دو
 کتابهای است که عمر می نویسد که بسیاری از کتابهای تاریخی بعضی در سبک بر مکتوب و کتابهای دیگر
 نقل شده است ولی باید بوجه داشت که چون الاسماء در بیمة دوم قرن ششم تألیف
 شده است سنی، عربی و همگی است نویسد گاه بعضی از آن قبایس و استفاده
 کرده باشند، به اضافه این داستانها همان داستان بر مکتوب یا آنچه دیگران
 نقل کرده یا اختلافهایی در آن که در چند جلد شانار بوجه و معانی بعضی است

موضوع دیگر شعری است که عمر می نویسد موضوع در کتاب خود نقل
 کرده و قدرت و ادبی شعر بلند گرفته است چون اسم گوشت گاه این اشعار
 در فهرست اعلام صمیمه کتاب حاضر ذکر شده است باری به ذکر مختص آنجا
 نیست ولی باید اشاره شود که عمر می معتقد بوده است برای هر دوره یا حادثه
 در یکی اگر شعرین نقل می کند، شعرای همان دوره و گاه بدین نامور باشند
 این جهت الاسماء را جامع ادبیات عرب و سبک موعدهای متعددی از اشعار خوب
 عربی حائز همیشه می باشد

نگارش تاریخ حنفیه فیصل، عمرانی هم چند دور بوده است به عنوان مثلاً
 طوری که این بدین می نویسد که کتابی از قبل کتاب تاریخ اعداء الحنفیه و کتاب
 حتی بحلفاء و کتاب حصار بخلفاء لکسر وجود داشته و به روایت حاجی خلیفه
 کتابی تغییر بی جعفر بغدادی و بی جعفر سرخسی و بی عبدالله قصاصی و ابی هلال
 عسکری درباره خلیفای موی و عباسی و احصاء حنفیه تألیف می داشته اند ولی
 متأسفانه برین رفته و پایمال حوادث شده اند به این کتاب الاسماء عمر می درمغ
 خود کم نظر و اگر حمل بر عراق شود محصور به قریب به شمار می رود هر چند

مکان در آن عمر بی اردب و عاصه اختیار زد که مآخذ خود استعداده خود
خودداری کرده و با کتاب اسم ماخذ را برهنگام سباحت حذف کرده باشد ولی
نمی توان مکرر شد که دیگر هر نوع مفصلی به ویژه در تاریخ بدون ذکر مآخذ در
لحاظ روش علمی و انتقادی نارسا و در حوزة نقد است و بدین سبب گر لایب
در این جهت مفصلی به بحث پرداخته است و عا پیتری داشت

در مورد مذهب عبد بی به دلیل بودن اشاره و نظر صرفی در متن کتاب
نمی توان به طور قطع اظهار عقیده کرد ولی چون در سه خلیفه اول تا بعد از آن
کرده و حتی اشتباه خلیفه اول در سقیفه بنی ساعده موجود می شود شده است و
مطالعه نظیر عمده به بحسب عذاب این مطالب و حجتی داشته «در منی الله علیه» که
به پیروان مذهب سنی و جماعت اختصاص دارد در مقامی کتاب به چشم می خورد
احتمالاً در هر دو محل سنی و جماعت بودن عمر بی قوت می گیرد و معروف دیگر
وجود هر شی مایه مسلسل و فقه کر بلا و شر - حران و لمهدی حضرت (ص) و
و سایر عذاب و عبار بی مثل «مقابله دعوت» به «پاشنه» نشان می دهد که مؤلف
الاسماء در دوستان از آل علی (ع) و حجتی بحسب و نظرات بوده است و شاید
مصحح اثر باشد که و را اصلاحی آورده و دور به بعضی قشری و جنگ
همانند دو ملت داشت

کتاب که با همت و الای حجت الاسلام خانی بروجرودی سرپرست دفتر
شر کتاب بی کتاب بی محسن بار به نور طبع می گردد لازم می آید تا دیگر
خبری را بعد قصد دیگر علی کبر قاتل سخن را به بیان برساند و این که به
توصیف آن استاد ارجمند و چاپ این کتاب خدمتی به علم و ادب و در راه
معارف اسلامی صورت می گیرد برای آن که باک روی در مذهب حاکم کشنده است
آرامش و آسایش ابدی حالت بدارد.

ذکر حیر مرحوم دکتر فیاض ارجحت دیگر نیز ضرورت دارد در گذشته

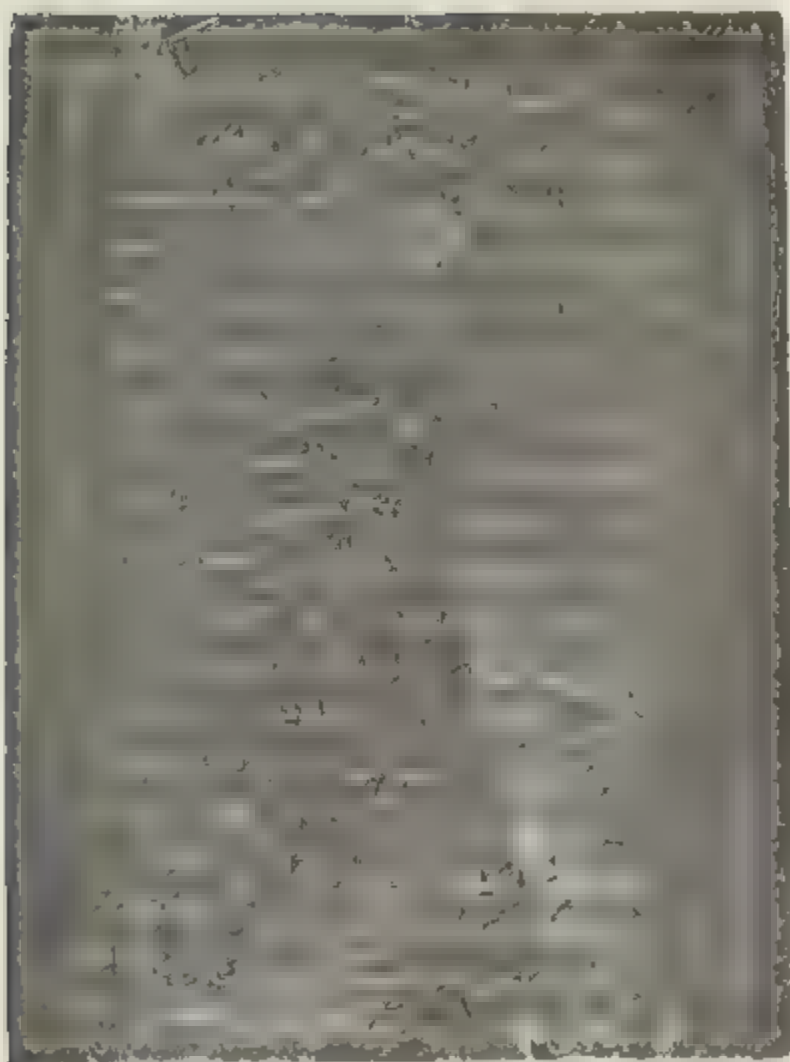
از آن که عکس بجهت منحنی به فرد لایه به هم می‌آید و در نهایت و فراهم آمده است
به جهت و هر که در سطح معجزه شده است و در جهت به هم و در جهت
را محترم شمرده.

در پایان از اولیای محترم مؤسسه چاپ و انتشارات نگاه مشهد که رحمت
چاپ را در جهت و در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
مسائل می‌باشد.

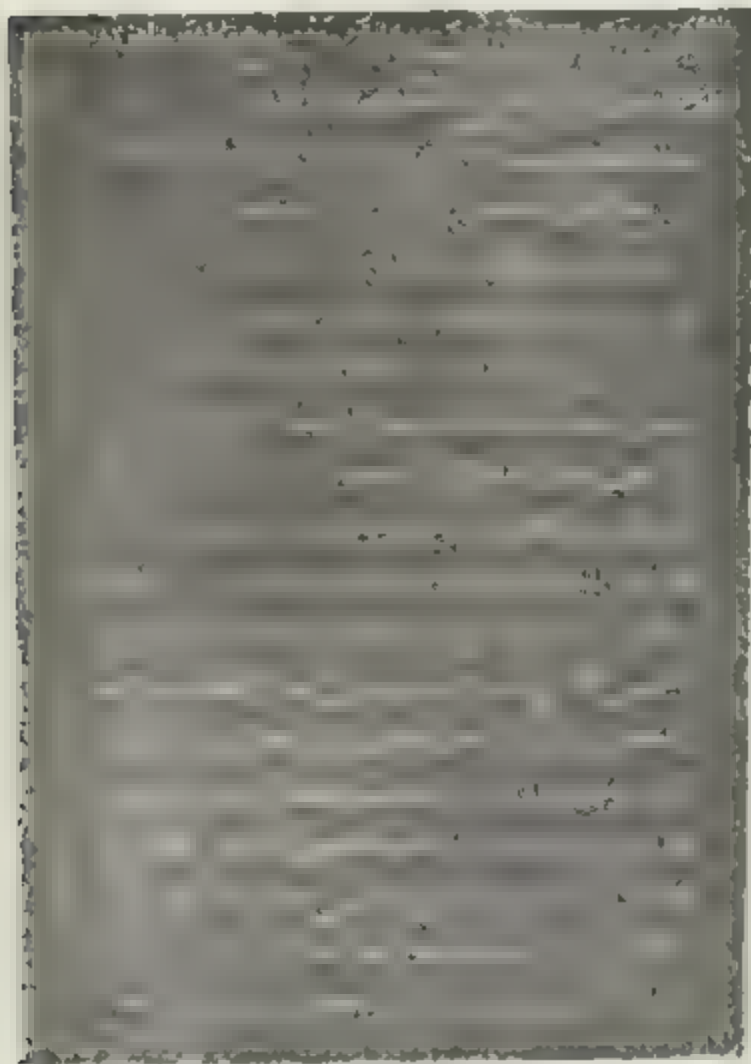
نظریه همیشه

مسجد مقدس

تابستان ۱۳۶۲ هجری شمسی



صیقله اور سحۃ الانباء (عکس معی)



صورة آخر نسخة الإنشاء (عكس منظر)

كتاب

الانبياء في تاريخ الخلفاء

جميع الشيوخ العلامة محسن بن عيسى بن محسن بن لعراي
تعمده الله تعالى برحمته واسكنه جنة جنة
سنة وكرمه آمين

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم غوثنا يوم

الحججته المبركة والاربعاء من شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥ هـ
 لا تحمد الله تعالى ولا يحويه حجاب استبرأ من كل حاله من مشاركة الايداء ويجاد
 له حقه واولاد وصلاحه على سبيل الامم محتسب استغوث الى العرب والعجم
 وعلى حفاة الاربعاء اشد من اهل الجود والكرم وعلى آله وغيره ائمه
 ما احبب الابرار والعلم وعلى منتهى ما ابدى الله من عبد استصحب الى الحججته
 من سبيل وحده سنده و مولانا المرحوم بالله امير المؤمنين ، خير الله بدواه
 دونه لاساءة و سبب وحسن كنهه . حقه دونه في عقبه الى يوم الدين
 وحده في ذاكر في كني هداية فام من احبار يدونه لافهده لعاسته .
 فصلا من ماقب الدعوة الهادية الهاشمية . وابتدى بذكر سيد البشر والشفيع يوم
 عرس لاكرم . حججته المبركة الاربعاء من ربيع الثاني سنة ١٢٨٥ هـ من ربيع
 منتهى الى ان عاد الحق الى الله . رجع الى من هو ولي به . وهو آتاسبي عنه
 صلاحه و السلام . وسوغته . وراثت علمه واماره على وجه القائوم . خيره الله
 . لمهدون اهل ارافة و ارحمة سداء من بدا . وقصه على سائر خلقه وهو

مکرمه و صاحب کرامت بنو نسیب محبت جناب الله علیه و سلمه و ان در
سینه و مولده وارث احدی جو به و مواله و خدمه واعضای شجاعه اراستین
بعده قهر بر علی اله رب الی از احباب کتاب دلالت است بر حدیث دهر الله تعالی

نَسَبُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَامُهُ

[illegible]

وكان انسي حنبلي له عمه - سمى لا محذور عدل وخلق كذا استوفى بعده

عَوَّلَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَامُهُ

و بعد از آنکه بپوشید و لباسی بپوشانید که در شهر ریح لا اوب و مثله آن به دست و هاست
بعد از این هر روز و روح آفریده خدا را بخواند و گفتن تحویل بر رسول الله صلی الله

۱- بیاض فی الاصل محتمل ارغو، انظر تاريخ كوردو.

٧. انما هو الذي في يدكم فاعطواكم اياه

٢ في اربعين ل يوم واحد حقاً من الحج والعمرة

٤- بيّان في السحرة ، يحمل : حلون

عنه وسببه يوم لا ائس ومن يود وله ثلاث سببي وكون في حجه حده
عند سبب ورمعه امراء من بني سعد ثار بها حبه وفي سببه في حبه
اني لا شب وسعي فبعض حده عند لطف واحد منها وردة في مكة
ولما قرب من مكة ضاع منه قطيع فوجد تحت شجرة احداً نحو لكعه فلم
يسر عنى من لجان وان سكون بدا لحن ثلث حبه من هلك وردة لي
امته ولد من عنه سب سبب امته ولد من عنه ثلث سبب وشهران وعشره
نام بوقتي حده عند سبب فرقه عنه اوصال وكون احد عند الله لا يوه وكون
سفر بعض لله عليه وسبب من العرب سبب امته وكون اوصال يد رفاؤد بنت وعذالته
بغالي تخلف العذب عن ابي صاب وعي حبه ضابي ذلك سرور رسول لله صلى الله عليه
وسببه وهذا العوده كرمه حتى ان رسول الله صلى الله عليه وسببه سبب سبب
من حجاج من سببه وكون ابن عنه ابنه سببه وشهران وعشره ابنه راجل به
وصاب سبب امته سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
حجره لرب فقل لا يصاب من هذا بلاء كذا مع
ان الله ان احب من خلق الله اهل بيته في يومه بتمت
به اشهد لبنيه اليهود في عذوة في فوجته في مكة فبث ابن عنه حسن و
عشرون به وشهران وعشره في حب ابي حنبله فيها فحضر اوصال ومع
ابوه وسائر رؤساء منصف وحبب اوصال وروجه وكون وجهه سببه

١٠ الماء اليسير أو القليل من الفهر (المحذ).

٢ واحدة واقعه في سدر حنظل والاعراب حيوي ذو مئة اجتماعه بالاربعة كذا

حبيب السمواي أحمد عبد السلام

4. What is the purpose of the study?

{ يوم مصر قمعة من الهداسة وهم يوم مصر من معدن عدل - طري ١٤١٤

في معرفة أئساب العرب

انفسه وبه كان يكتفى واظهاره وكان يضا يكتفى به ظاهره واطمأن وقامه ورس
 ورفقته وادكثوه واته استوة وهو في غار حري وهو ابن اربعين سنة . واقام
 بمكة ثلاثة عشر سنة ثم هاجر الى اجدة فوّه عنده عشرين سنين وثلاثين
 سنوات لله عنه وسلامه بسدده وفرد بها في السجدة في حجرة عاتية في ابيومس
 حينئذ بالله عنها . ودفن في موضعه الذي مات فيه وصلى عنه سبسون فرادا
 وكفن في ثلاثة اثواب نصيب في فصيله لاعباده ولاسراويل وستوى لحدّه
 ويوسى عنه على واعباده . فمضى من اجدة في فصيله لافس . وسبسون ربه
 مولاه وشعر من مولاه . رجل فريد على واعباده وقتها وشعران . ونحوه فوجد
 ومات صلى الله عليه وسلم وبه ثلاث وستون سنة وكره موته يوم الاثنين وثماني
 يوم الاثنين لاثنتي عشرة ليلة من ربيع الاول . وهاجر يوم الاثنين ومات يوم الاثنين بسهل
 ربيع الاول . ودفن ليلة الاربع وكنت معه مرّة ربعة عشر يوما صلى الله عليه
 وآله واحده وارواحه اظهر في النفس لكرم من جلالة ذاته العظمى يومئذ
 يوم الدين .

ارواحه صلى الله عليه وسلم

حدثنا من جوف من سدين عدا عتري بن ماضي بن كلاب وهي ول مرد
 تروح بها وهو ابن خمس وعشرين سنة . ومات قبل بخره ثلاث سنين و
 تروح في حياتها عتري فمضت عنده قبل لوجي حبه عشر سنة . ومات ول رسول
 منى الله عليه وسلم سبع . يعون سنة ثمانية شهر
 سوده بنت ارمعه من فصيل بن عبد شمس بن عبد من اضمير من مالكن حليل
 عامر بن لوي بن عات تروح بها بعد حدثنا
 عاتية بنت ابي بكر الصديق رضي الله عنها له تتزوج بكذا غيرها . وتتزوجها
 بك . وهي بنت بنت سنين وكنى بها عدا بخره سنة . وهي بنت سبع سنين و
 ماتت سنة ثمان وخمسين من الهجرة

حَفْصَةُ سِبْ عَمْرِ بْنِ أَحْمَدَ بْنَ تَرْوَجٍ، فَمِنْ لِيَحْمَدَ سَمِينٌ وَتَوْفَقٌ سَدِيدٌ
فِي خِلَافَةِ عَثْمَانَ بْنِ عَمَّانَ،

رَبَّ سِبْ حَرِيْبَةَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبْرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ هَالِانَ
أَبْنِ عَامِرٍ مَكْصُوعَةٍ وَتَوْفَقٌ فِي خَدِّهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
أَمَّا سِبْ سِبْ مَسْجِدُ اسْمِهِ دِيْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِ بْنِ مَحْرُومٍ
رَبِّ سِبْ حَفْصَةُ، كَبْ أَوْ سِبْ مَوْنًا
خَوْبُهُ دَا سِبْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي حَمْدٍ أَرْ مَسْ سِبْ اسْتَعْمِلُوا^١
أَمَّا حَبْرَةُ سِبْ سِبْ شَدَّادٌ مَحْ^٢ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
حَفْصَةَ سِبْ حَفْصَةُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ سِبْ أَحْمَدَ بْنِ سِبْ أَحْمَدَ بْنِ عَمَّانَ وَهِيَ
أَخْرَ امْتِنَانُ التَّوْمِينِ مَوْنًا،

مَسْجِدُ سِبْ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ
وَكُلُّ مَسْجِدٍ سِبْ حَفْصَةُ عَلَيْهِ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ دِهْمٍ وَرَبَّ

أَسْمَاءُ جَوَارِيَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَسْجِدُ مَكْصُوعَةٍ وَهِيَ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ وَهِيَ
أَمَّا سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ مَسْجِدُ سِبْ حَبْرَةَ

مَوَالِيَةُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

رَبِّ بَرَكَةُ اسْمِهِ ابْنُ تَوْفَقٍ شُعْرَانُ سِبْ حَفْصَةُ أُمُ مَوْجِبَةٍ

١- كَمَا وَفَى رَجُلٌ مِنْ "أَسْلَامٍ" جَوَارِيَةٍ

٢- نَظَرٌ مِنْ حَرَامَةٍ مِنَ الْأَرْدَنِ لِعَظَمَتِهِ خَرَجَ بِهِ الْأَرْبُ فِي مَعْرِفَةِ أَسْمَاءِ الْعَرَبِ

٣- أَسْمَاءُ ابْنِ سَعْدَانَ حَبْرَةَ كَبْ سِبْ لَأَنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ ابْنُ مَسْجِدٍ مَسْجِدُ

بحر كم قالوا والله لا نصيب ولا نصيب رحمت وسون لله صلى الله عليه وسلم له
اعلار يصيب منه وتوفى لشان نفس من حسدى الآخره سنة ثلاث عشرة من
البحر فكتاب خلافة سنين واربعة شهر واربعة أيام ومضى بعداً حسداً

العاروق رضى الله عنه

هو ابو حنيس عيسى بن الحظان بن عيسى بن عبد شمس بن روح بن عبد الله بن واد
ابن روح بن عيسى بن كعب بن بوي بن عاب نوع له نفس نصفه من حسدى
حسدى الآخره سنة ثلاث عشرة من البحر فكتاب خلافة عشر سنين وسنة شهر
واربعة أيام وقيل يوم الاربعاء لاربعة من نفس من دى الحجة سنة ثلاث وعشرين
من البحر وعشرة ثلاث وسون سنة

ذوالنورين عثمان رضى الله عنه

هو ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابي العاص بن مغيرة بن عبد شمس بن عذرة
نوع له اول سنة اربع وعشرين ، وقيل فى يوم الجمعة نفس من دى الحجة سنة
حسن وثلاثين ، غيره يقول سنة وكاتب خلافة اثنا عشر سنة الا ثمانية عشر يوم
رمى الله عنه .

المرضى ابو الحسن علي بن ابي طالب رضى الله عنه

وسب ابو طالب ، عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف نوع سنة
سنة حسن وثلاثين من البحر وله نصف به الحجة من واربعة نفس كسب به مع
عاشه باعترده سنة ست وثلاثين ، كانت وقعة صفين مع معاوية بن ابي سفيان ففى
سنة سبع وثلاثين وقيل يوم الجمعة اربع عشرة ليلة حب من شهر رمضان سنة
اربعين وكاتب خلافته اربع سنين واربعة اشهر .

ولده الحسن رضى الله عنه كسبه ابو محمد نوع له فى سنة اربعين ونفى به
الامر اربعة اشهر ثم جمع همه وسلب الامر اى معاوية بن ابي سفيان ، وتوفى الحسن

١٠٠٠ سنة بعد سنة خمسين وكان عمره ثمان وأربعون سنة .

دولہ سے امتہ

و ان من نوائی لازم مہم معروضہ ان اس سہار کہے اوشد لیجس شویع
 لہ سے احدی ۱۰ عس فی حدادی لاوں و کان مندہ حاجتہ بعدہ عشر سے و ثلاثہ
 عشر و کان نصی یحسین عسی جنور انہ عسہا شاس الف دیدار و عایشہ رضوان
 اللہ علیہا نہ دعا فی کل سے و نوافلی ہمدی فی حب سے سس من اہجر و
 حشرہ شہوں سے و کاب حاجتہ بعدہ عشر سے و ثلاثہ شہر
 انہ برہ کہے بوجہ شویع ہی ربع الاول سے حدی و سس و
 نوافلی لا، ہ عشرہ سے حب من ربع الاول سے ربع و سس و کاب حاجتہ
 ثلاث سنین تنقص اناماً،

به معونه . که نوعی و شیء لا امر ایمنی بوماً و خلق نفسه و مد
مروان را چکین به این مکه که ابو عبد است شوبه له فی
دی افعده سه . مع و سکن . موب . مه ثلاث . سکون سه من لغز . و کان سه
موبه ان ده حه کتب ام جدیدین بر این معونه . محری سه . من جدید بوماً کلام
فغان به مر و ن . من الرصه فجاء ای مکه و سکی و قال اب احو حبیبی الی ان سمع
هد امر و بحث عد ای . فقلت له . شیء ما تعود مره محری سمع مه کلاماً
خافاً و فی ثلاثه فصدت و صغره . و صعب و سدد علی و حیه و فعدت عصب
مع عدد من حوا . فقلت حسن . قال من اب . فقلت . الرصه و اخلق من ساعته
و کانت خلافته احد عشر شهراً .

عبد الميثاق مروان

كـه عـا و ا و سـد و كـان نـكـى ا بـالـدس لـا حـبـع ا بـد لـى عـلى فـه لـا فـه كـس
ا بـر ا مـو بـه فـى ر مـصـا سـه حـس و سـس و تـو فـى فـى بـو لـحـس مـبـصـف
شـو بـه سـت و تـا بـس و كـب خـا فـه ا حـدى و عـش بـس سـه و يـا مـ و سـسـد
ا بـحـث حـب بـو سـف عـلى لـعـا و ا لـعـا مـن و حـ سـا ن فـصـل و فـت و هـدم الكـعـبـة و و مـا هـا
بـسـبـصـف و سـبـ عـبـا عـد ا لـلـه مـن ا بـر سـس و ا مـه ا سـا سـب سـى بـكر الصـدـق و بـقـى
سـه مـصـو بـا لـى ن حـث عـد ا سـبـس مـر و ا ن فـو فـل لـه سـا سـب سـى بـكر الصـدـق
ر مـى ا لـه عـبـا عـلى لـطـر بـ و عـبـه مـا ن بـهـا ا ر ا كـب ا ن بـر مـا فـا مـر مـحـفـه و سـسـه
ا بـه فـو صـف عـظـمـه فـى حـجـر هـا و فـى لـحـا حـصـب و دـر سـه و كـان بـه مـن العـسـر
ر ا بـد ا عـبـى سـعـس سـه مـت ر بـ ذكـ مـن عـبـا مـو ا لـه عـبـا مـس حـب
ا بـه مـوا ضـعـه و دـر ت عـبـه مـرا ضـعـه .

و حـرى فـى ا تـه عـبـد لـمـتـا مـر و ا ن عـبـى بـد لـحـث حـ عـبـا لـه مـعـا مـن هـبـت
حـرمـه ا لـاسـلام و ا سـسـس مـا لـا فـا نـدـه فـى ذكـر و حـبـلـه ا لـمـر ا ن ا بـحـث حـ عـبـا لـه مـعـا
قـل ا بـف لـف و سـبـا لـه مـسـبـف فـى و لـا نـه و مـا لـى ا لـه عـبـا و حـر د و فـى
حـه ثـا سـه عـش مـف مـن بـسـبـا ا بـر حـب لـمـتـا فـى بـو لـحـمـر و ا ر حـا لـلـه
مـر حـه و مـعـا لـى سـلـس مـه و كـان مـع ذكـ فـصـحـا سـحـا و كـان فـصـر ا نـدـمـه
مـشـو د مـعـه ا عـمـش ا لـمـس

١- الحيتان ارنجة (المجدد الاحدى)

٢- السرحس ادا السرحس بالصصص ، هو اربس و كلاهف مبرك سركو . ط

اعقرب حواشى تحقيق وشرح احمد محمد شاكر

٣- المصحح شكل المجدد الاحدى

{- مـر صـعـف عـبـه و سـل دـمـعـه مـر ا مـر ا لـو و ا حـبـا ا لـمـجـد

أبو زيد بن عبد المطلب

وَكَيْفَ اَوَاعَتْنِي شَيْئًا بِهِ فَيُشْفِيهِ مِنْ شَيْءٍ سِوَاكَ وَنَسِيتُ
وَشَوَّقَتْنِي بِوَاسِطَةِ مُشْفِيهِ الْاُخَرِ سِوَاكَ وَبَعِثْ وَكَانَتْ مَكَّةَ حَلَّاقِيهِ
بَعْدَ مِائَةِ وَبَعْدَ شَيْءٍ وَفِي حَامَةِ مَدِيْنَةِ حَبَشٍ يَوْمَ لَا ضَلَالَةَ لَهُ

مجلس أمناء جامعة الكويت

وگه انانوب استغفرتوه و قد حله او بد ، نوئی هتر یس من
 جتر سه ه و من و گه بد حلاله منان و بدیه نهر و حله نام

عشرین عبد اللہ درود ۱۰۱۱ء حضرت میرزا

[illegible]

۱- کذا: سلیمان (رسم الخط) -

٢- الكثير الصوم .

٢ احسن ائمه عوني على الصيام امير الموحدين لا حدي

أعيدته إليك إلى هلك و رعيتك ؟ فقال به عشر في لهم لمثل هذ فبعس العالمون
 ثم نلا بعد ذلك قول الله تعالى «ثلاث بد» لآخره جمعها لتدبر لا يردون عتوا
 في الأرض ولا قسداً ولا عفة لمستمس^١
 وكان هو أمته كلهم يعمون عتوا صواب الله عنه وسلامه على لسر عند
 ولي عشر من عباد سر بر قطع بك اللغة وبنت هدهاثة بعد أبي لوم ومات بدير
 سبعون لحسن نفس من رحب سه احدى ومائة وكنت خلافة سدان وحسنه اشهر
 و ربعة اثم رضى الله عنه وهدس روجه

يزيد بن عبد الملك

نوبع له لحسن نفس من رحب سه احدى ومائة و يوفى في يوم حسن
 لحسن نفس من شعان سه حسن ومائة وكنت خلافة اربع سن وشهر واحد

هشام بن عبد الملك

ابو الوليد و يعرف هشام الاحول نوبع له خلافة في دمشق سه حسن و
 مائة وكنت ومائة عشر خول من ربع لاجر سه حسن وعشرين ومائة وكنت
 خلافة ربع عشرة سه وسبعة اشهر وحسنه عشر يوماً

الوليد بن يزيد بن عبد الملك

كنه ابو العباس نوبع به في حادي الاولى سه حسن وعشرين ومائة
 وحسن سعة ومائة هشام كن يعرف في ليصحف فوصه من يده وقل هدا حرو
 سي وبسك^٢ ثم قال والله لا تفن هذه الحنة سكره في لظهر واحد رصلا^٣ و

١- سورة القصص ٨٣

٢- سورة الكهف : ٤٥

شُرِّه وثَّى وثث حتى سكر ومه . وكان فحراً فاسقاً حصاراً قبل الدين حدياً و
 كان يحفظ اسم الحشع وهو سكران ابى ن اراح الله الاسلام وابسبب منه وفي
 في لثم من عشرين من حمادى الآخرة سه ستر وعشرين ومائة . وكانت خلافة
 ستة واحدة وشهرين وعشرين يوماً .

يزيد بن الوليد بن عبد الملك

كسبه ابو حاد . ثوب له في منتهى . حب سه ست وعشرين ومائة . ونفى
 الأمر له خمسة شهر

ابراهيم بن الوليد بن عبد الملك

وُثِرَ ابراهيم ابنتى . ثوى لخلفه سبعين يوماً ومات

عروان بن محمد بن عروان

كسبه ابو عبد الله . وُثِرَ . وهو احرم مولد سى منه . ثوب له
 في ربيع الاول سه سبع وعشرين ومائة . وفي يوم الاحد ثالث نفس من دى الحجة
 سه ثلث وثلاثين ومائة . وكانت خلافة خمس سن وثلاثة اشهر وسومان . و
 انه مات اثم سى منه

وكان عبد الله بن عيسى بن عبد الله بن العباس عثم . استباح لعمه في ارب الكسرة
 وكسره . واستباح عسكره . وفي اكثرهم وعرو في ارب من بعد من اسف منهم . و
 بعد هو عنه . وفيه خمس وعشرون في وجهه . فمضى على ملك اجدنة لى دمشق
 وكانت سرير ملكه وفيها خرايبه و ذخيره . فغلق الباب في وجهه فمضى من هناك

فصل به لحسن كرم الله وجهه . و هورس كيف ترك الناس و راث فعليه عسرى
شي بشبهه . لا فصل له . و من سب سوا الله ترك القلوب معكم واسوف مع
سب مته . فصل هـ . انما يستؤد كذا وانراى حصة كس بعد . ثم وصل يوم
عاشور . من سنة جدى وستس اى نصف حقه عبيد الله بن زياد فى اربعة الاف مقاتل
وعنه . ثم سب به صفة . فقال له . و من سب ثلاثه مور امك ان يدعى
ادهم من حيث حنث . و من سب لى موضعاً اخر اقصده واعيش به . و اما ان
اسلم نفسى لىك بارلاً على حكمة يرسى معاونه . فخصسى له لتفعل فى
امرى ما يشاء . فصل عبيد الله بن زياد . ما الاصرح لىك عس لصرى
لتذهب من حيث حب فلا تلى له . و من سب موضع مقصده فليس ذلك التى . و اما
روى على حكمة يرسى فلا والله من الا على حكمة . فصل احسن كرم الله وجهه
ايوب تحت صلاب الشوف . و حالى من البرون اى حكمة . و باعدوا للفصل . فصل
اسفى اخوه . و يره احد من عسكر عبيد الله بها . و له سب سباً . فقال عبيد الله بن
زيد من ادنى براس احسن . و لرى . فقال له . رهبا من سعدى بن وهب . و
فى له . انها الامر اكس . و عبيد لرى . حتى فعل ما امر به . و امر فى الحال فكس
وستب اى رهبة . فقال له . و اسب سباً من كس . و روى به لحسن فوقع فى
جره . فصل دمه على صدره . و احسن . و عبيد الله بن زياد . و روى به اى قوى . و سب
التمه . و فعلهم . و من سب سباً . ثم كذا و عله . و جاء كثير . لعنه الله . و حتر
راسه . و وضعه فى مختارة . فبها تن و حمله . الى عبيد الله بن زياد . فبها . لعنه الله . و عله
هسته . و الى روى . و كان يرسى بارلاً على اى حكمة . و حكمة . فبها . كذا الرسول
فى بعض طريق احسن . و من سب اى دير . و رهبا . و سب به فحس . و سب .

١- كذا ، رسم الخط .

٢- هو سب من رى الحوسى . و راجع جمهرة اسباب العرب .

٣- ما جعل له اسب . و حتى فى عنوانه . و امجد الانجلى .

ومع بعض الرهبان شهيد فريدي غودا من تور متصلاً من ملك اسباجاه ومن
اسماء فقهاء بني لاجلاد وفستيد فوجاد الراس فيها فممن لا شك ان هذا
راس ليقول بكر بلا قصي واحمر بقية الرهبان فممن حاداً وراؤ ملك ليقود .
سبوا كدتهم على اراس وجعلوا الدين محدد . وكونوا سبع مائة راهب منهم اربع
حين راسه من يدور انى كسب افع من صاعيكه دون هدا . عن الله بن مريخانه
يقول عسند الله لو كان في قريش سب اربع من هذا القبل تبه امر فممن
سبوا لورد دفعين وكفن في عتده ثوب دسفة وكون حصيرة يربد حياحه من
اهل عسقلان فسلوه ان يدور عدهم فسمه ايهم فدنوه سب سبهم . سبوا حياحه
مشهداً وهو ابي الان ثمر من الاوق وتعرفه بشهد راس . اربع مائة
اسم من بكر بلا وفي اثناء عتده لدولة لاجلاد ٢٠٠ م ان سب عنه مشهداً فممن
وهو الى الان عامر . فممن جو من اعدا ثوب مشهداً حسن

ومن جنله من ثوبه له بالخلافه في زمن سب مائة . ابو بكر عبد الله بن ابراهيم
بن العوام ثوبه له بالخلافه وسبوا على ارج من و افرق . فممن مائة
ثلاثة عشر مائة . وديس في يد عبدالست سوي لشده ومصر . افرق ابي ان فسمه
لحجاج وصنبه على اربعة على ماسق سريحه

وكان حوله متصلاً من ثوب روح سكره من حسن . مائة من فممن حياحه
اخرى ابي ان فسمه سبوا على اربعة . فممن فممن حياحه . ابراهيم بن عسند
سبوا من اهل الكوفة فممن ابراهيم بن عسند ابي فممن لا مارد . الكوفة في ثوب فممن
حسن وعسند الله بن . مائة حسن . مائة راس ابراهيم على ثوب . ثوب حياحه
ان مائة حياحه فممن لا مارد . الكوفة فممن متصلاً من ابراهيم حياحه في ثوب ابراهيم

١ . مائة موصية في مصر اسب . فممن ابراهيم بن يوسف فممن الاقمشة اضر العسقلان .

٢ . فممن حياحه فممن ابي الانس . فممن حياحه . فممن حياحه .

٣ . فممن حياحه . فممن حياحه . فممن حياحه . فممن حياحه .

بعضه وهو ابرو واقوس يديه راس عسائقه من ردد على ثرس ثم بعد مده نسده
دحت الى ذلك الفصر بعوه رابت البحر من عثيد حالسا في ذلك لرواق بعوه وس
سده راس مضمعه من الرسر على برسر واليوم دحت الى ذلك الفصر و رمت العتاج
حالسا في ذلك لرواق وس يديه راس لمحد على ثرس.

ومن حمله نوبع له بالخلافة في ايامهم : محمد بن احمد و احمد بن
فارس بن خالد وعبر وس سعد بن العاص بن امه

وحسن منه عسائكه من مرون فل رحل من هراشم . اليوم فتحني نو-
امية بالكرم كما ضحوا يوم كربلا بالدين .

ومنها محمد الرحمن بن الاشعث الكشي و برندن نهت بن بن مشره الاردي و
عبدالعزيز بن معوية بن عسائه بن احمد بن ابي طالب . وله سه واحد من هولاء امر
لي بن سهل الحق ابي اهنه و رجع ابي مسجقه . و افسد اخاه ابي من وعدا الله و
رسوله بها لورثه . فانه قد روى في الفتح من ابي مثنى الله عنه وسلم انه حين
اسمى به بن ادهم بن ساء فانه . ثم فل فاهم بن رسول الله عنه
ساجده . ساء بن مونه بها

من قلها ساء في اصلا . وفي مودع حيث تخصصوا في
ثم هبطت لملاد لاسير . ست ولا نضفة ولا عبق
فست بلغ ابي قوله .

و تبت ولدت ست . من وماء بورك لافق
قال اسى مثنى الله عنه وسلم . يا عثم الا صلك الا اجولك
فل سى بن رسول الله وم اجولحسى الى ذلك قال . والله
بما سى افسح هذا الامر بن وسنحه تولدك وفي روقه اخرى ل
لبنى مثنى الله عنه وسلم . بن عليه خير بن عليه اسلام وعنه ماء سود وعنه
سودا . قال له ما هذا لرى . خير بن ؟ فقال خير بن . محسنه دنى على اسر رعد
يعر الله لاسلام به هذا السود . فقال له اسى مثنى الله عنه وسلم . ريسه مثنى

في مكان واستل امر المؤمنين ان يأمر بالجميع بيني وبينه لاسئله عنه فقال مروان لبعض جنده امض به ابي الحسن وجميع سبه وسب ابرهه واحفظ ما تحرى سبه . اعلمني به فمضى معه الى ان دخلا على ابرهه . فلما عنه انومس فردا عليه السلام فقال له انومس ودعني اتي اودعها عندك عند من هي اسلب معه فقال له ابرهه وديعت عند بن ابحارثه وكذب . استراح ربه سب عبد الله بن عبد الله ابحارثه فقام وخرج ومضى العاصب واحد مروان صاخرى سبه ورجل نومس عن فوره من دمشق ثلث مكان في بعض القرى ووجهه وفدا ابرهه في ارجس فجاء حتى قدم الكوفة وقصد دكان الفاني ووقف برأيه فحس راه عرفه وقام معه وجاء به ابي ذلك لرداب فدخل اليه وهاه به فمراهما عن ابرهه وقال انكما ابن ابحارثه ؟ فقال ابو جعفر حي وقال ابو العباس ان فضل لابي . اعلم من عندك ما صنعت على كتابه وكنه رسول الله وسره اشخص ابي بكر وغيره من ذلك فقال انومس . انا جعفر تابع احك فقد له سبه وسبه . وحدثه ابو جعفر على ابي سبه وكاتب هذه ول ما جعل في سبه منه واسمه يوم سبه نامور . حري اكدب بعداوه سبه وسبه حتى كان من امره ما كان وسبه في دكره .

وخرج انومس في يومه من الكوفة ومضى على وجه ابي حراسان وقد قوى بها مر لسواده حذا وتشرب الدعوة العباسية الى ان صار في كتل سدر من شعبة بن لعاس من جنس السلاج صعد مافه من حشد مروان فصلا عن لغوه والرعاع . فواعدوا على قتل ولاد بني امية في سير بلاد حراسان في يوم واحد . وذلك في شهر ربيع الاخر سنة اثنتين وثلاثين ومائة فثاروا في ذلك اليوم وقتل كل سدر وابيه . وصعدوا بالواد الى السدر وحطوا السلام ابي العباس الهادي المهدي من ال محمدو وصل بحر ابي مروان على البريد من لعرى

فكتب إلى أمير الكوفة عامر بن قنبر قتل كل من حضر به من ولد العباس فقصمهم قسم
بعد احدى واعمد الله عن يده لافلاقي و ذلك لما اراد الله تعالى من نصرته دمه و
رد الحق ابي محقة ومستوحية ثم رد الكوفة بحراسان اخمو في سبعين
الف فارس وسبعين الف راحل وسبعين الف رجل يحصلون لراش الشؤد و ذلك
سرو في حيدى لاوى وابومسلم فذهبهم ومقدمهم وقصدوا لقرى وحين احسن
تقدمهم اصحاب مروان هربوا و دخل ابو مسلم الكوفة في حيدى لآخر سنة
ثلاث وثلاثين ومائة وقصد دكن الافلاقي على عادته واصبح الى اردب وها
فه على عهده فهاها بسام الامر وصهر من كل اسير من غنومها وحبو
ياحبهم ابي لجمع بالكوفة فحدث ابو مسلم بدوي العباس و رقد سر ثم قال
اهل الكوفة ما رمى على امر كهذا حذره لا امر ائو من عتي من ابي طالب

وهذا الامام بعده وسعد عنه داود بن علي واخوه ابو جعفر علي ربح درج من
السر و وصفا هاشم وكتبه داود بن عتي في السراج و في احسنه واصلاه
على سكة محسنه وآله انا والله ما خرج نبي عنكم فقرا ولا سحر في رصكم
هرا ولا سر سره الحارود والآن عاد الحق بي نصابه وصعب اشس من مظهره و
احد لفوس بارها وصار انهم لي ابرعه و رجع الحق ابي مسفره ابي اهل س
سبكم و ورثة اهل ارافه والرحمة ثم قام اهل حراسان واحدا واحدا واهل الكوفة
حيثهم وكن من كان محذور الكوفة من اسواذي لساعة ابي العباس فقال انه
وسمى بده ربع مائة الف اسير ثم في اثناء ذلك قام امر بي" وشدته

فحدثوا من آها الظام

دوئكموه ناسي هاشم

الا بعدموا منكم لها لانا

دوئكموه فامسوا بها

ما احبب الا منكم فارب

لو حبر اسر فرسبه

ما احبب الا لكم سائب

واستك لو شووكر في سبسه

وزل نوال عباس من اسير وخرج من الجمار ابي الضرب السود التي حملها
بومسلم من حراسان برسمه وعكروا باب الكوفة ثم اشوروا في فسادك .

و نادر يومئذ ان الامام لا يقصد اشاء نفسه بل عبادته كما وصفه يومئذ ابي ان
 بعض له السج على كدى اولائه و كان اراى ما شاربته ثقب ثقب و فليس يكون
 معتمداً على انفسه فقال ابو العباس من اين فساد سى و متى غلبت عنه
 عدله من عسى ان يجد من راسه من شكره على ذلك و انفسه حياضه بل ان
 منه و سار عدله من على من سعى اعد فارس و راجل و عسى مروان على ارب
 و كان من الامر ما قدمت ذكره ثم ان ابا عباس بنى على خلافة اربع سنين و سنة
 شهر

السباح

هو يومئذ من عبادته من محمد بن عيسى بن عدي بن عيسى بن محمد بن عيسى بن
 انيس بن مائة في حصارى الاحد و توفي في اول دوال حجة سنة ست و ثلاثين
 و مائة و كان ورعاً اوسع له حال و قد حله او سب و كان على سترامه
 عدله من عباد حسن الاذى و على نفسه من حسن بن عيسى و حجة ابو
 عتب صالح بن ابيش و ابوسنة جنان و قيل في كنهه و انما يومئذ من عساه
 من قبله لا تتركه من ابوسنة يوماً متاحداً في غير من الامور فقال له
 ابوسنة هذه لدوه يا صديق ارميت معي ما تدرى مع عيسوع لا اعدى
 و حجة ثم بعد يومئذ عيسى ما يد منه و حجة ان يومئذ ابوسنة سى مع
 السباح و كان ابوسنة يسعد عذار كسح الى هرب من من و عجب ابوسنة
 حياضه تحت سباحه و ياديه يسوع تحت عده هاد قطعوه ارباً و قد يقول بقاء
 ان السورس و و سار ان محمد بن اودي عيسى شحاته كان و و سار
 و لما مات السباح ملئ عساه عساه عيسى بن عيسى و اذنى بالوضع لدى من
 منه بالاسر و سنة اربع و ثلاثون سنة و كان حرمه بكتابه اسكندر
 لاني ابار و كان نقش حياضه الله ثقة عديله و به يومئذ

الكعبة تقدمه يدخل قبلي فدمعه عن ايدرجه فقط الى اسفل و دخلت الكعبة فاد
رسول الله صلى الله عليه وسلم حين فسميت عنه ودعيت وعقد لي منه سوار
اسود طويل عني فاذي سويله وقال جدها بذلك حتى سجدت به ابدحت
فاحدته وخرجه فوجدت احى انا لعتس وافعا ستطري فدرعت سوارتي فكان
ثمن وعشرين ذراعاً ودرعت لواء فكان اربعة ادرع وكان هذا السوار شيئاً
دلوحي فان عدد الادرع كانت عدد سبي الخلاقه

وعند الله من على سلب الخلاقه وسمي بسلب السلب فانه
خرج على المصور بالثمن وبعد المصور له دسليم فكسره و
اسره وجاء به الى المصور فبات في حبه وكان المصور قد دس بالخلاقه بعد
لان حبه عيسى بن موسى من محبته فبات وشد له اسهدي حياء ان يكون الامر
في ولده فانه جمع منه ويدل به عني ذلك مالا حياء فيه فعل فاحل عليه
بحبه وما سن و ذلك ان عبد الله بن عيسى المصور لث جاء اومس اسيراً
دس المصور عيسى بن موسى وقال له كيف موضع السرمت انا كما نحن
ان اسر لبت امراً فان فل ما يدك فل اب ولي عهدي وقد علمت ما
كان من امر عتي عبد الله بن عيسى وبه بالخلاقه وان ذلك لوبه به ما جعل للمهد
فبت بعده بن الاولاده وقد عول على اهلاكه فدل له عيسى بن موسى المصواب
مادرم فقال له المصور واريد ان تنالي اب فنه فان عيسى فعل ما دامري
به فسميه انه فاحده وحبه معه ابي سه وفكر في نفسه وول الله ما اراد
المصور الا افل عبد الله بن عيسى ثم شطلي به فاذا ذكرت له اب امر عيسى
نفسه كدسي ودراة من ذلك وسكنسي لي اخوته فقلوبى به و لصواب ان حقه
به لا طر ما يكون ذكره واحصه به واحتر المصور داني قد فته فسمه كان
بعد ذلك دكاه دس المصور الى عومته من جهره عني الوان في احبه واسباب
دمه من المصور وحس حسوا عاماً ودخل عبه عومته باسره يسكنوه في احبه فقال
قد وهته لكم ثم انت الى عيسى بن موسى وكان حاصراً وقال سلكه ليه

فقال عيسى يا مراثيؤ من الب امرتي بهه وقد قتله فقال له المصور أو
قتله؟ قال نعم فالتفت لهما وعين انسا عليه لله لحفظه عنده لاسفته ودوكم
وانه فطوره منه وحدو شاره فتمسكوا به وسجوه من بين يدي المصور الى
ن ارحوه ابى لرحه وشهروا اسوف لفته فقال لهما يا قوم لانمجنوا عن
حاكم حتى نررى ففسروا لى مرى حتى سبه الكبه فاروا معه ابى مرله و
سبوه منه وعرفو حفته لعل فى امره ويصب حبه المصور ثم فص عنه
بعد ذلك وحده فى سبر . ففقد عنه السب فساد

وفى سبه حس واربعين ومائه شخص المصور ابى سب لعدس فصنى به و
عاد وفى هذه السه حرح محسن عبد لله بن حسن بن عيسى بن سنده ودعى الخلافه و
قتل امرها بن ح بن عيسى بن قتله المصور . عيسى بن موسى فحاده وهرمه وقتله
وحاده براسه ابى المصور وبنه وكن فى حبه سبه . دوا الفهر فحس به المصور
مار فرحا وكن برمه ثلاثه اشهر وسف وغد وافره فكتب سباً وثلاثين فقرة
من العادس من كن حاب ثمانه عشر وبعد قتله . حرح احوه ارهه بن سنده لله
الكوفه فندد له المصور . عيسى بن موسى ففقه بقره يعرف ساحرى وكسره
واسره وقتله وجاء براسه الى المصور .

وفى سبه سبع واربعين سب المصور من عيسى بن موسى ان يخلع بهه عس
المهد وندم عنه ليهدى بن المصور ويكون ولى المهد بعد المهدى . فلم يعمل
فدون له عسى ذلك ثمانس لف دناب ومائه من لدماج لخمرونى وماره الكوفه
وكان المصور قد شعث عليه الخند فحرف على بهه سبه فنادر لى اطلع وومه
يقول الشاعر :

كره اسوب ابو موسى وقد كره فى الموت نعاء وكترم

جميع البثك واضحى لاسا ثوب دللى لاشرى به القدم

و رجل ومصى لى عنه فحين دخل الكوفه عارضه امرأة وهى تقول لآحرى
هذا الذى كان غداً فصار بعد غد .

وعني هذه اللفظة حقيقة التصور بالذات وليس وحسب عدد ثمرات الاستدلال وكون الالهام
 بوحسبه رجه الله بالكونه قدعاه وسمعه بالثبوت فقد انقضاه ، فأبى فقال
 لا شيء من ان يعمل بي عملاً فقال بوحسبه للتصور . ما عر انقضاه فعمله واثقه
 فقال بولتي لي بانه بعدد فعل ذلك واحد ، انها واثقه بآثارها وبانفسها
 اكدي بسبب لحد على دحيه برسم التصور واستدعي التصور اسميه وكان
 حراسان وقد ثبت لدعاه في لالاد لقص ما كان اشبه من مثب بسبب لفتاس و
 اذ ان بعددها فاصلة كذا كان في شبه فخص وحسب ابي لري . شتر وورعه
 في قصد التصور . فقال له لانهر الزري فهي حده بالانسان دا عيريك صرب
 بحكم الفوه . مما عمل اسبه بالتصور لانه قد من حراسان في ريعن عيريك
 وبلغه حمر التصور . ثم عقب " بالانسان في اربعة آلاف و كثره من سبع بي مسميه
 واحده ومواده . فمحم على اذخون لفرق وحسب وحسب حراسان واثق وورعه
 ما بزي من اري في ان حطب اري في . قد على التصور بسبب احس ري و
 عتده وكون التصور . فدواتل حياجه من خواصه بسبب عمل بي مسميه واثق لهم . اذا
 دخل عني ابو مسميه فيكون وحده فداراسوني قد صفت بسبب عتده
 اسوف فحين دخل عليه من اسبه ووقعه كان مفعلاً اسبه . فقال له التصور
 بالانسان سبب همداني . وهندي اقل من همداني مبراسوني . فقال له
 التصور سبب من فراه وهنره لاراه . فعمل ما امره به . فقال له ان اسبه
 ما يقول فسن شهر سبه في وجه مامه فقال فعل به . وخص ابو مسميه لبراد التصور
 الا " به ما خطر سله انه يقده على اعنت به مع سبب لبعه . ذلك اسبكر وحصه
 والتصور من وراء حرفه . ثم تدا التصور بكثرة ما كان يعامنه به في

١ - كذا وبكى هذه الكلمة بسببه ، اصحه ح . ا . ص . ا .

٢ - في الاصل غير مقروء . انظر التعليقات .

تقرناً لب ومحنة لنا . ففعل ما امره به وشرا الدنانير عليهم مع راس ابي مسلم
فالتقطوا الدنانير وتركوا راس ابي مسلم تدمرج على الارض و دخل عيسى بن
موسى بن منصور واخره بذلك فقام من ساعته وصعد السر واحتجع الناس
وحطب فقال معاشر المسلمين انهم من نارعا عروة هذا المص او طاه خباء هـ
المعدون نامسلم ديعم وديع ما عني ان من نكت ما حن دمه ثم نكت هو سـ
فحكمت عليه لاثق حنكه على غيره له وله سعا رعدة احق به من اومه الحنكـ
عليه وكن موسم يلتق بصاحب الدولة وسه عبدالرحمن وكن نفس رته
رحل من اهل لكوفه واب قبل له ابو مسلم لخراساني لانه قد كثرأ بخراسان و
حين افضت الخلافة الي بني اعباس كن هو والي خراسان وكان رجلاً عفاً .
لسا . حسن لندبر . فصيح الفصح . كريماً . حساً

حكى ان رجلاً دخل عليه وهو بخراسان في رمان امرته . فماله في حاجته
فوقف فالح عنه وعط له في لول وقال له . لا تقصد هـرو ابو مسلم وبه تحنكـ
ويدم الرجل على ما ندر منه وحاب على نفسه وخذ سدر وينصل من هـموه
فصحت يومئذ اليه وعل عذره وقال له ما تحتاج الي هـذا الاعدار كنه . فقال
له يتها الامير ما يقر قلبي واني لا اخافك على نفسي فاعطني اماناً اثق انه
له : يا هـذا ادا كنت قد فلتت دجان وات مـسى فكيف املك بساها واب
منحس

ومن شعر ابي مسلم لث طهر امر بني اعباس وابشر بخراسان
ادركت بالحزم واكتسبان ما عـرب عنه ملوك شى مروان ادحشـدوا
مازلت اسعى عليهم في ديارهم والقوم في عـنه بالشـم قد رفسـدوا
حتى عوتهم دلسف فانتبهوا من رقدـم لم يسها بعدـه احد
ومن رعى عساً في ارض مسمه ونام عـها بولتى رعيـه الأسد
وفي اول سنة ثمان وحسين ومائه فرع الامام ابو حنـم من بناء القصر المعروف
بالخلد على دخله وانتقل المنصور اليه .

وفي هذه السنة حج المنصور بالسن وكان فصل حروجه قال للمهدي أنتي
سائر عك وارانتي غير راجع. فقص على ثلاث مائة ألف درهم من ستاسال بل
من ملك فان اتدي يصل اليك من الامر اعظم منها وكان سن هذه السوية ان
المنصور راي في منامه كان مشيداً شيداً.

من س مشير من حرب	منه عدة قصي دساكره
و سن دل الدهر مصرعه	فتبرأ منه عشائيره
و سن حب من اسره	و سن عفت من مساره
ابن السلوك و اس عرهم	صاروا مصرأ أنت صايره
من م بدا سن سن	من الدم فان الموت آخره

و توفي المنصور في هذه السنة بمدينة وكان في تلك السنة التي مات في صبيحتها
ري في يومه كان ذلك الشخص الذي راه في يومه أيضاً بعدد ينشده :

أنا جعفر حاتم و هاتك وانقص
أنا جعفر هل كاهن او منجهر
لنا سوه من حر^١ المنية دافح^٢
و دفن سن سن و كان سن^٣ يوم مات . أربع وستون سنة . وكانت خلافته
اثنا عشر سن و كان مولده في اية اول سن عبد الملك سنة خمس وتسعين
من الهجرة . و هو يوم الذي مات فيه الحجاج . و ورر له ثلاثة من ابوزر . . اوهم
خالد بن برمك و كان محوسباً فاسلم و كان داهه من الرجل كفاً . ففسحاً . حسن .
اسيره . ثم بعده ابواب البرماني ، ثم بعده الريح حاجيه و كان نسطا و لذلك
قال له المنصور يوماً وقد قال الاسان بقه براس ايه دعاب الي كم تحف بر من
ايك . ربيع . نت معذور فانك مددت خلاوة الاباء الا^٤ انه كان كافياً حسن التدبير ،
مستعد لأمور . حبدأ في حالتي الحجابة والوراثة وانقضت ايام المنصور رحمه الله .

١- في مزيده والكمال : لاند

٢- أيضاً كرىدد . سن صرب

أمير المؤمنين المهدي

هو عبد الله محمد بن سيدنا محمد بن علي بن عبد الله بن أحمد بن نوح بن
 «علاقة حسن وصال الحد نودد السطور» «منه» «موسى بن مسلم بن عبد الله
 الحنبري وكان مستور» «أقبل مونه» «لنعتد بيعة بعد المهدي لأبيه صاحب
 معروف بالسكس» «فوحته» «المهدي» «وكان» «موسى بن مسلم بن عبد الله بن نوح بن
 فصيلة» «رحم» «وأن كان لا تدبث من» «دخان» «حتى لم يمد» «أمر» «فدخله» «في» «الأم»
 «إذا صار» «اننى» «احت» «أن لا يخرج عن» «وحي» «ك» «حب» «حب» «الأم» «سما» «ان
 لا يخرج عنى» «وعدت» «مده» «بى» «موسى» «وهو» «بن» «حلت» «حتى» «جاء» «فصله» «من
 ولاية» «المهد» «بعدك».

فكان مستور الأمر كما ذكر في «الحج عن» «دست» «وحسن» «حسن» «المهدي
 يعرف» «الله» «بأنه» «على» «إعداد» «حسن» «عد» «دست» «حوسا» «عائنا» «بهد» «و» «رحم» «حسن» «على
 صفهم» «محاكي» «شأن» «وكان» «اعني» «أن كان» «أى» «حس» «بأنه» «شع» «استسى
 شعر» «فصلته» «شع» «أصبح» «جاء» «به» «حسن» «بى» «عائنه» «فد» «هو» «ك» «ب
 ففد» «بى» «تدته» «جهله» «على» «أن» «نقود» «وبشأن» «فى» «مثل» «هد» «حسن» «فان» «شأن
 فوالله ما استسب كلامى حتى ف» «شد» «سفر» «شبه» «فه» «جدر» «بجسمه» «وهو

الأمم استسب ما به	دست فحسن ادلائب
والأفمنه بحت و ما	حسب سقى الله سلايب
فت بع اى فونه	

الأن حاربه الامم	فد سكل احسن سردي
و فد تعال الله فمسى	بى واعب» «سوء» «تعد» «الجب
كان نفسى فى اين ما عترب	من الارض سستد سب

فت «الشع هل حروا» «رحنه» «فصل لا بعد» «قال» «فد» «بع» «بوا» «عائنه» «أى» «فونه

أَنَّهُ لِحِلَافِهِ مَعَدَّةٌ
فَلَمَّا بَلَغَ لَبَّاسَهُ
وَبَوَّأَ مَعَهُ أَحَدًا عَلَيْهِ
وَلَوْ نَفَعَهُ لَبَّاسُهُ
وَكُنَّ مَدَائِحُودَ مَعْنُوهُ
وَإِنَّ الْحَمْدَ مِنْ نَحْوِ
أَمِّهِ تَحَرَّرَ أَيْدِيهَا
وَمَا كَانَ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا
أَزَلَّتْ أَلْسُنُ رُسُلِهَا
فَإِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ
بِمَا تَعْلَمُ عِلْمُهُ
لَا إِلَهَ سِوَهُ مِنْ دُونِهِ

فَإِنَّ هَذَا أَشْجَعُ مِنْ بَعْضِ حَقَائِقِهِ عَنْ دَسَائِدِ قُلُوبِ أَشْجَعٍ لَا وَلَكِهِ فِدَا وَحَفَا
حَتَّى صَارَ عَلَى سِرِّهِمْ فِي شَكْرٍ وَاشْتِدَادٍ بَعْدَهُ كَلَامٌ وَمَا يُعْنَى لِحَمْلَةِ أَيْ
أَشَدَّهُ وَمَا خَرَجَ فِي ذَلِكَ سِوَهُ مِمَّا أَحَدٌ حَذَرَهُ عَنْ أَيْ لَمَّا هُوَ
وَكُنَّ الْهَدْيِ دَسَائِدُ شَعْرَةٍ وَمِنْ حَيْثُ شَعْرَةٍ وَمَا كُنَّ هِيَ أَيْ حَرِيرَتِهَا أُمَّ وَلَدَهُ
مُوسَى وَهَارُونَ وَهِيَ بِكَتَّةٍ :

عَلَى فِئَةِ أَفْصَلِ سِرِّهِمْ
عَلَى مَا يُعْنَى فِي هَذَا هُنَّ هَدْيٌ
فَأَحْدُوا لِسَانَهُمْ بِمَا يَدْرِبُ
وَلَكِنْ مِنْ أَلَا نَكَمَ بِمِ سِرِّهِمْ
نَكَمَ عُنْدَهُمْ وَبِحَقِّ حَقِّهِمْ
بِمَا يَصْرُوهُ مَعَ لَرِيحِ قُضْرِهِمْ

وَمِنْ شَعْرَةٍ وَفِدَا مِنْ مِدَانِ كَسْرِي بَالِدَانِ فِي بَوِّهِ لِهَرَجَانِ

دَسَائِدُ فِي سِدَانِ بَوِّهِ
حَرَجَتُ كَسْرِي كَسْرِي دَسَائِدُ
أَحْوَلُ فِي سِرِّهِمْ مَعَ أَعْوَى
بِعِلَالَةٍ أَسَاحَ بَوِّهِ لِهَرَجَانِ

وَقِي أَوْ بَحْلَانِهِ مِنْ بَارِ الْأَعْيَى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بَارِدُهُ فَيَسَدُ لَيْسَ لِيْضَرَهُ
فِيْلَهُ لِحَمْلِهِ أَنْ شَرَأَ عَيْنُ فِي حَرِيْقِهِ هَدْيِ أَسِيْلٍ

حليقة نرسى معصيه يلعب بالدنوب والصلوحان
اعضته الله بسحر منه و"دس" موسى في بحر الحران
واجبر المهدى بعض الثقات انه راي ثراً واقفاً على سد المهدى والحلايق
ينظرون ركوبه وهو يشد:

يا قوم لا تصلوا يوماً حشرك ان لحمة معبودس داود
ضاعت خلافتكم ه قوم فلتسوا حبة الله من الذي ولعود
امر المهدى ان يجذروا و راه ويصوبه ويجذر به موسى للمهدى فحقه
في بعض الطريق في سعة متحذراً الى البصرة فحقه و رماه في الباء .
قال ابو عبيد ما رات قط كرم من المهدى ولا امسح حلك منه

كان نصبي بالاصلاء لحسن حس قدمه انفسه . بالجمع فوسا الصلاء . فقال
عزابي امير المؤمنين اسد على مهر وقد رعت الى الله تعالى في الصلاء حيث
وقوف سطره لي ان افل . فمحاسن من كرم صعه و عوط بوضعه

وسافر المهدى الى الحبال في سه من وسن ومائه و وصل الى مسدان
واستأجر لكان ففاه به وهدى امه ولده الحران فسدعها فقدم عليه في
مائة هودج منسبه بالوشى والدجاج . و دبت في المختار سه سع وسن ومائه
وقبت عده يومين وهو فرح به ونصب لموضع وجبت بمران من لاكدار فست
كان ايوم ثالث من فدوسها حكي على من يقض من اسوء كن اسدي واكل معه
ثم قال لي اريد ادم ساعه فلا شيتهوني حتى اتيه نفسي ومعي وده ومنا .
فاتيها بصوب بكائه فحياه وفنا . ما سلك ه امير المؤمنين ؟ هل سالك نائم

١- اخذ من اولادات الحبال انصر جبرائيل نرجسي سر منسدي خلاصته في

٢- نقش الثوب (القاموس المحيط) .

ثم نكتب تسمي الهدي رضوان الله عليه

امير المؤمنين الهادي

هو موسى بن محمد الهدي بن عبد الله السعوي

هو في الهدي وهو جرجان بحرب اهل نيسابور فمدا له اخوه هرون بن يحيى بن حماد بنسب اسم حسب ومعه اخيه والفصيح والشره المعروف وكنيته هو صل الى جرجان في ثمانية ايام وكان وصو موسى يدي الى بعد ثلثه وعشرين يوماً وذلك في شهر من شهر ربيع وستمائة وكن يوم تولى به الخلافه جرجان يوم الخميس شوال من الحرام من هذه السنة وحين وصل الى عباد وحسن على سرير الخلافه ودامه حوله واهله وبهوشه كنهه واهل الحس والعقد واسم الخلافه احمد بنسب حقه هرون وبومه حتى شه من ابيد موسى به وكان به اس صغير حسنه السابق بالحق وهبه دفعات نقل هرون الا انه منع عن ذلك ومن به نقل احاد وانك بعد به منع عن حدث ناسخا حدث ذهب الامر من ولد سب واسمهم من ماله فاك ناسه ولائده عنه ثم دخل الاولاء سبها وصفتها صفتا شتى دخل

وقد كان الهدي في حياته واتي هرون بعرب كنهه من لاسر واتي ابيه ومراسته يحيى بن حماد بن ريثان يوتي ديث به وبحقه عليه وكان موسى الهادي بعث يحيى بن حماد وسب ما تجرى من هرون من مناعه عن حلق نفسه عن الخلافه ابي يحيى وكان يحيى مشغولاً به جداً وكان ماله الحسرين مشغولاً به لانه يهدي ارراً مبيعاً وقص له وبه يأكل منه وعنه ابي عبد الله بنات فيكس النوحه وسمت اراء الحسنة على كنهه فسموه في سنة

الصف من شهر ربيع الأول سنة سبع ومائة وهو من ثلاث وعش من سنة
 وبعث الخيران حال وفاته إلى يحيى بن خالد . يقول : حضر أبي هرون إلى
 قبر الحسين فاحمده في الحال وكان من هرون في العباد شرف في بيت هو علي
 لعشر لعمرك حادم صرد . تولاده لبأمون . ففقد أباه من فيها حسنة وحسن
 حبيبه . ولد حسنة . فكانت خلافة موسى بن هادي سنة وشهر . وثلاثة عشر يوماً
 وذهب يحيى بن هادي بن هادي سنة حوله هرون . وكان سواد . سبع .
 مشرباً بحمره . حسن بوجه . وكان شدة العبد فسد . وكان فيه أدا يكون
 مسوحاً . فوكن به حادة . في كلاً من كذا فتح فيه يقول به موسى بن هادي . وكان
 يعرف إلى أن مات بموسى أليق .

وكان عش حسنة . لله ثقة موسى بن هادي .
 وكان اسمع الدس بما تحويه يده
 حكى أنه ما دخل بعدد دخل إليه سبعة من الحسين وشد
 موسى بن هادي . عش . بكر . ثم الحسين
 وكنه فقدر . ثم الحسين . حسنة الحسين
 فرع . من الحسين . بكر . ليس بنظر
 هو لورد . لمن الحسين . والحسين الحسين
 فامر له . سائة ألف درهم . هو أول من وصل بذلك وهي أول مائة ألف وصل
 ما شعر . في ولد بني العباس . وحكي أن أعراب دخل له أشده
 . حبر من عفت كفا . حنجره . وخبر من عفت . امرها منصر
 قطع عنه وما تركه من سنة . ولا من سنة . فقال الأعرابي يديه في العباد
 لا . لست رسول الله أن له حبر . وأب دالك الحبر فحبر . وعجبه يديه وعونه

١ - في الأصل هارون وهو مخالف سائر المواضع .

٢ - كذا في الأصل .

وامر له بمائة الف درهم .

ومات وعني شرفه خدائه من مائة اعراسي ، وعني قصائده ابو يوسف بسند لاه ،
 بي حشمه وعني حشمه انفس من اربع ، وعني حرمه عني من عيسى من مائة وورسره
 اربع من يوسف ، وخلقه عشرين ربيعاً وكان في عشر الارامه وعني رسول اجداد
 ورسول عيسى من نقص ، وانقص انما الهادي رحمه الله عنه

امير المؤمنين الرشيد

هو ابو جعفر هرون بن اسفندي محمدين استنصور عبد الله بن محمدين عيسى بن
 عبد الله بن العباس

مولده دري سه سال وربع ومائة . امه اعراس دهم اخيه ومات
 مراد حشم من مائة عشرين عرسه

وقبل ان يدوه في رسم الاخر سه ستم مائة وسموه في حشدي لاجله
 سه ثلاث وسبع مائة عرسه حش والي هول سه ومده عرسه ثلاث مائة وسموه
 سه

نش حاشه ناله يثق هرون . وكان مولد الفضل بن يحيى قبله بسبعه ايام ،
 فارصعته ام الفضل وهي زينب بنت مسر

ووقع به سه اسب اربع عشر سه حسب من ربع لاول سه حسب ومائة
 واسو را شه يحيى بن خلد لوفه وديت من

البر ان لشمس كس مرسه
 تكتب اديب جلالة سنكه
 هرون واسفندي يحيى وورده

١ - لا سجد فقط هه في الاصل من في عرسه حش وربع وربع حش
 "محمدين اعراس واعظم"

٢ - في الاصل "هارب" فهو مذكور . اسب في ايام من انصحه اله به

وكان ارشد عزو عاماً ويصح عاماً وفيه يقول ابن أبي السني
 فليس نطلب لك واردة
 فلي ارض العمدو غلي مبر
 وكنال نصح عسي نصح
 عينا محصل اسوة
 ام الشئ ام السد
 فبحر من او أقصى اشعر
 وفي الارض اشترى قور كور
 وحدى بحدو من ديه
 احسن هاروب
 اد يدب اد يدب

وسا حجاب ارشد في سنة ست وسبعين ومائة. ومع لانه محيد بالعهود و
 بعد لله بعده وبعث محمد دامن وعبد الله داسمون وكان داسمون اكبر ست و
 هسة و رجب عفاً وعملاً وتهدأ في الامور وانما قدم عليه محمد لان محمد
 كتب محمد بن ربيعة بن جعفر بن منصور بن عبد ارشد فقدم ويده بقرابا ابها
 وشرط عليها ان حدث به الامر اسخوه ان يكون بغداد و لمرق و جعفر والس
 و احسن و درس بحكم محسن دامن وهو احسنه وان يكون اري وطبرستان و
 برسان و لند والرك بحكم داسمون ويكون في العهد لسمس وكن اسدك
 كنانا واشهد به اكر اهل الاسلام و حوله لكاتب و لغواد و سائر اركان الدولة
 وعنه في كعبه. فسعد من ساعه فعل حسن هد امر لاسم و كان كمالوا على
 ما سمي دكة و شرحه وحيث عفا سعة لها دحل انه اعاد في عسر الس
 و شده انما بهه فيها ساء لامر و كان منكناً في سوي حلسا و دل اب اعاسي
 سعب مسجلاً ثم انبثت مكران كات صاحب هد الشعر. فعل فيها ساء و
 اومي في لاس و داسمون. وكان احدها عن سنة و لاح عن شانه فضل
 الاعرابي ما انقصي داسمون في ارشد و كيف دلث اهل الاعرابي
 هبه الخلافة و هو لندجه و روعة الامجاد و هو راقتو في عن الزوية فقال داسمون
 قد جعلنا حسن اغندارك دلاً من معادك فقال الاعرابي لان والله نعت حامي

ببطك لي وحديثك معي وانثا يقول .

سبت بعد الله بعد محمد دوى به الاسلام فاحضر عوده

هنا طلبت بلكه فيها وانت امير المؤمنين عوده

فهم ارشد فثأ ل لحقه من اطرب وعل شى د اندانى ؟ قال مائه الف

درهم فقال الرشيد ينارحه انص مه شأ فقال الاعرابى قد حططت مهب

الفا . فقال له الرشيد : ما اقل هذه الحططة فقال له اعرابى : يا مرسؤميس فب

بى سل . فسالت عني فمركت فب بى حشد فحطت عني فدوى فقال الرشيد

استوه مائى الف لشعره ومائه الف لحسن كلامه

وحكى اسحق اسوصى قل ما اس كره سعا من الرشيد دحب يوما

سبه فشدته هذه لاسب من شعري

و أمرة بابطل قلت لها اقصري

ارى اناسي خلال الجواد ولا اوى

ومن خير حالات الفتى لو علمته

عطاى عطاء المكثرين تكرما

وكيف اخاف الفقرا واحرم النفسى

فذلك شيعى" ما اليه سبيل

بخيلاء له حتى السات خليل

اذا سال خيرا ان يقال ميل

ومالى كذا فن تعلمين قليل

و اى مرسؤميس حسن

فقال لى لا كيف لله درك وبه در اسات يحيى به ما حكم امويها واحسن

فصويها وافل فصويها . ثم قال اعتوا ان محمد مائه الف درهم فقلت ب

امير المؤمنين بحرم عني احدا يحاره . قال وله فب لانت قد مدحني بكثير من

مدحك فكيف حل لى احدا يحاره . كلامك والله احسن من شعري فقال وبهذا

الكلام والله منك احسن من شعرك ومن مدحى . لك عطوه مائه الف اخرى

فاحضر بى احد عشرون بكرة فب مائه الف درهم وسكنت اتى وكان الاسعى

حاضرا . فعبر وجهه وعرف الرشيد به ذلك فقال له بى سمعى او محمد

سببك ومن شعرك يعرف وانت شيخ الكمال واساده فقال يا مرسؤميس

ولكنه والله احسن بصد الف درهم مئى فمدحك الرشيد وقال اعطوا الاسعى مائة

ابن درهم. فاحضرت وحلكت اليه فقال الاصمعي : يا امرئ المؤمنين «لندكر مثل
 حط الاثني^١ . فصحت ارشد وقل اعطوا الاصمعي مائة ابن درهم اخرى
 وحكي اسحق^٢ ايضا قال كنت يوما عند ارشد في خلوة. فدخل عنده الاصمعي
 وكان ثعبان وبيده لامين والدمون وكان يوما شديد الحر . فقال له ارشد
 يا صمعي صبح فلو نكث^٣ قدميك لحر فوضع صمويه . فقال له ارشد يا
 صمعي علا راسك لثب^٤ فقال نعم يا امرئ المؤمنين هو وراسيس
 فقال نعر على قول ربي بن عيسى بن الحسن حيث يقول قال مداد يا مبر المؤمنين
 يقول قال :

قد تعجب ول راسيس	ثب انشدان والعرس
فيه ثب لاجن لاو	والسوت حر الاحسن
من ترجى عنود واسوب	البرصاد سرء كن مدقة عن
لا يعرف احصاع من اشل	رء كل احصاع امن

فقال الاصمعي يا امرئ المؤمنين ارددني في سدد هذه الاسماء
 فقال ارشد نعم اكسواك س غني راس مدرة واحملوها له
 وكان ارشد فضها ادبا شعا خلوا لظلم ومن شعره في ثلاث جوارر كثر له
 منك اثلاث الاسماء هي
 مبي نطق وعني به كته
 وحسن من مبي بكل مسكن
 واسعهن وهن في عصباسي
 وبه عس اخر من سلفاسي
 مبدك الا ن سندان اموي

١- سورة النساء ١١

٢- هو اسحق الموصلي سابق الذكر .

٣- ايده وامسه اذا نكث سقم النسي . ايا به مبي كسر يدا سس

في الراس (انقاموس المحيط) .

وله في جارية عاصف به ساجد

دعى عدد الذنوب اذا التقينا

فاقم لو مكّدت بحبل وصلى

وله في جارية مودة ام المعتصم :

و اذا ظفرت الى محاسنها

و سال منك به مذهب

تبعث وهي كثر دى بعد

ونفسها حب ساعده من

و هو حب من وحيد

تدنى لاسمه ولا بعدى

الى نار الحميم لقلت مدي

فلكن موضع ظفيرة سل

مالا ينال وحدة النصل

لا في محاسن وجهها مع

دى اوى وحبها حب

ولعينها من عينها كحل

و كذا في ولد نصر اسمه كذا في حدة عدا من صاحب

لهبى رة . فسا كد و رة ع كد عد من رة

لو كان نحا كان بعدا

واقذح له في السلك رندا

و حبل نولاد عهد و د

يد ايها الملك الذى

للمم عهد اسمه

الله عهد رة احب

و بعد ابرشيد لقب اسمه رة رة اسمه اسوان و حبه ولى اعبد بعد لنامور

و حبل رة بعد مودة اش و لحرير و مصر و اسعد و و د لاسم على حاد رة

و كذا حبل عدا اسمه . و نوا من حبله من حبله

نلا ملاء ملاء نولاد عهد

خير آسما عصمت و حدود

عيون طاء فى قلوب اسود

و حبل رة اس لاسم و حدود

و شد عرى الاسلام منهم بقة

هو خير اولاد نوح حة رة

تقوى الحافظ السهابة فيهم

تعلق ضوء من محاسن وجهه

اى نسا و شب (المحد)

[illegible]

و اما بعد از رسیدن علی حعفر و ابن حعفر از ابرهه بن لهدی و کون بختن حناً
سندند ای ری من امه لئومس مکر و من صوابان ابعده عنه شخصی افتری
ی من اری ان اطلب منه ان یواسی حراسان و حرج ابی و اصم به متاده افتری
به انسی و حنانه خرمی و قد کن حواء الفضل و لها فینه و دن من کدینه
شبهه و ما حنانه ثره و ما فیه له ابرهه بن لهدی و حسی به به رده غلث
و ی بقاب به غلث به کب راه بخد اذا هرست و بقول اذا بدین و ما
خروخت ای حاسان فهو عس لقصوب بخدینه و به و می بشا ساعده و حنانه
درشید علی رلث و حنانه له مکر بخد من بخاکینه فی دونه و بخدینه عنه

[illegible]

در وقتیکه در آن سال من بمعاله و مقننه وقتیں مسرور شدت میں بعض
تجربات و فوجیں علی لرشد و عیب خود و جہاں مولای انا صاحب شکت شد
حسبی امنا علی حاکم و عدالت فی دہا کہ حدت و لا دلی من علامت به ان
دست دلی ان کات احث مسوبه برہا جہا جعفر من عشر حسن و وند لہ

ثلاث سنين لاكثر منهم ابن سبع سنين ولا وسمه بن سب والاصغر ابن اربع وعقد
 هدهم الي مكة وهم يظفرون بك الدوابر ومضى في دارك حارة بالاحاديد لا
 ويركب معه لبعصيه وكلما ذكرته قال ارجع الله من بداله بن هاشم وعقد
 بدر لي مائتي الف دينار ومالي كسان ذلك عنه وقد كان من سبني افعالك عني
 هده الامور حال جدهم الا اتى كعب خاف ان القاك بشي ذلك واقول بعدك
 تطلع عنه من جهة غير حبي والا فحش حسب لعمري عني خروجي الى حراسان وحاشي
 ان يحدث منه في يدوة حادث غير ملاحه فعاد به الرشيد امض اليه برسائلي
 وقل له يوقف انما حتى يصل السوج من حراسان سيحدد من الاحبار هناك
 قضى اليه رسالة الرشيد بامرهم يوقف يوقف وشعر وارجع اساسي به
 حتى ان اسحق بن برمك لموصلي قال دحيت يوماً على الرشيد فقال لي يا
 اسحق يا ارجع العمة قال اراهم يتحدثون در حاف بفصل بين لرسم بالرامكة و
 به بن مكيه فقال لي اسمع من مراك ان يدخل فيه بن هاشم ولا غضب ثم
 قال لك وما ائمه هذا وصرف وجهه عني واد اعمه بقنا الله ما سألني الا
 بالحيرة مثل ذلك فعميت هدي السنين في الحان وعنه به

اذا نحن صدقك عشرين صدقك اسحق

طلب اسحق بالاسم اذا سمع يسمع الحق

فصحت وعال لي صوب حقوداً بن الحش

ثم ان جعفر بن يحيى جمع السجس واحدو له ايطاع لتخروج اتى حراسان
 واختفوا عني حصار يوم السبت السابع والعشرين من المحرم سنة سبع وثلاثين ومائته
 ولما كان في ليلة السبت كان عبدالرشيد ببادمه وكان اذا ركب يركب معه من عسكده
 اربعة آلاف ومن عسكر الرشيد اكثرهم ومن عسكر حراسان اذني كانوا مضمينين
 بالحصر حاق خطب ولما سكر خرج من دار الرشيد عائداً الى داره وهم معه
 صفاً دخل داره فترقبوا وحسن في داره مع خواصه وجماعه من كان بادمهم في

الخلود وجميع وكلاءه وبنائه وكان يوصيه بما يستدونه بعد خروجه في ملاكته
واسبابه والرشيده قد وكل به من يعمله بحبره فاجرت الرشيدته قد بقي وحده
ويشرف لحده عنه فامر الرشيد من وراء الباب بعرب خينة كسرة في وسط
صحن اذار ففعل ثم امره من محضر اربع مائة غلام من حوض من ماله
وحاربه ثم مره بحمل للاح وادخلها الحية ثم قال له ور من الان
لي حفر وفي به عني قد ويطني لان من خراسان الخافه وفي اذار من رفع
لحورج ومجرى منه في اذار من مور العبر وكب قد ودعني وما شعب من
بودعك فحبت ان يصر لتي حتى اودعك ثاباً واوقفك عني لكنك لو اسفه فدا
حملك فاعيد لي احبته وحد اسه وحس به ولا اراحمي فيه قال مسرور
فمضت الي د حفر وفي به نق فيها حوى الحوض من حمله لخصان وعنده من
اسمك اضر فانت عنه انه هو من لا ولكنه حالي في ساساني وعنده
انور كثر الاعلى القوان يمينه فمضت لست الذي كان فيه فحسن حبيب عني
من اسب سمعت انا زكار الاعلى يمينه

تا رافد امن مسروراً به ان الحوادث قد يضر في اسراراً
وهو يقول له : ارد شى هذا منك يعني به انا واور كثر يقول له وكان
مستتراً به اسراراً والله من قد كتب به شهر هذا الاستعداد الذي في بك امير
عنده او شعر منه وقد وعت الحصة وبك تكده عني رأس لصر في فقال
فوقه بقدر ما وعوا من الكلاء واعداء اور كثر في له ثم هجبت وعنه و
سبب فقال لي ما تدي جاء بك فديت انك رساله الرشيد فقال لي لان حبت وان
ما عني وسكران فدا حبراً في اصبح فغلامي وركوبى يكون وفي اسحر و
سبب من الحصة شقة بعده واحدا في غور دحية ولى انصاً ميكت لخصي احتاج
اني بحريه بل مسرور فقت له : ما تدي دع عك هذه الاعداء فان تدي
سددت مولك لحبه ولا تدم من الانهاء الى امره واراك بحاطه مثل ما تحب

به الامثال . فقال لي يا امود، يا حجاء وبلغ من امرك ان تضاطلي بهذا . فقلت له :
يا سيدي يا نعم ان الخيل لا يفتق^١ سكت^٢ ومن اعتر^٣ حوته بل يشد فضيكت^٤
عنه وقد اسدعته لي دارك دفعا^٥ لئلا^٦ وهرا^٧ فادر^٨ مسرعا من غير عذر وبعد
هد^٩ وب^{١٠} بحر و تساعلي^{١١} الساع واحد^{١٢} لئ^{١٣} به في الكلام لئلا^{١٤} يهطن^{١٥} وابور^{١٦} ك^{١٧}
عداوي لي ان احب^{١٨} وفان^{١٩} لابي ركب^{٢٠} به علي^{٢١} ما^{٢٢} حتى^{٢٣} اعود^{٢٤} لك^{٢٥} وهطن^{٢٦} وخرج^{٢٧}
من باب الدار^{٢٨} و ركب^{٢٩} فرس^{٣٠} ابوه^{٣١} ولس^{٣٢} معه احد^{٣٣} سوى^{٣٤} ثلاث^{٣٥} حذمه^{٣٦} صعد^{٣٧} وب^{٣٨}
مضى^{٣٩} معه^{٤٠} وعمر^{٤١} علي^{٤٢} البحر^{٤٣} حتى^{٤٤} انهب^{٤٥} الي^{٤٦} دار^{٤٧} اخلافة^{٤٨} . فدخل^{٤٩} من^{٥٠} باب^{٥١} شقه^{٥٢} وان^{٥٣}
معه

فبت^{٥٤} نهب^{٥٥} لي^{٥٦} صحن^{٥٧} الدار^{٥٨} حذ^{٥٩} في^{٦٠} موضع^{٦١} باب^{٦٢} المعبد^{٦٣} الي^{٦٤} يكون^{٦٥} نهب^{٦٦}
ارشد^{٦٧} ففت^{٦٨} له^{٦٩} يا سيدي^{٧٠} على^{٧١} سكت^{٧٢} فليل^{٧٣} فقال^{٧٤} لي^{٧٥} ما^{٧٦} اندي^{٧٧} اصنع^{٧٨} ههنا^{٧٩}
به^{٨٠} النيب^{٨١} فرائ^{٨٢} الحية^{٨٣} مصروبه^{٨٤} وطر^{٨٥} اتي^{٨٦} و عذر^{٨٧} وجهه^{٨٨} و يده^{٨٩} على^{٩٠} ركوبه^{٩١} شقه^{٩٢} قال^{٩٣}
لي^{٩٤} يا احى^{٩٥} سرور^{٩٦} هن^{٩٧} فم^{٩٨} موضع^{٩٩} لاصصاع^{١٠٠} على^{١٠١} فقال^{١٠٢} لي^{١٠٣} اب^{١٠٤} ما^{١٠٥} ك^{١٠٦} برقصي^{١٠٧} و
حفظي^{١٠٨} الا^{١٠٩} بالامود^{١١٠} المعبد^{١١١} واذ^{١١٢} ان^{١١٣} احوك^{١١٤} ولكن^{١١٥} يا جعفر^{١١٦} ما^{١١٧} عتر^{١١٨} الله^{١١٩} معه^{١٢٠} عالمي^{١٢١}
عمر^{١٢٢} الا^{١٢٣} يا سحفي^{١٢٤} ولس^{١٢٥} الله^{١٢٦} ظلام^{١٢٧} يمسد^{١٢٨} وان^{١٢٩} الله^{١٣٠} بهن^{١٣١} ولا^{١٣٢} يهل^{١٣٣} ولقد^{١٣٤} مني^{١٣٥} الله^{١٣٦} لك^{١٣٧}
ولا^{١٣٨} اهل^{١٣٩} سكت^{١٤٠} لارصي^{١٤١} فميك^{١٤٢} ولكن^{١٤٣} ليريد^{١٤٤} اشك^{١٤٥} وعصاك^{١٤٦} وانه^{١٤٧} افوت^{١٤٨} به^{١٤٩} ما^{١٥٠} قول^{١٥١} و
نحن^{١٥٢} بشي^{١٥٣} نحو^{١٥٤} لحيه^{١٥٥} وهو^{١٥٦} نهب^{١٥٧} الي^{١٥٨} كلامي^{١٥٩} ولا^{١٦٠} يحب^{١٦١} شئ^{١٦٢} حتى^{١٦٣} اذا^{١٦٤} صر^{١٦٥} لي^{١٦٦}
لحيه^{١٦٧} واحسن^{١٦٨} يا افوه^{١٦٩} التدب^{١٧٠} ما^{١٧١} يهصوا^{١٧٢} فاحسن^{١٧٣} بمعقعه^{١٧٤} السلاح^{١٧٥} فبكي^{١٧٦} وبكى^{١٧٧}
الجماعة^{١٧٨} لسكائه^{١٧٩} حتى^{١٨٠} يكذب^{١٨١} مع^{١٨٢} عراقي^{١٨٣} عنه^{١٨٤} وعداوي^{١٨٥} له^{١٨٦} و دخل^{١٨٧} لحيه^{١٨٨} فرائ^{١٨٩}
الصح^{١٩٠} مسوطا^{١٩١} وسقى^{١٩٢} ملفوف^{١٩٣} في^{١٩٤} مبدل^{١٩٥} فحذب^{١٩٦} سفي^{١٩٧} وحده^{١٩٨} من^{١٩٩} عيده^{٢٠٠} و

١ - بمعقعه السلاح صوب المعبد

٢ - سيج من فطر

٣ - المعبد حجر النصف

ام بن حادماً كن معي بن يرفع شاب جعفر. فرفعها عنه وبركه علامه كتمان وهو
 سبح وسبح على نفسه ثم قال لي يا حبيبي لو عدوده في مري واكتبه على
 بنى نفسها فقلت له عد مري ن لا عدوده فسمع ابي العباس سرهم ان
 عدوده فقلت وفضلت بخبره اني فيها ارشد فحسن حسن نوصي فهدى في
 ادهمير دار مبرور فقلت يا سيدي ما لمؤمن دار حب براس جعفر؟
 قلت لا ولكني حسنا لاسعدك مثله اخرى فصاح بعلامه لا تربي وحيث
 وعدت من حيث حسنا ونسي برسه واه نبي من لهدى ان به يحيى به به فقلت
 في ساعى هذه من يحيى برست فقلت ابي جعفر واخبر به بغير شاهد وذن
 مهنى اصلى ركعتين ودا سجدت لحدود لآخر فثابت ومبرده فقلت ذلك
 لك فقام وصلى فقلت بلغ اسجدوا لآخر كن سكي والحمد لله كلهم سكون سكونه
 فمصر به عله حيره انت بها ربه عن ربه واحمد ربه و وضعه في مثل ذهب
 و وضعه بين يدي ارشد فحسن ربه قال ربه مبي فخره ربه فكن مبوب به
 جعفر ام فقلت لك كذا ما سمعت كذا و ب فاسي كذا و و وافق وهو
 هكده بعد ذلك لرأس به نبي عنه ابي اضر وكن ارشد عند حضور جعفر
 في اندر بعد لسدي بن شاهد وهو حدائق الكار ابي دار يحيى بن خالد و
 ابي دار اضر فقص عليهم واقعه سبت واقعه في دورهم وكن لسدي بن
 شاهد عدو افرامكه وليت اصبح لصاح مبرر شد لسدي بن شاهد ان
 بصلب رأس جعفر على احد جسور بغداد وان يصف بده قطعتين ويصلب على
 ح من آخر بن ففعل ذلك

وكن لسدي في ليله لسب فمدح على جعفر مودعاً و اراد ان يسئل به
 في ربه من عصه فقال له جعفر ابي الان ما حاربتك شعلت وان امهل لله في لاجل
 من بيت وفي مشيت استامة فقال به لسدي يا مولانا وي دت بي واي
 سامة ربه عدى فقال له جعفر سامة مثلك ان يقطع ثلاث قطع ويصلب على

ثلاث حُصُور مخرج من عبده وهو مَبْتُب في حنْده وفي بَكَرِه بَوْد لَسَن فُصْع
 لَسَدِي دَن جَعْبَر فَطْعِين وَصَبْءٌ عَلَى ثَلَاث حُصُور دَمْع رَاسِه وَهَب مَا كَانَ
 ذِكْرُه جَعْبَر لَسَدِي عَلَيْهِ

وَحِكِي لَسَدِي هَا بِي دَن جَعْبَر وَرَسِه مَقْبُولَا أَي وَفَاةً مَقْبُورًا . ثُمَّ
 أَمْر الرُّشِيد بِأَحْرَاقِه فَأَحْرَق .

فَلْ فَدَحِبْ دِيكَ أَنْتَوَه إِلَى الدِّيَوَانِ لِمَقْعِ مَهْمِي . فَرَاتِ رُؤُوسَهُ فِي دَن
 بَعْضِ الْكَتَابِ فَتَمَسَّه وَادْفَقَه فِي بَوْدِ الْحَصَةِ . شَرَفَ نَجِيي بَنِ خَالِدٍ حَتَمَه فَهَبْ
 أَرْبَعُ مَائَةِ لَفٍ دَسَارٍ وَبَحْنَه مَكْبُوتٌ فِي بِلَاقِ الْوَرَقِ وَفِي عَشَةِ بَوْدِ لَسَنِ لَسَدِي
 لَحْنٌ بَوْرِي وَهَبْ أَخْرَى بَهَا جَعْبَرُ أَرْبَعَةَ دَاهِي . فَحَبَّ مِنْ ذَلِكَ وَسَبَّحَ اللَّهُ بِهَا فِي
 أَعَايِشِهِ وَحَسَّ لَعَايِشِهِ . ثُمَّ أَنَّ الرُّشِيدَ أَمَرَ بِأَحْضَارِ وَلَادِ جَعْبَرٍ مِنْ حَجَارٍ وَهَلَكِهِمْ
 وَغُلَّتْ أَمْهَبُ . وَفِي أَنَّ أَخْرَاهُمْ وَفِي النَّارِ وَلَا أَعْدَا . وَمَا كَانَ مِنْ لَقْعَلٍ وَكَتَبَ
 فِي فِي حَسَنٍ . مَا نَجِيي مَعْنَى مَتَدَةٍ فِي أَحْسَنِ وَسَمِعَ فِي لَحْنِهِ بَعْدَ وَلَادِهِ .
 فَكَبَّرَ فِي الرُّشِيدِ مَقْصِدَهُ أَعْرَفَهُ الَّتِي مَهَا

فَلْ لِمَحْنَتِهِ دِي الْخَصَمِ	وَالْعَوْدُ إِلَى الْمَسِيرَةِ
وَأَبْنِ الْخَلِيفَةِ مِنْ بَرَشِ	وَالْمَمْلُوكِ الْهَادِيَةِ
أَنَّ اسْرَامَكَةَ الْبَدِي	مَوَالِدِهَا سَهْمِيَةِ
عَمَّيْهِمْ لَيْتَ سَحْنَتِهِ	بِإِتِّقِ مَسِيرَتِهِ
بَعْدَ لَامٍ ذُو الْبَوَارِيَةِ	وَالْأُمُورِ الْعَبَّاسِيَةِ
وَهِيَ مُؤَيَّةٌ . تَقُولُ فِي حَرْفِ	
بِأَعْيُنِهِ الْبَلَدُ الْبَرَصِي	مَوْدِي غَلَبَ ثَمَرِهِ
فَكَتَبَ الرُّشِيدُ فِي جَوَانِهِ :	
يَا بَرْمَكُ إِنَّمَا كُتِمَ	مَلُوكُ عَائِيَةِ

فطعنني و كثر به
 هذا لحرء لم يعبني
 و جحد ثم نعمانيه
 معبوده و عصانيه
 ثم كتب تحت الآيات من الله مثلا فرة كانت آمنة مطمئنة الآية التي
 حرها فسما في يحيى لاسبأس في نفسه و سقوه بعد ذلك بآية و سب
 حسن ذلك ادخل يده في يوده كتب عليه و رفع المداد على اصبعه و كتب على
 الحائط قد تقدم الكدعي و ليدعي عنه على لاث و احكامه لا يحاح لي منه
 و بقت دونه الرامكه و رال ملكهم فحان من لارون ملكه و فهم يقول

النفال

يا سي يرمك واهأ كـ
 كنت لذب عروسة كـ
 ولايتكم انفسه
 وهي لان تكوك رمة
 وارشده حين قبل جعفر
 لو جعفر هاب اسباب الردى
 لكسه ليت له يومه
 يحيى سمعه نمر" ملحقه
 به يدعي الحدثن منه ملحقه

و في يومه ب قصد جدهم ففصل من اربع و اربعة ارشد

كل و ربر اعبر مبرسه
 صلت عيه من الرمان نـ
 من بعد يحيى مشعر على عري
 كان بها صلا على اسشر

وقال اخر

مدعى الدهر كـ يرمك
 دـ دهرأ به سرع حـ
 تـ يمه نكل امر فصع
 يحيى عر راع حقا لا ربيع

ثم ان امور ارشد بعدا امكه اضرب و يده على ما فرق منه في مبره
 حيث له نعمة ابداه و قوي من بني رافع الخوارج بخراسان و اخذ موراحصره
 و حكت يوم لاموا ثم ارشد عنول على قصد خراسان بضمه و ما صبه

مرمه عني ديت. ري هي الساعه كان يده سودت قد خرجت من تحت سرورده و فيها كره
مرات احسن و كان صاحب بيت الكف يقول له "د هرون هده ليره انكي بدفن ايا
وهي نفوس فرار من ديت و بره بصل احمره و ما هيا نه ديت لانه ما كان به
بمازح حراسان الا بقصده لب خسه فخرج على كره ميه قلب صار ابي حنون
مرس و وصف به القصب الخضر و كان عني باب حنون بصلان بصلان
مر عصبه و كن حصاره فدخلت به في ديت يوم حاره ميهه كن بصر به
معه فامرها بالعناء فابتدرت تنفسي.

استغاثني يا يحيى خنول واندي من حرف هده برمان
واعسا ما بصلان ان بصل سوف بصل بصل بصل

فصار ابرشيد ان لله وات الله ابر جمعول. ان والله كب احسن و بصر من
ديت و مران برود استغاثني الي ان و حل ابي حراسان و حسن و بصل به و اشهد عصبه
في سهه ثلاب و بصل و مائه و ابره سوراج من سي بده و ما مائه ب بصل
بصله لاشهد ابر صه فبده عاكر و ابره بصر و بصل و ابره بصر و لا حصار
بهر و لست كن في بعض الاده و ابرشيد نفوس بصل به سر عني سال في الاده
سي بران به فبصل بعض الاده ابري بده هده بصل بده و بعض عني حده
من حرف فخرجت من تحت سرور بصره ابرشيد فبصل فبصل بصله فبصل ابرشيد
لله وات الله راجعول و بصل لله الاده و بصل لده هده و انه بصل به لسي
بصله في ميه و من من عصبه و فخرجت بصل لسي بصل و عاكر
بصل نفوس و بصل بصل و كن بصل من اشاب ابر و كن بصل و بصل في بصل لانه
من عراق لف ثوب خر كبا سور كن ابر بصل بصل بصل لسي و بصل

بصل بصل بصل بصل

لآخر اسماءها، وبعضها لآخر اسمها، و من تفصلها وحدها، واحده منها مرادى، و
 حقه كسر، و كان حينئذ لا امر حاف لى سوب و يختص به رفع من الحسن
 و بحر حون على اولاده، و من ثوباً باحصاءه قد حيو عنه تحبون فى فودهم، وهو
 فى خيبة كسر من آخر، الاسود و حقه مخرج حر، سود وهو مسكى على معاد
 حر، سود و فرش اسر دى، و الحقه كفه من آخر، الاسود و على يده عدد حبات بعضها
 اوى بعض كته من لخر الاسود و على راسه عمامه حر، سود، و قد ذكرهم
 فى راسه، و وافقهم على ما صدر منهم من احراق حر سال، و دفاع الامور و صلح
 عنه، وهو حديثه، وهو فى ريع، ثوب امر، تالاه، منهم و كان رئيسهم و مقدمهم
 و ريع حده و حسن نهى السج اى سر به مات فخر حاف روجه و روح له شد فى
 و ب، و حاف و دى فى ثوب اسب، و فى حادى لآخر سه تالاه، و بعض و ماله
 و كان له شد فى دى سود حسن و ريعون سه و سبور، و كان قد امر بجمع ما
 معه من سوارب و الاسلحة و اخبرهم و سار ما كان فى لخر ائى الامور، و كان فى
 صحبه و فى لى بعدا، مثل ما معنى هاهنا، و كان يكون دى الامور الا ان
 بعض ريع عمامور على دلتا و احدا جمع و عده به اى عداد، و كان دلت
 اهل اسكندرا بعض من اربع من الامور بفسحه سه و اسره، سامور سه فى
 سه، و حاف فرود و دقود، بعد سامور من سامور و حده له و ائى سه و دك
 و بعضى صواب الله عنه و سلمه، و اسجده الاكر من بعده، و رجه على لرسنه،
 دى لامر المؤمنين محبة الامن و حده سعه لاجيه و حافه و له، بولاه لهبه
 بعده و قام اتان فانشده.

١. انما يريد بكسر الهمزة وفتح اللام وادغام الميم (المجدد المجدد)

٢. ائدى مة فوق صخر اسبه ادمور المجدد

٣. جميع اسجده، حسن سه احده عداد يوم المجدد

لقد أصبحت تحس في كبدك
 نسر أمير المؤمنين المنصور
 ولو لم تكن ناسه بعد موته
 يا رجب تكفي عنه أسارى
 ويصرف أعين من أربع
 تلك العيون السود وبار ما كان مع الرشيد
 على
 عراق وسنه في محبته
 وحس انصرفوا عنه
 في بعدد ربي على
 عنه من اعداءه مكنون

مبارك المعك معبود
 والمسرور الاعظم مجبور
 حلقه لله مدار لنبي
 سبي على احداثه المور
 اقبل امر به على به
 وصره بك به لمر

امير المؤمنين الأمين

هو ابو عبد الله محمد بن هرون بن امة بن زائدة واسم امه ابرار و اسم زائدة
 عبد و اسم عنها وهو بن خذاف السجور كان بها وكانت له خمسة فكل
 نفسها ورفقتها وبقوا بها انت زائدة وثمان بنات وكنتها حبيب ولو سوي
 اختلافها شي الا بون لا على بن بركات أمير المؤمنين صاحب لله عنه وسلامه
 ومحمد الامين من أمير المؤمنين على بن بركات كرم لله وجهه فسميه ب
 اسد بن هاشم واه محمد الامين زائدة بن جعفر بن سجاد ووجبت خلافة ابي
 محمد الامين فل يصول نفسه من أربع مع رجا وخذله كان ضده النفس من اعدائ
 فوسم منه الحسن بنصف من حمدي لاجد فكلمه الامين هذا احب بوم الحسن
 وبحول شبه لحيته من فخر الخندابي مدينة السجور وانه وود الرشيد بوم الحجة
 وحظب الناس وسمي بوم الحجة وله حظ حبه لله وشي عنه وبعي رشيد و
 شري عنه وعزى الناس عنه ثم اخذ السعة له بالخلافة انه رل من سمر وماعد
 وجاه بن شعل بنذانه واحد يملك في الرب واسد امير في حسم الامور حنسي
 به ابي النامون نومه البرود عن الري ومن حتى كور خراسان ابي كان اسود

ففيه حادهم بسى كوثر كان بعثته فقال دعوى من صداع العكر ومن هنره
مهم ومن قل كوثر عد اعتددا ثلاث سكك وما يصطب الاسكس وفي هذا
لجاده نول الامس

ما ثريد الناس من حسه
اطلم الناس اسدى
كوثر دسى و داسى
ومن بهوى كسب
يخى مئتا في حس
و سفسى و طمسى

ولت كان بعد كاه فائل حاه صهر من الحسن وحامير الامس بعداد و كرس
معدس بعدد في ذلك الحس واسولى صهر عنى حسع مئتا بعدد و به و شى
سنوى لحدس سدى كان الامس دره وه وه مع ذلك لاسق من الشرب لحدس
حكى كوثر حرج نوما سس الحرج نوما فيه سبه فضاء الامس والندم سسل
عنى وجهه فاه به نسل مومع الحرج به حه نكه ونول

ضربوا قرة عيسى
احد الله لقلبي
و من اجلى ضربوه
من كاس اوجعوه

به قال لعيسى عتوه بها ثم اذ ان شرب ربه باعدها لعدوه عليه
فاسدى القس ربيع وقل له من على بابنا من الشعراء ا فقال والله ما اعلم
ان احدا عنى عتوه منهم لاه عبد الله نوباسى وهو عنى باعدها فسل
فهل به بحر هدى اسس فخرج اليه لقص وامره ان يحبر اسس فجاره
اسس خرين وقال :

من راي الناس له
مئتا فده حده
فمضى غسبه حده
فكسب باليك اخوه

فاسسبى كاه والله هده حير ما اردن كاه قال سنوه هل حيت

عسى الظاهر أو في أسأ نفس لائل على الظاهر من وكه كان معش حبس؟ قال ثلاثة
 قال وعروها له دراهم ففعل ذلك قال أسسى وأصق أسى بعد فل الأمس فصبت
 لأمون بحر اسان فلبت دحلت عنه ووقع عنه في عسى قال هه ناسي
 مثل ما قد جدد
 فأنه ناسيت حوه
 فلبت اسبع ناسي مؤمن سامه ورجعت في لجل
 نمر لأمون عند
 قصوا حيد السدي
 كما والله كدوه
 لم يعامله اخوه
 بالكذى اوصى ابوه
 قال فاستحسن بدعتي ووصلني .

ثم ان الأمس حبس ناسي في لجل الى ساهر من احسن نفسا منه لأمون
 ويسنه ان يومه لقصي الى حبه لأمون فلبت عسى حكمة احبه فكان حواءه من
 درن وفي حشك سا حوراً ودرن عسى حشكي فلبت سبع الامس حواءه قال لا والله
 لا انزل عسى حكمة عدا ناسي اعد من طير منه ناسي ووقع عسى لأمون او وقع
 اسوب علسي وخرج من وعه ابي مطرد كات له عسى دحله وفل دعوى الى عسى
 برهمن السدي فدعوه له . فقال له ناسي قد حوكت عسى نكرة عدا ناسي اخرج
 واسلم عسى الى هرثة وكان من حنسه فوار اسامون نواصل من نحه
 ناهر وابد حبس عسى ناسي عسى له لآتي امن عسى وحي اذا كبت عده فهو
 حبس لي حي نري رة عسى مري ولبت امن عسى وحي اذا حبس عدا لأمون
 فقال له عده برهمن واسل هرثة واعنه نكث نخرج له سكن مسعداً
 نخرجك فعدا ناسي هرثة بعنه نكث فمهر ناسي ناسي ناسي ناسي ناسي ناسي عسى

١- خشية تعلّق في عبق الكلب .

٢- كذا وظاهراً محترفاً .

نفسه . وقال : انا اقف في حرامتي على باب القصر من هاهنا دخله فخرج و سر
 معي لاجلتي معي لي حسي ثم قال الامين : بالله يا عبي ما ترى هذه امياله و
 حيله الخبيثه و حيل القصر على دخله فهو واقفي فترى و عدا و ابي عبد الله
 فخرج فقال له يرهيب اراي لك قمر يا حصار حراب و ساء ركبته ثم قال
 لا يرهيب يا عبي لا تشرب على عذائك فقال يرهيب ليس موذي معي فقال
 احصير حاد به يصرر عيشك فقال يرهيب عبي في حصر حاد به ساء صعب
 فحلت اهل عود و حرس راسها فصررت من اسفها فحلت ابي كعب يدي ثم هـ
 فحلت و عبي يا يرهيب يا عبي يا عبي يا عبي

هذه قصه كى كوكبه عده
 و لا كوكبه و لا كوكبه

و عبي الامين و عبي و عبي و عبي و عبي و عبي

اكنى و اقبه عبي و عبي
 مارل بعدو عبي و عبي

فقال له الامين يا مشومه كيف وقع ابي هدا عبي عده . و عبي عبي
 ما و ربك لى كوكبه و احبيل
 ما احبيل امين يا عبي
 لا تمل احبيل من عبي
 و مثلت دى امين دى عبي

ففسخ منها و كان من دى عبي عبي . و كان عبي و عبي
 احد به حيا شديدا فصر بها و كسر اذنى سافها و تعص عبي عبي و ما كان
 فيه و قال يا عبي هدا و لله حر مكدى و مشيى ادمى و ايرهيب ففقت لله لله
 بل الله فكفك كى محدود و اذا كنهه من دلت احباب من دخله فحس احب و يقول

أه^١ فمضى لأم^٢ التي فيه ستمائة فقال له عبي^٣ سبع^٤ أف^٥ لا يستأدي من
سبع^٦ شيء^٧ وست^٨ كان في عشته^٩ أسود^{١٠} الذي دخل حاد^{١١} فيه وول^{١٢} الأبر^{١٣} هرث^{١٤}
قد جاء في الحراف^{١٥} ووف^{١٦} نرا^{١٧} أعصر^{١٨} فسد^{١٩} وحول^{٢٠} حواريه^{٢١} وحكمه^{٢٢} وولاده^{٢٣}
سكون^{٢٤} وهو سكي^{٢٥} حتى خرج من س^{٢٦} أعصر^{٢٧} فعش^{٢٨} وسقي^{٢٩} ماء^{٣٠} قلب^{٣١} نكي^{٣٢} هناك^{٣٣}
مسي^{٣٤} فيه الباء^{٣٥} فحدود^{٣٦} سكور^{٣٧} مكور^{٣٨} اس^{٣٩} ضرب^{٤٠} منه ورن^{٤١} أي حراف^{٤٢} هرث^{٤٣}
وسك^{٤٤} ثمة^{٤٥} فيه^{٤٦} وكن^{٤٧} حاد^{٤٨} وحد^{٤٩} سنده^{٥٠} في هرث^{٥١} قد سم^{٥٢} أي سده^{٥٣} فسد^{٥٤}
عنده^{٥٥} حراف^{٥٦} مشحونه^{٥٧} س^{٥٨} حاد^{٥٩} وفش^{٦٠} في س^{٦١} سنده^{٦٢} السجود^{٦٣} من هرث^{٦٤} فحسن^{٦٥}
من حراف^{٦٦} هرث^{٦٧} من^{٦٨} اب^{٦٩} عسر^{٧٠} فللا^{٧١} عاصبه^{٧٢} اصحاب^{٧٣} سهر^{٧٤} وسكوا^{٧٥} س^{٧٦} حراف^{٧٧}
سجود^{٧٨} لأم^{٧٩} وسجدوا^{٨٠} وساء^{٨١} شو^{٨٢} فعرف^{٨٣} حراف^{٨٤} هرث^{٨٥}

فحكى^{٨٦} احسن^{٨٧} ساء^{٨٨} صاحب^{٨٩} نظام^{٩٠} بعدد^{٩١} فقال^{٩٢} ك^{٩٣} مع^{٩٤} محمد^{٩٥} لأم^{٩٦}
أي حراف^{٩٧} قلت^{٩٨} عرو^{٩٩} وكن^{١٠٠} قد ح^{١٠١} من^{١٠٢} س^{١٠٣} صعب^{١٠٤} بعد^{١٠٥} العهد^{١٠٦} وكن^{١٠٧}
رمان^{١٠٨} ار^{١٠٩} قلت^{١١٠} ضرب^{١١١} عبي^{١١٢} لساحل^{١١٣} وادا^{١١٤} س^{١١٥} ح^{١١٦} ساني^{١١٧} من^{١١٨} صاحب^{١١٩} سهر^{١٢٠} قد
وصح^{١٢١} حاد^{١٢٢} في^{١٢٣} عبي^{١٢٤} وهو^{١٢٥} سحر^{١٢٦} في^{١٢٧} وا^{١٢٨} حاد^{١٢٩} وهو^{١٣٠} ركض^{١٣١} القرس^{١٣٢} فحدي^{١٣٣} وعبي^{١٣٤}
فصل^{١٣٥} في^{١٣٦} ان^{١٣٧} لاسان^{١٣٨} مائ^{١٣٩} في^{١٤٠} عبي^{١٤١} من^{١٤٢} حاد^{١٤٣} في^{١٤٤} ح^{١٤٥} من^{١٤٦} ساء^{١٤٧} سعه^{١٤٨} وماعود^{١٤٩}
استي^{١٥٠} عبي^{١٥١} هذه^{١٥٢} لصفه^{١٥٣} س^{١٥٤} عاصبي^{١٥٥} بها^{١٥٦} فاد^{١٥٧} عبي^{١٥٨} حنت^{١٥٩} وحدي^{١٦٠} أي^{١٦١} حنت^{١٦٢} فدا^{١٦٣}
أن^{١٦٤} من^{١٦٥} بعد^{١٦٦} عبي^{١٦٧} عبي^{١٦٨} منك^{١٦٩} عشر^{١٧٠} آلاف^{١٧١} دسار^{١٧٢} قلت^{١٧٣} سبع^{١٧٤} دنت^{١٧٥} في^{١٧٦} رافعي^{١٧٧} و
س^{١٧٨} وحدي^{١٧٩} أي^{١٨٠} دار^{١٨١} لا^{١٨٢} عرق^{١٨٣} فاعدي^{١٨٤} في^{١٨٥} س^{١٨٦} منها^{١٨٧} واعلق^{١٨٨} اس^{١٨٩} علكي^{١٩٠} ومضي^{١٩١} و
نفس^{١٩٢} أرعد^{١٩٣} من^{١٩٤} ار^{١٩٥} فسا^{١٩٦} على^{١٩٧} بك^{١٩٨} العبد^{١٩٩} دسعت^{٢٠٠} حده^{٢٠١} واد^{٢٠٢} فهو^{٢٠٣} سحون^{٢٠٤}
الآدر^{٢٠٥} فطاعت^{٢٠٦} من^{٢٠٧} حصد^{٢٠٨} من^{٢٠٩} الب^{٢١٠} وادا^{٢١١} تنوم^{٢١٢} معهم^{٢١٣} يسوع^{٢١٤} ومشاعل^{٢١٥} وندبه^{٢١٦} الآ-
سليحة^{٢١٧} محسد^{٢١٨} لأم^{٢١٩} سعه^{٢٢٠} عرو^{٢٢١} كان^{٢٢٢} قد^{٢٢٣} خرج^{٢٢٤} من^{٢٢٥} اساء^{٢٢٦} وسرود^{٢٢٧} ك^{٢٢٨} سروي^{٢٢٩}
الآ^{٢٣٠} اذهب^{٢٣١} لا^{٢٣٢} يعرفونه^{٢٣٣} فجاؤا^{٢٣٤} به^{٢٣٥} أي^{٢٣٦} البنت^{٢٣٧} لذي^{٢٣٨} ك^{٢٣٩} فيه^{٢٤٠} وفتحوا^{٢٤١} اسن^{٢٤٢} ودخلوه^{٢٤٣} لتي

و نأيد رايه وهو لا يراي فصله اسب ثم عتقوا اسب ومضوا جميع عسى اسب
 حسناً فكنه اسب بدلت وى من يكون؟ قلت عندك وى. لعمري لعمري اسب!
 قلت احبب سلام فل يمدد لى و لى احد و حشكه فقدم له ثم وى
 و دى عسى انور وان اصله الان فقام بضى و دى جماعة عدتوا و هم يقولون
 بالقرينة سر رنده. سر رنده. فقام كس من صبه ثم حو اى لى
 الذى كنا فيه وفتحوه فلو انه قس فى مكانه ان عرفوا ان الامس الا انه كب
 اهو احد محده كات فى اسب شرس با يقول. ه هو. لى اسب. رسول الله
 و ان لرشد و حو لى امون فقام به حدهم لك سب و صر به عسى لعمري فسط
 على وجهه فكب عنه و دجته من صبه واحد رايه و حرج و ركوبى مذهب عيسى
 من هو مذهب. قلت كان و فى الصبح جاء احد منى الذى سرى و قل لى
 ان اسرى. قلت ان هو فى مكانك با صر به و فعدت مكانه فب به. ه هدا
 لى كات و عدت عشره لاف ديار فاتها اسبها اث اموه و عسى كات هو و
 عمره فقام سب ديك ملى. قل لى. ه هدا اسرى با رجه كات شاك و اراك شكا
 و ددب عسى حو عسى و صر به و د و و حسى اسب من هو مذهب لى
 و ان الله و عرف لرحل حسى موى. قل لى. قه ملى لرحل سب و قد جعلت
 فى سب احتل من اسب و لله لا كات سب لان جميع علك من اعقر و لى
 ثم ان صر به. حو اسب الامس و صر به و لى و لى امون و احوه. ه عسى
 برى و عدت دو لى اسبى الفصل من سب و ديرة. قل لى امون. ه لله امر به ان
 و هو به اسر اى و به عقر. قل لى الفصل. ه امر لى امون انه قد كان مكا
 فاحتل لى فى العذر و حشكه مثل الاموه جدين السس
 شمس السس من حشكه لى و سقى من حذيفة قد شغالى

فان الله قد برز به عيسى عليه السلام به لا ساسي
 قهر بكي، فقال له انقص مدينتك من اسومين في بدكترت بختك
 مع سمومه وفسد نره امر الرشيد يوماً سائة الف دينار وامر له ساسي ان يسم
 بعلهم بذلك و در وقتي به ساسي عاكي لعل في سست شب من عيسى
 عليش قد خفيها بمره يك حراء ساسي في الثلاث مائة الف التي فسر
 لفسد امر اسومين كيف عدي ما من من سنج بشت اندماء و بفسد
 العهد و اسن و اعذر على الوفاء فقال اسومين ذلك هو اندي سيسي عنه
 وكان مولد الامس باري صافه سه احدي سفس و مائة و قيل سه لاختد لعيس
 بس من اجتره سه ثمان و سفس و مائة و عشرين ثمانه و عشرين سه و كان حسناً
 به بكي في به نه ساج و حها مه و كان في ربع مولد اقامه و احد في اسفس
 الوجه اسود احسن اسود انظر بعد ما بس اكسس سواسما في كانه و حواسه
 سحناً بكي سست و به مولد عيسى من اجهد في قصده اسرد و به اسي ذكر بهت
 لحيه سمره

فكثير سمه حبيب

و بهه محبته لامس

ما هكذا عاهد به به

و مسوه تم عباد به

ثم انقص الله الامس

وحكي شح كان يرد الى يحيى بن خالد وهم في العيس فان سبي يوم
 يحيى بن خالد : قتل هرون اولادي والله لقتلن ولده واستباح حريمي والله
 بس حتى حبه وكتب سفس هذا و هرون من بقتل ولده و سفس حريمه الي ن
 حه صاهر و بهت در هرون بقتل ولده محبته اخرج حريمه و حريمه حاسب
 حراسه فصاح عدي ما لله يحيى و سفس قول العائل

١ اسس لقتل سفس حرار احب احر محمد الاندي

واندمر هو لایمر به

من بر یوما به

قصه الامیر اسمعیل بن حنّاد ، ابی حسنه بن اسحق بن

امیر المؤمنین المأمون

هو ابو العباس عبد الله بن هرون الرشید و ابو العباس کسه ، گناه به ، بوه ، دمت
هو دبه ، نکستی بدموت انه ، بی جعفر و هی که الرشید و کسه لستور و امه ، ام
ولد کت مسحه و اسب مراحل و اسب من ، ددمن ، و کن کر من لایم و کاب
رئیده بعب مع الرشید متد به بعب ، فشکی دلت بی حص خوصه ، فضل ، به
امیر المؤمنین کسه رجبها ، بعب بعض حوا ، کت بوماً لی اسطیع ، فرای
مراحل اسفندم ذکره ، محده و جامعها و عد الی رمد من بعب دلت و عد له
عد انه من بعبها بان مراحل حب ، کت کن بعد به فلا ن حب رمد
لایم

و بعد لایمون الخلافة و کسه به و عشر بن کسه و کاب مولده سعده د هی انسه
سجلف بها الرشید و هی لله اسف من ربح الاول کسه به من و مدله و له کت
که الا فلان و مات و هو لقتل قسره الرشید فی حجر لحو هری ، مولا هم
فرصه روحه سعده کت کت فاده ابو محمّد لریدی و جعب به الرشید ، انفعاه
و سجلف من الاق و فرع و دق فی سار انوم عی سار به حسه و عصره
و کن کستی بعب بی لعیس

و کن الرشید معجاً به شدید لکت له و کن ادره اده یصلح لیس به و انه و
افعاله و رای محمّد بن رمده شعل بعب اسال و بی اندور و اقری فشک بهدا
است

شمس بن هری و سن رجب

سعی ال حدل و غیره سی لفری

وكانت رسده تعاليمه ^١ انما وصول به امر بحسب عبدالله كذا من ابي فقال
 بها يوماً وقد ذكر في نه نريد ان نعرفك اقرى من محمد وبين عبدالله . فاب
 الامم لك مدعي حاد من ومن لا ههنا امتي الى محمد حسن عده و بعد في
 الحديث ثم في له في اثناء كلامه . سدي اذا اقصنا اختلافك ما يصح
 معي لا ومن بالبحر امتي الى عبدالله و خلت عده وحدث معه ومن سبه في اثناء
 حديثه من هذا وعد عني ما يكون في حوانه فصا وث ساعة وعاد اجد
 الذي سده في محمد فقال له اشد هب ما عرفت ان . امر المؤمنين بحسب
 عني محمد وعده حسنة من العرس والباخر والصفحة والحدث وهو يبر
 . ٥٥ . سده فعول . سده سول . سده بحسب . فحسب وحدث كذا من ابي ثوب
 له في اثناء كلامي . سدي ان فحسب اختلافك ما يصح بي اقصاني عصف
 كذا كذا . سده . و فطعت اقصاه لافاية ومن معي واصح . سده في حديث
 حاد . لا . فقال بالارشاد هب ما عرفت ان . امر المؤمنين بحسب عني
 عبدالله . فاب محمد معصية . سده . شعراء . لقر . و اصحاب الحديث وهو
 نفاوصيه فحسب حتى يكون لخص . دبوب منه و دبوب له . سدي
 ري والله مع علي احبته عنت لافاة وامي لاسنه من مفاك . و ابح اختلافه فان
 فحسب سده اصح معي اقلت سمع هذا الكلام متى سبته . عصف و حيد
 روه كذا من سده فرماني بها ومن . من عسى الله بقا امر المؤمنين ويديه دونه و
 سده في غيره و فحسب دبه . سده و فحسب سدي ثوب . بي و فحسب متى عرفت ذلك
 مراعي لك واحاديث لك لا والله بومه . فحسب متى عرفت ذلك من ابي لك و
 احاديثك لا والله بومه . وقدمه فحسب . سمع لارشاد حوانيه و رسده
 انما سمع . قال لها ابو مسي عني اسيل لي ، دافه اكثر من محمد و والله ثم والله

١ - هاهنا الصمير يرجع الى الهرون .

٢ - سباده لافاة احب

لولا مر فسي بك واشهدني على فبك لعلني محمداً من العهد وقدمت عبد الله عليه
وحسن سام ارشد الي اشته ولاد القرفة ونهر من شيدمة ما حده اثره منه وحسن
عر ارشد في سنة سبعين ومائة وهي عر د هرقة استخضعه معه وبن من شجاعته
واقدامه وتذيره ما ادش الناس .

وكانت معه بالحلاقة بعدد بعد فل محمداً لامي لائته كان قد سقى بها
وهو بحر سان ست وصلة لحر نيل عيسى بن عيسى بن ماهر ولت فل لامي و
تويع لسامون بعدد بالحلاقة بعدد ماهر بن الحسن مع راس لامي وبنه عبد الله
وموسى . وانسردده وانعصب والخطاب وحسن رى اسامون ولدى الاميس حسينا و
سبب واكرم متواها وحضر لفيها ولقضاء وروحها اسه

وفي هذه السنة بعد اسامون من خراسان حارس الصفاك وهراناس الخادم ابى ليدنه
لا حصار على بن موسى بن جعفر بن محمد بن عيسى بن الحسن بن علي بن بى طالب رجوان لله
عليها الحسن فوجلا اسه وهو معروفهض له واحده معه عيسى اسرد و ولاد العهد من
معه وحرب الدرهم والذنانر باسمه وكتب ابى الافاق سبعة وحلج اسواد وليس
لحضر الاسابحوسه وروحه اسامون اسه امحب وتروح اسامون سورن سبب
الحسن بن سبب . روجه اياه عتدا الفصل بن سهل ورياسامون كل ذلك كان في
يوم واحد .

وكان الفصل بن سهل واحوه الحسن . محمدين محموس كاد بدوران مئري و
معها رسل منه لاصطربالاب . فوب تصدان به فمضى امره الى ب صار خديت
ورياسامون وهو انقص وصار احه الحسن امير العراق وهب من قرنه من سواد
واسعد نقل لها فله الصلح وحسن عقد لسامون السعة بالعهد على بن موسى الرضا

١ على اسم ارمي . عتبه شمس اسباب الصغرى في العراق ابسطى اصبا

الاعلام .

لأُمور د تدفع عن شه هده الشهه لئلا يسب إلى قبه الحشرات وسوء العهد . ففشد
احده . الحسن بن سهل انواراره بعدد و دجن معه على امه شعر هغه و هو بن نيا اس
ادهم احد سبب تدفني لا . لآخر و اومى اى بمه فذلك يا مر مؤمن كيف
لا ابكي على ابن جعل لي اباً مثلك .

وكان قدوم سامون الى بغداد في رابع عشر صفر سنة اربع و مئتين و ثمان مائة
و ليس احد من الحضر و سواي تفرقه مني لعدم من الحضر و سواي الى احوال
و نسب الحضر الا نسبة ابيهم

وحيث دخل المأمون واستقر بمقداد فبعد دار زينة وعراها عن احد وكنى
معيها كذا شديداً وحيث صاهرأ كجف اقدم على قتل كذا مائة من معدني عنده
فصل واخر حبسه حو في محبته ايها بصيرة فبعد احد هـ

هَلْ عَسَوْه كِي كُورِ مَا هَ كَمَا عَدَرِ بِنُورِ كِي دَرِ هَ
وَدَلِ لَاسْكَو بَوَا دَسَ دَرِ هَ بَوَا دَسَ دَسَ دَسَ دَسَ دَرِ هَ

فَوَيْلٌ لِلْأُمَمِينَ مَغْضِبًا وَقَدَرًا لَّهُمْ فِيهِ مَعْرَ لِيَوْمٍ خَاسِرٍ ۝
كَانَتْ عَاقِبَتُهَا أُولَئِكَ أَرْسَلْنَا فِيهَا رُسُلًا بِالنَّبِيِّ لَا يَأْتِي

و حسن يوماً جوباً عاماً، فدخل منه عبدة، يهيم من يهودي فقال: اسلام
بك « امر المؤمنين فقال له الاسلام عليك » ارهمه ففهمه به حتى رسلت به
مير المؤمنين فقد سمع ديسي فوق كذا ديب كذا في عتوت فوق كذا سمو فقال
له ليامور ان هدي شاعتي ببيت و اومي بي احسن من ورير و لي و منه
اعتس من ليامور فقال « امر المؤمنين و منه بعد سجدة و ما عتاك و لكلك ان
قتلتني كمت قد عاقبتني على ديب قد عاشت » عنه من بيت و لي عتوت على فقد
عتوت على ديب ما عني عه احد قمت فقال ليامور « من كلاء ما عتوي احد
وان كلاء عتي » عه قد عتوت عت و منه على تسمه و منه و كذا ليامور عتوت
بي احد لعنو حتى حاف ان لا اوفر عتبه و هو عتو لاسي حنتي معنو عتروا اتني
بدوب

وصار ابرهه بن اسهدى بعد ذلك من بدمائه واستحصى بخدمته وكبر
شداعته ويقول به بالحبشة الاسود فقال له ابرهه يوماً : امر اسؤميس ام
سمعت قول سحيم عند بنى الحسان الاسود ؟

اشعار عند بنى الحسان في سنة يوم لتحر مقدم لاسل سورق
ان كك عبداً فمضى خترة كرمأ او سود احق ابي اسف احش
وانا اقول لك . والشعر لابرهم

ليس يرى لسود سرحس سب ولا سسمى الادب لادب
ان مكر لسواد في سب ساس لاحلاق بعد سسمى
فاسحس اسس ووسه

واضحى بعض بن الراس من لمامون واسامون سمبه وسه ح سبه الاعس و ذلك
س كان في سنة سنة عند موت رشده ولانه هو سدى لك علمه في بعض
معداد حتى سعو ابرهه وحشس لابرهم فعنه وفي اخر الامر سمر به واحداً سبه
لي اسامون سم وسم علمه عن سامون وه وسجد له رفع رسة وعل اندري
س سجد اول سم وان سدا فراعض شك لله تعالى على ان اسفرك
معدوث وان لا والله بن شكر الله تعالى كيف درمى حساً سغو به عن حرة مشك
امض بعد سميت فقد عفوت علم سم امر ه دوا عليه ماكن قد فمض في يدوان
من املاكه وجمع بعد ذلك عنه وحشس الله سم ان اسامون اذ ان سسى سورق
وكن وه امهره امف امف دسار فض وهما لسامون س سمر لسؤميس سمس
مهره ان سسى بها في سس سمه سصلح واحة سى ذلك و سمر سامون بعد ذلك بها
سلف امف دسار همر احش بن سفل سشر على العسكر يوم وحو لسامون لسى
سم الصلح .

وحكى بعض س كلاء المأمون وان احدر في حبه اسامون سى سم الصبح ثلاثون
لف من اسنان الصغار والجذم الصغار والكبار وسبعة آلاف حارة وكان من سمبه

يريد على مائتي نف نفس فكذب الحسن التي يحسن الامور سوى نفس لعسكر
 ربعة آلاف سارده كثر وصغار فكذب بحري على سكة وثلاثين ألف ملاح
 وحين وصل الامور الى قبال الصبح ، عرض لعسكر لذي احد مع فكلان
 ربع مائة ألف فارس وثلاث مائة ألف رجل ، وكان الحسن بن سهل كل يوم يندح
 في مضجعة ثلاثين ألف راس من الغنم ومثلها من الدجاج واربعة مائة بقرة واربعة مائة
 فرس واربعة مائة حبل مكددة مقامها هناك ، وقد لخصت من لدنكنا والاحكام و شجار
 الكروم ، فصاروا يمدون الى لحم لكنا ، فصاروا اسد في غنمها والاهل من
 الاحشب ، ووقدوها بحاقدور ، وحاف بالعسكر من سن كودا احشبال و الدجاج
 وصار من ذلك على بن ابرهه مثل اجل اعصب حتى حياح الحسن بن سهل الى ان
 بقى الى بوادي ومكدر به المري . فاحضروا لجال ولعاب ولعشر و غلو ذلك
 من موضعه في مكددة ثلثة شهر ورموا به الى دحله واراح دحله دحله الى حدة
 به بكر شرب الماء بها اذما عتده وكذب هذه لخدود سبي دشو الاساس

وحسن بن الامور حوران ثروا من سنج در ، الحسن بن سهل على هناك
 سادق عذر فسيرك سار ذلك ووقوا في مثل هذا العرس ، بشر سادق عذر و د
 تصاح تصاح من اصبح كل من ولعب مده مده فسكرها وكن ما وجد فيها
 فهو به فسكر الحسن لسادق وفي وسعد كل مده دفعه وفي لرفعها مده عذر
 وفي بحري حسانه دسر وهكدا الى مائة وفي بعضها فرس وفي بعضها قرنه وفي
 بعضها عذر اثواب من الدجاج وحسه وافي واكث وفي بعضها كسال وفي بعضها

١- اصحاب الله احسن

٢- معرب بمصانيرسي

٣- جميع اسدى - معرب فدى انظر المعرب انحوالى

٤- العرس الزفاف (المحدد)

عَلَامٌ وَفِي بَعْضِهَا حَارَّةٌ فَكُنْ مِنْ وَقْعِ بَدِيدِ رَجْعَةِ حَسْبِهَا أُنْبَى بِدَوَانِ وَاحِدٍ مِنْ قَبْلِهَا
وَسَيِّدُ كَرَمٍ سَاعَةَ أَرْقِهَا حَسْبُ نَوَازِ عَنَى حَقِيرٍ مَسْوُوحٍ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَدَحْلٍ
لِأُمُورٍ عَسِيهَا وَمَعَهُ عَتَبَةٌ وَعَقْدَةٌ مِنْ بَاءٍ نَبِيٍّ هَشِيمٍ فَشَرِّ انْخِسْ مِنْ سَهْلٍ عَسِيهَا
ثَلَاثُ مَائَةٍ لَوْ جُودَ كَرَمٍ وَجَدَدٍ مَشْرِقِيٍّ مِنْ أَيْدِيٍّ أَحَدٍ بَدِيدٍ فِي قَعَابِ أُمُورٍ بَعِيدَةٍ
أَكْرَمٍ مِنْ سَعْدَانٍ حَقِيقَةٍ وَمَدَنٍ بَدِيدٍ فِي خَدَمَةِ خَدَدٍ تَحْسَنُ مِنْ دَوْنِ نَدِيمٍ وَنَقْطَةُ
وَرْدٍ لِأُمُورٍ فَدَسَّ اللَّهُ دَوَانِ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ كَرَمٍ
الْحَمْدُ :

كان صغرى وكفى من قومها
 حبس در علی لاریس من سده
 ثم ان حبس من سجون بني ليامون في اركونه ما يصحح التصحيح معروف بالحبس
 وحبس الشرفي وحبس عاد سامون من ليامون وبنو ران في صحته ران به وهو
 در اجلاوه ومن ذلك لواء من اجلاء من الحبس العربي ابي لحيات في
 وامتناد بن ليامون ابي سه ثلثي عشر ومدينه كين في هذه السه
 غري لروم وفهره واحد حبسوه وحسب در لروم من العرب واهل لروم
 بفرسوس وعنه السكون ولست حبس رحب من هذه السه حرج لروم في ستره على
 بفرسوس في ماء حار باو اشجار امته كفو بسا فنتا فنتا لا صيده برب وسعد
 هاهنا ففقدوا اصوب مدراء من لروم وبنو واهل حبس اعداء من
 دشت اسوج حبس توسط الاكل قال حبس قناسي لان ريس حتى ويكون
 ارادا فداوا نا امير اسومس حبس في بلاد لروم من ان يكون هاهنا ريس ارادا
 ففقد حبس كذا حبس وهد ثلثي سده في احدث دسغوا ففقدوا حلا حبس
 لريد ابو صل من بغداد وادا على الريد اربع كشت من حبس موه ريس اراد

١ - نوع من أسير المستعبد

٢- صوت احزاب صغيره

٢ ورق السحل

كُتِبَ لَهُ انفصل بن سويل ثَمَّ اخوه الحسن ثَمَّ احمد بن بي حاتم الاخوص
ثَمَّ ابو جعفر بن يوسف وبني بن محمد بن دؤاد
و ثَمَّ ايتام المأمون رضي الله عنه .

امير المؤمنين المعتصم بالله

هو ابو اسحق محمد بن مرون الرشيد . بُدِيَ دَارُ اَهْلِهِ فِي شَعْبَانَ سَنَةِ ثَمَانِي و
سَعْسَعِينَ وَمِائَةٍ وَاسْمُهُ مَارِدُ بْنُ مَرْزُوقٍ وَهُوَ مِنْ مَوْلَدَاتِ لُكُوفَةٍ وَهُوَ اَوَّلُ مَنْ
اُمِرَ بِسَمِّ اَحْلَافِهِ اَي سَمِّ لَهْ عَتَرٍ وَحَتَّى يُوْتَعَ بِهِ اَحْلَافُهُ يَوْمَ لُحْسِ لَأَسَى
عَشْرَةَ سَلَمَةٍ مِمَّنْ رَجَبَ سَنَةِ ثَمَانِي عَشْرَةٍ وَمِائَةٍ وَحَدَّثَنَا عَنْهُ جَمِيعُ حِجَاةِ
اَحْلَافِهِ وَشَعْبُوا وَخَدُّوا فِي سَعَةِ اَعْيُنِ بَنِي اَسْمَافٍ وَاسْمِهِ وَخَلَّافَ لِمُعْتَصِمٍ وَمَضُوا
بِاسْمِهِ اِلَى مَقَارِبِ اَعْيُنِ فَعَرَّجَ اَهْلُهُ وَفَلَّ اَهْلُهُ اَي شَيْءٌ يَرْتَدُّونَ مَعَهُ اَهْلُو
بِأَعْيُنِ اَحْلَافِهِ فَإِنَّ اَهْلَ اَعْيُنِ رَجَبَ بِهِ وَهُوَ كَسْرِي وَعَدِي سَرِيه
الْمَأْمُونُ ، فَانْصَرَفُوا خَائِبِينَ

وَرَجَلَ لِمُعْتَصِمٍ مِنْ بِلَادِ اَرْبُوعٍ وَدَخَلَ بَعْدَهُ فِي سَهْرِ رَجَبٍ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ وَاحِدِينَ
يَوْمًا مَعَهُ ثَمَانِيَةٌ وَاقْتَرَفَ عَلَيْهِ مَا كُنَ عَلَيْهِ فِي رَمَضَانَ مِائَةً مِنْ قَدَمِ الْقَصَادِ
وَحَلَسَ عَلَى لِسَرِّ لَدِي فِي صَدْرِ لَانَوَانِ لِكُتْرِ اَلْبَدِي مِنْ دَارِ اَحْلَافِهِ وَكَتَبَ
قَدَمَ صَوْرَةِ لَعْنَتِهِ^١ وَكَتَبَ "مِنْ ذَهَبٍ مَرْتَبَعٍ" بِأَنْوَاعِ لِحَوَاهِرِ كَرَمٍ مِنْ حَبَابِ
بُورَانِ بَنِي الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ .

١ - فِي الْاَصْلِ "ابن جعفر" وَهُوَ خَصٌّ .

٢ - أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي رِيَّادٍ قَالَ دِي مَاتَ عِدَادٌ فِي دِي الْعِدَّةِ سَنَةِ اَرْبَعِينَ وَ
مِائَةٍ ، دَوَّارٌ عَصَا الدَّالِ اسْمُهُ وَمَحَالُوٌّ وَالْاَبَادِيُّ يَكْسِرُ اَهْلَهُ سَنَةِ اَبِي اَدْرِ مَعْدِ
عَدِيَّ اَنْظَرُ ، فَمَاتَ الْاَعْيُنُ لَأَسَ حَتَّى كُنَ "دَانِشْمَنْدِ اَبَرِ اَبَاسْلَامُ" .

٣ - "دَائِرَةُ" مَجْهُولُ الْجِسْمِ لَمْ يُوْجَدْ

و وضع علی راسه تاجاً فيه اشدر ایتیم وهو اول حسنه تنوج وما رای الناس
احسن من ذلك ابوه

و سادس اسحق بن ابرهیم النوحی فی الاشاد . و دین ۴۰ فشد قصده ولی
« در عترک سبی صحت » لب شعری مادی اسلال
فقطه العصبه و حسن اساس معمر و و سعجور کسب حسنی دلت عسی
اسحق مع قصه و سنه و ما کن نومی له به و ته لم یکن فی زمانه قصه « لا سحر
و لا مفری و لا راوی الاحداث و لا سینه و لا نحوی و لا لغوی » سبی اسحق فی دلت
ابن الدی شرد به و کن عده اول قصته و مع دلت ۴۰ فی قصه سبی کن من و نه
و اتعب کل من بعده .

و کن سحری ابرهیم نفور از اول من سس عده و تنو لیس . فان لعصبه
بقی مکنه فی الخلافه به و هدی احقر من ولاده و کن « قد حیف » سبی لا اعنی لا
انحله و اولی عهد و سید عانی نو ما هرو و بن اسعصه و هو الو بق قصه حر صرب
سده قال لم احب ان بعسی . فامنع . فتکد ابی لعصبه و شکای و حقه سبی
سعصه و ول سبی و سب « اسحق مع من امرک امک سکر عسی هرو و قطب
« امر السؤمیس انی حیف لا اعنی لا » لحیفة او بوی عهد « وصال امس و عس
« فلاشی عسک فعبه الدس انه قد ولاد عهد

و فی سنه عشرین و مائین حری عسی الامام احمد بن حسن قدس الله روحه و
و و صرحه « حری سبی من لآخر ای و حسن و انتاحت لعصبه عسی دلت « حبه
عسی ما فعل به احمد بن ابی دؤاد لانه کان معتزلاً . و کن الامام احمد رضوان الله علیه
امام سنه و حسن احقره « العصبه بن سبه سنه و نکدیه نکلام اعصاب سس
« فی انباء کلامه « امر السؤمیس ان لا دی سقا فی عده لمعوه فلعسی ما و سع
صحت رسول الله صکتی الله علیه و سب من الکوب و لرضی من حسیم من
الفرآن کلام الله . فقال له ابن ابی دؤاد انی و الله حاقق کن شیء اه لا ؟ فقال الامام

حميد رسول الله عليه صلى الله تعالى كل شيء ولا شيء من الايام
حميد امر الله وقد وفق الله تعالى من حمته و مده فدان غيرة حائل له ابحاق
ولا امر فالتفت اسعصمى ان بي دؤد دؤد ذكر به ان الرحمن عصى واره بكر
سما قدس وعهد له كل من حمض دانه من سر دى شدان شهى و دكر به
دانه حاهى و م ا ه لا معة فصيحاً و ك مة و اعم منه

وكان الامام احمد بن حنبل رسول الله عليه صلى الله تعالى على اسعصمى و يذكر
فعمه له و يترحم عليه .

وفى سنة مائة و اربع و عشرين سنة اربع مائة و مائة و مائة
و حن و اسلمه و اء بعد اربعة لاف و مائة من هول ما و اء

وفى سنة ثلاث و عشرين و مائة من كل اسعصمى سنة مائة و مائة و مائة
و الحوسق حاساً و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
فى نواحى الاسلام و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
فى حن و حن و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
من مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
نلاحق به و كان فى مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
من مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
وفى مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
ابى نقره حن و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
فدان عمن لى و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
عمر ؟ فل ر ب اسعصمى مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة
الملاحم التى تكون عمن ان مائة و مائة و مائة و مائة و مائة و مائة

حسب كتب الملاحه ما كان احد من المسلمين واتت رايه في كتاب الملاحه انه
لا تفتحها الا اولاد الدار فقال المعتصم انه اكرم عسكري كتبه الاعلى عنده
لا تراك ولا تراك كتبه اولاد الدار فانه ليس بينهم شريعه ولا اساسه ثم سار
موجه لها وبنى لها دماً قاتل واحرقها وهدم سورها وحاء بنو ابي ملاد
الاسلام ونصب منها مصرعين على الترقه ومصرعين على باب من ابواب دار الخلافه
بعداد وهي الى الان موجوده .

حسن دحلها قصد في الخراسانه الكره وكسر لاصام وصلى بالاساس
ابو وح هلك وكان دحوه اسير في رمضان واحد من ابروم اسير ونصب منه
الهدسيه وامر بحصنها على الحاله التي كانت عليها وحسب من يحل في
فودها . فحسب وفعت عنه قه على قدمه وقتل لست . لست . به اسم احب
دعوتك في اربعين الف ابلق .

وكان المعتصم مآ لا يحس العفو والكناه وفي خلافه تعلم ان يكتب
علامه على التوقيعات فكتب بك اعلامه احسن من حد كن حلقه ندمه وكان
اسير في انه ما كان يحس الكناه نه كان في مكتب مع حونه ومعهم حسنه
من الخدم انصهر سمو في احد اخدمه الكس كيو معهم في مكتب فقال المعتصم
اسراخ والله من الكنتاب فسمع ان شدد ذلك فدان وكان اسحق بشو عبد الكور
في لمكتب ابي حنبل فحصل عليه اسود اخرجوه من لمكتب في اولاد عتد فدان
كان فيهم واحد لا يحس العفو حار

حكى محسن عداسك ارباب قال : لقد رايت عجا لماً باع اهل بغداد
لارهم بن لمهدي وبيعه حساه بن العباس بابه ابو اسحق المعتصم في حمله لقوم
وفل ركبه وامر له بعشره آلاف درهم . ثم لما عد المعتصم من بلاد السروم
واستقر بدار الخلافه بايعه بنو هاشم وحساعة من اهل الحنل والعقد فركب يوماً
فحاء ابرهيم فقال المعتصم حمراً وهاله فاعطى عشرة آلاف دينار

وحكى محمد بن عبد الله الرضا فان كتب الله حديثي مع سي في
معهضه اريت في حري سي وبن في كلامه في شيء ففان اخرج من سي ؟
طالب رداً بمشقه فحدثني الحسنه وكتب ابو اسحق ففندبا حسن من حسن
وامسحه فامر في عشرة لاف درهم فحدثني وصيه فيها في مصاحفي و شيعه
بالادب و - ع في مسعه اليكاه وترقت في سراسر في نور .

وكان في حدي دؤاد ولد حاتم د فب في سراسر في ان صار في حدي
فصدا عليه و صار حكا في دؤاد و توتى لو اء ولاد الامر و عرجه

و عذرح 'معصيه' ما لسه و ك ما لسه عني سبه و حدي في دؤاد
عني سبه . ففسيه لمعصيه و دل رحمه الله ان لسه هكدا نكرا هادفت ففسيه
و امر المؤمنين برحمه الله و فصل عنه لهل نكرا من حونه شيء ففسيه
و الله احدي يوم في حره و كتب صعدا ففسيه و كان تحمي حقه شديدا و صبر
مده على كسي و دل في اب و اماحق يكون من السهل ففسيه و ان عني
سي و ان في كتاب و رات في حدي عني شدي و هو ان في ح . و كرت ففسيه
فترحمته عليه

وفي سبه سبع و عشرين و مائين اشعر بمعصيه من ان حله و هو العتس من
ليامون . و مرفعه في دوح سبور و شدة مرده و حقيق في

حكي محمد بن عبد الله الرضا بعد و ففسيه و ففسيه من
اسمعهم ولا اشجع منه ولا قوي ففسيه و عهدي به يوم حري عبور و هو اول من
ففر عني الله كانه عتق كسر و كان سبه و ففسيه و لا حصر في رؤس شجر

١- مكان العَصْر .

٢- عاصر او باع العرب

٣- الكساد و هو شجر من حسن اللبون .

وهو متجبر متعجل فيأخذ من كل أفرجه نصيباً في يده من غير أن يكسر عتقه
ولا يسهه . وكان يصنع السبوف ليشبه في السدان على الأرض ويجري بالقرص
فكثرت قرب من واحد منها مال له واحدة بدابة من صناعته ثم رماه على سده
حتى دأ قرب من لآخر فعمل به مثل ذلك أيضاً . وكان يصنع أحججاً فيه أربع عشرة
رطل نكة .

وكان يكون يده في يده غنو . أحسد غو من أفرجه فيه ثلاثون رطلاً
والشمي وكان في نكته كل يوم إذا وقع تعبته يشبه حده له السبوسث
فعدوا عليه إلى ب فرخ من اعنيم مائة وخمسين شوسكة

وحكي محسن من عداسث الزناب في ذكر يوماً وأنشأ من حلس على
سرير خلافة وأبو محقق أحوه واقف بين يدي سرير إذا استسبح من استعجب
فصنع السلاسل ودخل أدار وكان يأس وقوى من يدي سامور سامور فيه أوا
كسبه وبه ثقت حد . وبعض السامور من السرير به ب مع اتواء فمضى ديه في
نائه السرير فمضى معتقاً وقصده لاسا . فعد اعنيم وبقي لاسد نفسه وبس معه
سلاح فيكته في وجهه فتعسف حبه و وقع لاسد في صحن أدار و ركة اعنيم
واحد ركة رجة لي أن س حتى وصعب ثم في من قووه واحد بدووه حتى
قله لا يد اعنيم التي لكم بها حبه الاسد امركت على ساعده فبلا لي
أحدى اجواب . فمر السامور بحضرة سب تعالجه على سعه دالي مكانها سرعه
فبنا حضرة بطيب و راهب في التي الامام . فمر حنانه يسكون في في اخراج لي
حب يدك عن نك لجه التي مال اسها و ركة است ديث وبه ثقت له فيصطرب
فلاته لي ما رده من تعالجت في لاسي الا هذا في يده وبعد ذلك اصيده
بصدر ثموي الفصل . فعد اعنيم إلى اسطوانة متجبر كان في الدبر فيكته

١- أو السبوسق ما يحشى بغير اللحم والخور من رفاق اعنيم المعجون بالسم
« فارسته » (أمجد الاحدي) .

سَدَه فِي عَمْرِ لِحَقَّه لَتَتِي كَلِمَ هَدِ لَاسِدَ فَعَادَ نَدَهُ اَبِي مَكْدِي
وَكُنْ اِسْعَنْصَه هُوَ اَلْثَمَنُ مِنْ وَلَدِ اَلْعَبَّاسِ لَانَّه مَحْدَسُ هَرُونَ مِنْ مَحْبَدِيْن
عَبْدِ اَللّٰهِ مِنْ مَحْبَدِيْن عَمِي مِنْ عَبْدِ اَللّٰهِ بْنِ اَمِيْنٍ وَكُنْ ثَمَنٌ مِنْ عَصَدَاءِ لَانْ وَلْتَه
سَفَاح . ثَمَ لِمَصُور . ثَمَ اَبِي هَدِي . ثَمَ اَبِي هَدِي . ثَمَ رِشْد . ثَمَ اَلْأَمِيْن . ثَمَ اَلْمَوْن .
ثَمَ لِمَعْبُصَه

وَمِنْكَ ثَمَنِي سَمِي وَثَمَنَه شَهْر وَثَمَنَه اَنَد
وَحِكْمِي لِمَحْبُور اَنَّهُ نَوَيْتِي فِي اَيَّامٍ سَاعٍ عَلَى ثَمَنِي سَاعَتٍ مِنْ اَيَّامٍ وَ
خَتَفَ ثَمَنِي مِنْ وَثَمَنِي سَاب وَخَتَفَ فِي بَيْتِ اَلْمَالِ ثَمَانِيَةَ اَلْفِ دِينَارٍ وَ
ثَمَنِي مِائَةَ اَلْفِ اَلْفِ دِرْهَمٍ وَكَذَبَتْ فُتُوْحَه ثَمَنَه
وَالْمَا دَحَبَتْ مَعَه سَاعٍ وَعَشْرِيْن وَمِائَتِيْن اَمْرٍ مِنْ اَشْتَدَّ عَدَاوَتُهُ فَاَرْسَلَهُ
اِرَامِرَ فَاَرْسَلَهُ اِلَى اَلْعَصْبِي وَهُوَ مَرِيضٌ تَرَكَبَ مَعِي فِي اِسْفَلِه حَتَّى تَكْتَرَه سَاعَه
فَقَبْلَ اَلْمَرَاثِ اَسْتَدِي فَرَكَبَ مَعَه وَكُنْ كَثْمًا حَارَ عَمِي لَاسَه اَسَى سَاه
سَاه اَكْبَى اَتَمَ فَاَلَيْسِي يَا رَهْمَ اَرْشِي هَذَا اَلْمَوْن

بَ مَرَلًا سَه تَمَلَّ اَسْلَاهُ
ثَمَ اَسْكُ اَسْلَانِ حَشَاكَ مِنْ
حَشَا اَسْلَانِ اَنْ تَمَلِّي
كَبَّ عَشِي فَمِكَ دَوَاتِي
فَجَعَلْتُ رَمْرَ وَهُوَ سَكِي وَهُوَ اَذْهَبَ اَحْسَ اَنْ اَوْحَدَهُ وَحِيْدِي مِنْ بَيْنِ
هَذَا اَلْحَلَقِ .

وَكُنْ سَبَّ سَاءَ لِمَعْبُصَه مَدِينَه سَامِرٍ اَنَّهُ كَانَ عَسْكَرُهُ لِمَقِيُوْنٍ اَلْمَحْصَرَه
لَا اَيَّامٍ فَوْنَه سَمْعُ مِائَةِ اَلْفِ فَرَسٍ وَصَفَتْ بِهَا عِدَادُ وَتَرَلُّوْا عَلَى النَّاسِ فِي دَوْرِهِمْ
حَتَّى هَبَّتْ عِيْدَه اَصْفَالُ تَحَبَّ رَحْلُ اَحْمَلٍ مِنْ شَيْدَه اَرْجَبَه فِي اَلْأَسْوَى . فَحَطَبَ

١ - فِي الْاَصْلِ «ثَمَانِي وَبَعْسٌ وَمِائَتِيْن» وَصَحَّحْتُهُ مِنْ دَرَجِ ابُو فَاذَه .

٢ - فِي اَلْمَعْرِي : لَمْ اَمْكُ اَطْلَانِكَ لَكَبَّرَ . نَكَبْتُ عَشِي فَمِكَ اَنْ وَلِي

المعظم يوماً على سر الرضا فقام ابنه شيخ وقال مالك يا ابن الحق لا خير لك الله
عن اجور رحبراً ايتت اولاده وارمى بها بسكك هذه لا لمجوح بين شهر
و الله يفتكك لا قبل لك به فميت ومضى فلى خطه ولدت ثرب وصكتي
طلب ارحل ومن انه ثرب وادانه و فميت درائه فالتب اليه غير متعبر وقال
له " يا شيخ صدف فما قبل و " ارحكهم من هؤلاء الملوح " من نفسي ايضا و
لكن بعد كنت ثقني سلا قبل الى به فقام به الشيخ سهدا بين " يا ابن الحق
قال صدف ومن ساعه ارحل من بعد الى ابو صغ اندي سي فميت و مر به
المدينة و سكن العسكر بها و صوبها سبع فراسخ و هي لان دقه واسها حديد لا
انها حايه كحت من دبر من بوابها اناسها و حرت من الاحر بعد اظهر
فكانت هي منزلنا في ذلك اليوم .

و توفي اسمعظم به لتد نفس من ربح الاول من سنة - ع - وعشرين و مائس
و كان مولده في سنة ثمان و مئس مائه و كان عشرين ثمان و ربعون سنة
و دفن بمرا و صكتي عنه ابنه هرون الواق و دفن محمد بن عبد الله
الرب

مدد د عيوك و صطفت	عكك ايدي اشرب و اعطس
لا يحضر الله " امه " فمدد	مئت لا مثل هارون

اما و در او د قاله اعقل من مروان و بعد محمد بن عماد و بعد محمد بن
عبد الملك الزيات .

قضاته : احمد بن ابي دؤاد .
ابتدؤه في رحب لاثني عشرة ليلة عت منه ثمان عشرة و مائس و بعد من
سهاؤه و موته في ربح الاول لاثني عشرة سنة حت منه ثرب من راي . و دفن
باجورق و صكتي عليه ابنه هرون . و يكتي ابنه الحق

عمره ثمان واربعين سنة

حاجبه وصيف التركي

نقش خاتمه : سل الله يعطيك

كُتِبَ لِعَمَلِ بْنِ مَرْوَانَ . ثُمَّ أَحْمَدُ بْنُ عُمَرَ . ثُمَّ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ لُؤْلُؤِ

امير المؤمنين الواثق بالله

هو ابو جعفر هرون بن المعتصم بالله . ثوب له يوم الخميس سبع مئتين من
سبع الاول سنة سبع وعشرين ومائين وثمان مئة خذ به اسبغ . فرائس رومية

و وقع الى بغداد اى واليه الامر اسحق بن ابراهيم السعبي ليحدث لسعة
على يدس متعدد . فحدثه فى يوم السبت وحل لوائق يدس جلوساً عاماً لهاء
فدخل اليه اشعراء وكان فيه على بن العجهم . فاشده .

وئلف بالثلث الواثق بالله لموس

ملك يشمى به الملك ولا يشمى العجيس

اسد" صحت عن شدته الحرب العوس

سب السيف به واسو حش اعلق" انفس

يا بنى العباس ياتى الله الا ان تروموا

وكان لوائق شاعراً ، ادماً ، كبرياً ، حليماً ، حافظاً لاشعار العرب ، عارفاً بالعجم ،

يُدعى المأمون الصغير .

وكان لمأمون شجته وابوه المعتصم وافف" وهو ربه" وكان يقول

للمعتصم " انا اسحق لا تودب هرون فاني ارضى ابيه" وكان قد تسمى به حتى كان

يُعلمه الادب والحض منه ويقره القرآن منه" وكان احواله كثرة ونصاريته

شبهة باحوال المأمون" وكان الواثق لبلاعه بمعداسر ويرتجل الخطب على اليدجة

من غير ان يروى فيها ومن شعره في ناس من اهل بيته

ت لو صبح شمشه ولاسه ما اس من عبي يعوب ناسه

ولكن من "دقة" و "قصة" مني واسه "قصة" من هاشمه

وكان كرم الناس صيغاً واحداً حتى ناس من كرم صيغته فدل عليه ما

حكى عنه السدود اعني وكان احب لايثمه شيئاً كدث شتي السدود و

قال كان لوائق على عبي لسي كوك "صغير" قد كان ظهير لاس من ناسه

فانق يوماً ان عت اسه اوله

من السدود في الالف اي السدود في عبي

و عتبه به و ذكره اسه فيها فانه بعض من تعدادي ابي سفيان فحدث

عنه يوماً فدل بي وهو يحدث است السدود احب هذولاه كنهم اتى له سمه

التي سما اسه في امته وان في عبي فنه في فارحى و عبي و كان عبي

له تحف مني امري حمي لايسع يدوب لكثرة فكيف نلن هذولاه و حدث

نرته اسامون و والله ما مسدود فحدث به جلوه وسوف مني بعد عبي ان هر

ولكن اعني من "اخرى فاسوس لا شدة" من حفر من ناس و اذا اردت ان

تسطرد بهري

واما سجاوته . فدل عليها ما حكه اسحوس ابره اسو على بعد وفه

لوائق فدل كست في لوائق فدل عت سي و صعب شري و كان دسول

الراس على الحفاء فنه سوي لحوائر التي كانت عبي في احو ريرا والاعاد و في

اخراسه وافر حجه وسوي ما كان عبي من ابرهه و خدمه حمي اسه و هر

فصل نه و كم كان يكون كئيباً ينص اليك من الوحوه كئيباً فدل ربع مائة

الف درهم فدل فلت ضعف بهري في لوائق برمت بيتي تعداد . فكان لوائق

دسول و التي تعداد من قبيله وهو لاس اسحوس ابرهه من مصعب و فصل ديواني اي

من يقضي منه شيء

فأشق في بعض النسخ أن ذكروني في مجله وقالوا قد صب فيه نقيته حبة
فلو أمرت بحضرة لحصل لثمة ثم سبب فمقد لثي فمبدأ من سبباً
سبباً سبباً ووفقاً إلى اسحق بن ابراهيم «راحة سبي في كل ما أحضح السه
ومثلت أمه وصبرت له وصب عده شهرًا ثم أنه عث له أن يعيد. فخرج
وخرج معه وكن تفتد في نواحي عكرا فت وحبنا إلى عكرا وصر من
عدد دكرت اولادي وشفق اسهم ففت له يا امير المؤمنين قد حضرني
بيتان قال : هاتهما فاشدته :

صرت لي الأصبه الفمرد وهدج لي اجوى فرب اسرار
و نرح من يكون لوى يوم إذا دنت الدر من الدت
فدول لي في اسب وامر لي بسأه الف درهم خارجه عن مرسومي
ولت كان في عدم لاس بقا التي فففت له وصب عده شهرًا ثم
اب دس في ان ادخل مع انفسه و أصلى معهم يوم الجمعة
فلس « ان محسد ولاكن هدا وكنتي قد اشترت هدا عك بسأه الف درهم
ولا محسد اسأه الف التي صنت بها عند عودك فهدد خارجه عنها وامر لي بسأه
الف درهم .

وفى يوم بودعه « اسحق قد فتت من في فلاب جارم وكن نحتة و
قد سمعت ميبس لحناً من حصف سبب واربد ان تسع اشعر و لحن فتت له
لامر امرك فاخذ العود وغنى

يا ذا الذي بعد ابي مكل مفسحاً هل اب الا ملكك حار دقدر
لولا الفوى لحاربنا على قدس و بن أفتق منه يوم واحد سترى
فسمعت والله عالم سبع منه فصاحه وحب فتت له يا سدي اب
والله تعنى صبت مني فمدا تسع بي و ودعه وانظرت الي بغداد وكان احمر

عهدى به .

ومات الواثق بعلّة الاستفراء في دي نجحة سنة اثنتين وثلاثين ومائتين وهو ابن ثمان وثلاثين سنة ودفن بفسطاط المعروف بالهاروني بدمشقا وصلى عليه قاضي القضاة أحمد بن أبي دؤاد .

وكانت خلافة حسن حسين وسنة ايامه وحكى محمد بن عبد ستار بن قيس قال . كان في مرض موته هدى بالشعر لاسمها حنجره له . فبقى ان دخل عليه في مرضه لحسين وهك كذب اشائه وكان قد تحجر عنه اياما لانه كان مهرا بالشرب ، فكما راه انشد :

خدمه اوثق والكذب من اسدي اسيلاح
لس سنان فاحصر حدمة او كس اس

وحسن توفي كن وريثه اس الراتب ودوان الحراج لي عمرو بن فرح ارجحني وديوان اسريداني لفصل من مروان وبن اس دؤاد وصلى الفصاح وانجس من وهك كاذب الاشياء وعارض لحسن اسدي بضمي وواي العراق اسحق بن برهم بن منسوب .

وفيه يقول وزيره ابن الزيات يثرثيه :

مضى هرك الهاطر لاسل وحدث به الدسم الجمل
واسكك لله حلد الحار و حاروك اسقصي امرس
فقدت منّا عسى حاجة وهل يدفع لاسر السرى

حكى عن عيسى بن الحسن الاسدي قال دخل اتاح لي اوثق لعرف هك ماب اولاً . فستا دى منه نظر اليه لواقف سوحر عنه ففرع ياح فرجع لقهقري ابي ر وقع سيمه في مبن الباب وندق وسقط اتاح عى فمده هبة منه نظره لواقف قال فله تميم ساعة حتى مات . فغزل في بيت ليغزل فيه فمده حرد^١ واكل عنه سنى

١ - نوع من الفار . وفي الاصل «حرد» وهو حطاء .

نظرها إلى ابنه فكثر معصيته من رأى ذلك أن يكون العبد التي فرع انصاح من
لحظها له حتى تراجع وانكر سيئته وسعد على قده . فكتب حازم " بعد ساعة
وانقضت أيام الوفاق بالله رحمة الله عليه

امير المؤمنين المموكل على الله

هو ابو القاسم جعفر بن المنصور بالله وكان موثق عند موته معروفة عنه ما نص
عليه ولا عني غيره . وحسن بوشقي الوثوق بوشقي بعض عسبه وتوحيده بحواسمه
لنصبي الحسين بن ابي دؤاد وخرج من عنده ابي دار العتمة فوجد لورير محسن
عبد الله لك لارتاب قد نفذ ببيع اصحاب الاحصار محسن لوائق وحده به واسسه
اسواد ومضغه فذكر ذلك بن ابي دؤاد وقد لو كان ابو عبد الله بفتح بالامر
لعهده له . وشهد هو وحضر جعفر بن المنصور فثنى ذلك على ابن لارتاب لئلا كان في
نفس جعفر منه وليت كبر بدمته به في حبه لوائق

قال ابن لارتاب حتى شعر جعفر وضرب به وجهه وفتح رفاقه والرمه بسنه .
فثنى عليه من بعده بعد اسائه اليه وحرف منه على نفسه . وقبل لابن ابي دؤاد
شكرك الله في امر لريته ان تولى عنها مثل جعفر . فقال له ابن ابي دؤاد يا ما
عرف عنه ما تعرف لا تأتي ما اسب الله وان يكن نفس الحمره بالامور فبالخلافه
تهدئه . وليس في الجماعة اكبر ساء منه .

وحين حضر جعفر . قام ابن ابي دؤاد واسه المود ومضغه بسده ووضع
لرأسه على راسه وعسكه عنها واحد مده وافعده على السرير وتقدم . ففعل بين
عسبه وفر السلام . غلبت اامير المؤمنين ورحمة الله وبركاته . فردد اسلام عسبه
وشكره . واثني عسبه وامر ابن ابي دؤاد لاحتجاب بالادق لئلا . فدخلوا على طعنه
لمبده . وامر ابن ابي دؤاد بان يكتب سعة ابي الافاق . فقال له بن لارتاب
اسسه يكون مدا . فاجد ابن ابي دؤاد رعة وكتب فيها الغايا تصلح للخلافه و

سَمَّيْنَاهَا مِنْ بَدَنِ ابْنِي بَدَحْتَرٍ وَحَذَرَ مِنْ ابْنِ بَدَحْتَرٍ وَكَبَّرَ لِي الْأَوَّلُ كَبْرًا
وَحَكِي ابْنُ لَرْتَبَ قَتْلًا حَرَجَ مِنْ حُجَّتِهِ^١ دَوَاذِ بَطْنِهِ وَكَبَّرَ لِي الْأَوَّلُ كَبْرًا
كَاتَبَ تَزِيدَ عَلَى مَائِهِ يَذْكُرُ سَعَةَ ابْنِ بَدَحْتَرٍ وَهِيَ فِي مَعْنَى^٢ وَحَصْرٍ لَيْسَ فِيهَا غُظَّةٌ شَبَّهَ
الْآخِرَى وَكَتَبَهَا وَهُوَ قَائِمٌ عَلَى قَدَمِهِ .

وَبَاعَ ابْنُ بَدَحْتَرٍ فِي دِيَارِ أَيُّوْمَ سَعَةَ مِنْ أَوْلَادِ لَحْضَاءٍ وَهُمْ مُحَبَّبُونَ لِأَبْنِي
حَبْدَسٍ مِنْهُمْ وَهُوَ سَيِّدُ الْأُمُورِ وَعَبْدَانُهُ مِنْ أَسْلَافِ ابْنِ حَبْدَسٍ أَرَشِدُ وَابْنُ سَيِّدِ
الْهَادِي وَمَنْصُورُ بْنُ الْهَدْيِ .

وَكُنْ نَكَبَتِي لَبُوكُتْ أَدَانُفَسْ وَكَاتَبَ سَعَةَ يَوْمَ لَا رَيْدَ لَسَبِّ لَسَبِّ بَعْسٍ مِنْ
دِيَارِ حُجَّتِهِ مِنْهُ ثَمَنِي وَثَلَاثِينَ وَمِائَتِينَ وَاشْتَرَاهُ خَارِجَةُ اسْمُهَا شُعَاعٌ وَكَانَ فِي بَطْنِهِ
مَكَارٍ مِنْ مُحَبَّبِينَ عَمْدَانِ لَرْتَبَ وَفَارِدَ عَلَى لُورْدَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَنَكَبَهُ^٣ بَعْدَ أَنْ
وَقَفَتْهُ مَوْحِيَةً وَهِيَ لَهُ^٤ السَّبَّ الدَّقِيقُ فَصَبَّ رَرٌّ فِي فِي الْكَبَرِ حَتَّى اسْتَبَدَى
حَبِيبُ شَعْرِي وَصَرَّتْ بِهِ وَحَبِي عَلَى مَلَأَةٍ مِنْ لَسَبٍ وَفِي لَهَا نُرٌّ فِي رِمَانِ ابْنِ بَدَحْتَرٍ
صَبَّحَ وَحَلَّهَا وَلَا حَسَّ شَعْرًا مِنْهُ^٥ وَحِينَ فَعَلَ بِهِ ابْنُ لَرْتَبَ مَا فَعَلَ مِنْهُ اسْمُهَا
اسْتَرْكُوهُ^٦ وَاسْتَمُوا غَنِيَّةً^٧ دَعَامَهُ عَلَى أَنْ فَعَلَ هَذَا بَنِي حَبْدَسٍ وَحَيَّ حَبْدَسُ
سَبَّ لَحْضَاءَ وَكَانَ مِنْ قَوِيٍّ مَا فَرَعَتْهُ^٨ بِهِ إِنْ كَانَ لَهُ^٩ لَسَبٌ كَبَرٌ دَاخِلٌ لَسَبٌ
أَفَفَ^{١٠} وَتَدَدَنَ بَنِي فِي أَحْبُوسٍ وَأَبَ ابْنُ لَرْتَبَ^{١١} وَأَبَ ابْنِ سَعَصَبِ

وَكُنْ ابْنُ الرِّيَابِ شَدِيدَ لَتْلِهِ كَسَرَ لِمَصْدُودِهِ سَبَّاسَ قَتْلًا مَرْجَمَ أَحَدًا وَكَانَ
يَقُولُ الرِّحْمَةُ خُورٌ^{١٢} فِي الطَّبِيعَةِ .

وَحَكِي عَنْ بَعْضٍ مِنْ كُنْ يَحْتَصُّ بِمُدْمَتِهِ^{١٣} دَحِيلَ عَسِهِ عَصٍ وَلَا
الْمُتَعَرِّفِينَ وَقَدْ امْتَدَّتْ عَظْلُهُ وَاسْتَكْبَدَ وَقْتُهُ فَطَبَّ مِنْهُ أَنْ يُعْرِفَهُ^{١٤} فَيَسِي عَر

١- الْحَقُّ مَا سَسَ الْمَرْحُومُ (الْمَحْدُ الْإِسْعَدِي)

٢- فِي الْأَصْلِ : ابْنُ زِيَادٍ

٣- الْحُورُ الضَّعِيفُ الْمَحْدُ الْإِسْعَدِي

عَشْرٌ لَهُ قَصْرٌ بِهِ عِيسَى مَا أَصْرَفَتْ فِيهِ قِسْمُهُ فَبَدَأَ أَلَى عِصَى الْأَحْبَارِ
سَبْعًا مِائِي فَبَدَأَ أَلَى نَهْمٍ وَاصْبَ دَنَابٍ مِئَةٍ وَكَانَ فِي السَّحَابِ حَسْبُهُ رَفُوعًا لَهُ
وَسَقَمُوهُ أَلَى أَوْرٍ حَتَّى وَجَدَهُ هَلْ يَكُونُ مَدِينَتٌ بَعْدَ وَجْهِ قِبَلِهِ لَا
يَعْرِضُ قَلْبٌ يَقْوَى السَّحَابِ وَيَهْتِجُ - وَهِيَضُ نَاسٍ فَبَدَأَ دَنَابَ أَلَى مَعِيهِ حَسْبُهُ
وَأَلَى رَيْبٍ وَجَدَهُ هَلْ لَا يَصْطَرِفُ مَتَى حَامِدٌ وَجَدَهُ هَلْ لَا يَجِدُ أَلَى
مَدِينَةٍ وَاصْرَفَ سَبْعِينَ دَكْرًا فَبَدَأَ أَلَى قِبَلِهِ هَلْ يَكُونُ أَلَى حَسْبِ قِبَلِهِ
عَدِيَّةً وَكَسْرَ قَلْبِهِ وَأَيَّاسَهُ بَعْدَ ذَلِكَ .

[illegible]

وكان يديا يسوكني ومثمة راسي على راسي
الذي هو الذي ردت ان يحمر راسي فيه

وكان يقول استؤكل بعد هذه عدد كان استأكله فقرا أبي ابن ربات و سب
هـ ففـ شـ عـ له قـي و حـيـ فـ جـسـي عـي اهلـا كـه و كـل حـي لـوا ثـق نـعـضـه حـسـي
مع من اعطاه سكرته و رجعه العذر في امر ان صبر عليه على الدائم و لم يراه

و ولاد اليهود وقوف من نسيه وعندهم كمال ايم جتته اساس على
ملفاتهم قعوداً وقياماً .

وكان صوغ لثمن على الاواني الذهب والفضة في الجبلين و تساعى مذهب
والسوق وانظر من الجبلين الذهب يحفظ الانصار

وَقِي دِيْنَانَا بِهٖ اَنْ يَّهْبِي لِحَدَّثِ سُوْلِيْ اَمْرٍ اَلَا هُوَ رُوْنْتِدْ بِنْ سِيْ سِيْ
اَصْحَابْ غَرِيْ الْاِسْلَامْ وَهِيْ مَوْنَهٗ
بَحْصَهٗ مِّنْ هَشْبْ وَثَلَاثَهٗ كَتْمُو
كَيْتْمَهٗ اِلَاءَهٗ وَكَيْتْمْ يَهٗ
وَقِي سَهٗ رِيْسْ وَهَئْسْ مَابْ خَاصِيْ بِنْ اِيْ دَا اَدْ عَدْمَا فُتْحْ وَهِيْ سَهٗ اَحْدِيْ وَ
اِلْ هِنْ وَهَئْسْ مَابْ اَلَامَهٗ اَحْدِيْ بِنْ حَسْبْ قَدْسِيْ يَهٗ رُوْحَهٗ وَتُوْرْ مَرِجَهٗ

[illegible]

تھادی مشا راہ امدا سو میں راج لکھ جس ہذا الہا علیہ السلام کی من
رادا شہاء میں اراد قضا ہو وہ وحی الہیہ میں اشعاع اشوع اعتر و کمال علی
تخصیصہ شعاع میں اشعاع کہ کتب میں ساحل دجلہ و نہر میں احباب الآخر فی
صوہر عرو کدما و سعد فر ع السو کمال میں ہذا انصہر سائل شہاد قد شہاد تمام
لأموں قضا نہ' این دستور پر گوارا میں دستور یہ تصحیح؟

فصل ١٠ - امر لسوکتس عسى من جواب هذا الكلام فقال به والله لا اعصب
 واتج عليه وحقه راسه فقال به لانتكى ذكر العصب ونكتى اذكر حسنه
 تسئل بها عسى ماورها شاهد عسى عسى من نوران من اصبح عسى من انفر به كعصب
 العصب من القواس والكود مدحج ولتد والور والخلال والنسود والووع
 لعصر عصب حاف لعكر واحص عصى من سهل الى ل من ابي لاديه وحصب
 حصار عرب لعصى عسى مشد مدیده وحس رعب فى ذبحه له سكر شربا
 من ذبحه انما من واتج وشهدت حذمتك وعبدت فى عود دكر كور اسعد نسوب
 عسى القواس والكبود .

فصل اسوكتس لله كرم ما دكر ما ما تدكر به

وليت دحب سبه سمع ورمين وماس و اسوكتس فى كتب اسلاحه راعده
 من نى اعصاب نكتس وكدر هو اسر دعت بدت ونعصر عشه حتى قال به
 حص حسنه عسى عسى من هذه كنى موضوع اس لعشر كدر اسوكتس
 اوائق وماب عسى فر شه دن وكف دن وحصب اعده سبه وسدد بره
 البهى فيهم قطابت نكه .

وكن محسد سبصر فد واس دكر كى علامه اسوكتس وحسبه من اعصاب
 عسى قبل لسوكتس فمما كاست سله الار عشاب شوب سبه سمع ورمين وماس
 كن لسوكتس شرب مع اصبح من حقان فى اوان اعصرى وسه حس من عصب
 لايواب كنها الا داساء وهو سب اسى دحوا عبه مه وكدر اسوكتس دكر
 بعسان وحده ان نكر عود الحباء والطر من واستحرب سبه عسوه من اعصاب

١ - جمع اعوتس بمعنى اعلى الرأس (المسجد) .

٢ - جمع الكبد بمعنى معظم الشئ (العضو) .

٣ - طائر مائى يقال له ايضا الاوز .

و لیسع و اخیر و علی لا شکک بحتاب و اعتبار و قضا کہ فی سنہ السبعۃ و اربع
 عشر من ساجاء و مبعث عبد العباس کہ فی سنہ و اربعہ من فی اسو کہ و مبعث
 السوف اباء و فی سنہ و مبعث و مبعث

فَحَسْبُ رَاضِيًا لَهُمْ وَ سَمِعَ نَارًا مِنْ فَوْقِ السَّمَاءِ قَالَتْ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَوْمَ تَبْلُغُ
الْأَسْفَلَ سَافِلِينَ ذَوَاتَ الْأُفْئَادِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مُتَكِبِينَ فَجَاءَهُمُ الْمَوْتُ مِنْ
أَنتَ بَاطِنٍ فِي أَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ
يَصْعَقُونَ فِي الْبُحْرِ يُسْفَكُونَ أُولَئِكَ خَلْقَتْ لَهُمْ فِتْنَةً فَبَدَلُوا وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَذَرْهُمْ
حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فِي الْبُحْرِ يُسْفَكُونَ أُولَئِكَ خَلْقَتْ لَهُمْ فِتْنَةً فَبَدَلُوا وَلَهُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فِي الْبُحْرِ يُسْفَكُونَ أُولَئِكَ خَلْقَتْ لَهُمْ
فِتْنَةً فَبَدَلُوا وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فِي الْبُحْرِ
يُسْفَكُونَ أُولَئِكَ خَلْقَتْ لَهُمْ فِتْنَةً فَبَدَلُوا وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ
الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فِي الْبُحْرِ يُسْفَكُونَ أُولَئِكَ خَلْقَتْ لَهُمْ فِتْنَةً فَبَدَلُوا وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

و کمال شیخ حسن ، امی نسخه میں اچھٹھ در لاجپات عدد ۱۰ در یوں میں
 علیہ راہی عدد ۱۰ اچھٹھ در لاجپات عدد ۱۰ در یوں میں
 و ایسے لکھ دیے اس میں ۱۰ در یوں میں
 امرع حتی شیخ عبودہ ۱۰ در یوں میں
 و یوں میں ۱۰ در یوں میں

وكتب خلافه لو كان . عه عشر . سه . وبعه شه . وبعه باه . وكتب
ب . سه . وثلاثين . سه . وبعه شه . وعشره ايه .

وکن ورده حضرت عیسیٰ بن مریم علیها السلام ودره ایمن نوما ودره محمد
بن اقصی آخر حای ودره لشکر حای ودره عیسی بن حای
وکی لکون ودره عیسی بن مریم

بسم الله الرحمن الرحيم

- ١- جمع الحروف مقطعة من الثوب المسجد
٢- العائق : ما بين المتكلم والمق (المجد)
٣- انصواء : أصوات الـ من في الحرب أو في الإزدحام المسجد .

هذه معبد قديمة الله هي كسور الدحي جدهم
والسيد ميرزا "نفاصتي" وناشره كتب هذه الكرام

امير المؤمنين المنتصير بالله

هو ابو جعفر محمد بن اسوكن و "امته" ادود ومنه سببه. حشته بويج
به يوم الاربع وحقون من اجتمعي ابي سائر و واتي ودارته يحيى بن الحسين ، و
تقدم عبد الله بن يحيى بن حوق وسائر بني حوق ابي بغداد و اراد اسفير بن سبيع
من اسعة . فقال به "شعاع" بن حوك محمد اقدم على من اسب و حوق ان
سببت فبيع فاسعة و اراد لمعان ان قال ان ابي عبد اسعة ابي محمد حتى وكن
سفير لسن و الان بحث نسب "ارشدي وعفص" . علمت اني لا اصبح بهذا
الامر ولا اقوم به و شهدو عشى اني قد جعلت عشى عن ما كان شحني به اني
والزم المؤيد مثل ذلك .

وكان اسم من واحد سبعة اسوكن ابو المؤيد لامة برامير تعلمون
الغصدي وكان حذفته اسوكن فوقف له يوما سطر نحوه اني د اختلافه
في حل فحس راه ص به "معود حذفت كان في يد" فسقط منه "اهي الحير الى
لسفير . فمض على اخيه وحبسه ساعة واطلقه .

وكان الناس اد الفى بعضهم بعضا . فمولون مدسى المنتصير الا ستة اشهر
كب بعي شرويه بعد من انه اراد بر سته شهر في شرويه فبض على ابيه ابرويز
وحسه و منه في الحبس ويقال ان ابرويز سئدعى خادما كان يحض به وقل
امض اني حرية المعاصين و احبل لى الترسه اني فيها لمعجون الفلاسي من عذر
ان تعلم بنى . فمضى وجاء به ففرع الترسه وملا هامة ساعة . ثم كتب على

١- هذه الكلمة ليست واضحة تمام الموضوع .

٢- اناء من خزف (المنحد) .

أعدي كان لسنو ككل في الحميرى فكان ديناً اسررش على ثبته حسن وقلند
أوتمش مصر واسررب وماب ساهر بن عبد الله بن صاهر عت المدكور ولا اسعران و
فارس .

وكان السعس اسبح حق الله تعالى والسان يعطى السنحق وعبر لسعحن
لا سكه ان نرى لفسه درهما ولا دسراً وفي قرب مئده وقرن حسم ما كان
اذخره انخلاء منه من العبن^١ والورق والحوهر والخرس والاسحة والطب والآب
الحرث حتى كان به بعد الكسر^٢ امر لؤم من هدم جرث من مده اسلمس .
حرثه انخلاء فسك لئله يسح او عارض يعرض في الاسلام فم بلنت له ولا
ابى قوته ومن حمله ما كان قد اخرج منه الامور فلا به سكب عني منه فسلالى
اسرهبان ومب عفى شاء من انجو هراسه ولااب انخلاء اسر صمعه الا
وصعب دها وامر فصع من لذهب صور كل حيوان خلعه الله تعالى من لوحوش
والصور والنس و مر فرمى دت^٣ انجو هر سبه وامر ان يدع فسها لحتب
السموه من افسه ولاوى لى لذاره كالا صم^٤ واصعب^٥ استصاعه من اذهب
مسلوه من لشت وامر^٦ فصم^٧ به وقرى من الذهب كثر فربه^٨ منها من
حسبائه الف دسار واقل واكر وفي القربة اسر وانجو مس^٩ والاكره^{١٠} والعسم

١- الذهب المصروب خلاف الورق (المنجد) .

٢- جمع اصبع صور من اسفل . اطراف تعلقات .

٣- صهر جميع افعفه بمعنى اذ القطر المسحد الاحدى .

٤- المصاع انحنى المصوغة المسحد الاحدى

٥- صمعه سن سكه المسحد

٦- اصعب (ايضا) .

٧- جمع الحموس صرب من كابر القرب كون داخياً ومنه اصعب الوحشه

(المسحد) .

قال ابن حنبلون قتل رابعت لأمير على هذه الصورة حرجب انسى باب القصر و
سبب ذلك الذي كان معي ابي علي وعذب مشرعاً فحرب عنه كسجسون
فصد لفلان فصح بي وبت الى بي وقتته قدست شيئاً وصعد انفلان
واعدده وقد وقع فيها فساد بدى الى سلطان من ذهب كسر من من سبب
وحده مذهب في بدى وان عالج لجهاد جهاد في حبه . فحربته عليه وان علي
بت لجل فقل الى ابن قسطنطين الى الحجة . سيدي وحرجب ، فقصته بعد بي
فدهوا بالجميع ابي بنى

ثم ذهب سنة احدى وخمسين ومائين واستمر المستعين من دعاء وقل له
انه قد جمع جماعة من الاثراك وتبعوا وتجاهلوا على قبلك وقل له ووصف ،
فسمعني وصفت وبعث ليعلم وانحدر الى بعد دقي رابع محتره من هذه السه وهما
في صحبه وبنى الارثراك مشراً محترتي فعدوا جماعة برصته واسلأل ما في
شبهه منهم فزدهم وله عدا فاجتمعوا وشاوروا وادعوا ببيع عمره فاجتمع رأيهم
على مباحة البعتر . فسموه وحبوه على سرير الخلافة وصعب مراسلهم
بعد دلال در استاذ ذلك كسب ماهر واسمى بها مع جمهور العسكر وهما
حربن الاموال واسلأح وحارب على شبهه فعدوا اليه وسموا منه ان يجمع
شبهه في ثمة بت رأى صعب امرة وقتة اسأل والعكر عنده احبهم الى ذلك
شرط ان يعطوه حبيب ابن دسار ويقصوه به ما يرتفع منه ثلثين اسف دسار و
نفيه باصيرة قتل حربي ذلك قول به بعض خدمه . سيدي ان البصرة وسببه .
في وبت اب او بن ابصرة و ترك الخلافة

وكان السيدي يوصي احداسه على اناس بعدد المستعز اقصى بن ابي لشوارب و
ذلك بعد ما سمع من اسعس طبع شبهه وكان ذلك بالبعد لجمع بعدد فدان
لرسول لستد من سائر اصبح اخلاق ، جامع ولفصاد والعدوى وحضر المستعين
فقال له لقاضي بن ابي اشوارب : يا مير لؤميس اشهد عليك انك قد خلعت

نفسك من جميع ما كنت مولاه من مورالسس و تكت صد يعبد من عمتك
 يا عبد الله ابرسر بن استوكتن عني انه قال نعم اشهد حتى يهدا نفس به القاصي
 حارثه لك ايها الامير و سلمه اليها القيس و لردد و احذر ثريد ليعمره و قدو
 و راه من قننه سواجي و اسد و جاء راسه عي اسعر

و ديت في الخامس والعشرين من ربيع الآخر سنة ثمان مائة عشرين و مائة
 كانت خلافته ثلاث سنين و تسعة اشهر و قتل وله ثلاث و ثلاثون سنة
 و كان ورراؤه احمد بن الحبيب ثم ابو صالح ثم رداد ثم محمد بن
 الحسين بن حارثي

و كان رحمه الله سادعي مع فؤاد و له يكن محسن شئت منه و نشاعر و له يكن
 شاعر و كان مكرى "النصحت" و كان اذا جلس في مجلس لاس يور سدائه
 اي شيء يكون تصحف محله و ثومي يده اي حينه و معها عي اسخده فقولون
 لا نعم فقول هو محله فقولون احب مولاد من الله علف و كان يقول اي
 شيء يكون تصحف اب و يومي يده اي لب و شاء من هد و سده و كان من
 شعره ابدى امر السمس ان يكون به

يا فوء "الستعين عشت فؤاد عي
 كانه عي عي

ما في السماء المسلمين

و كان يقول لمع من عمو شعري . فعتون به و الحناء بمصاحكون
 فعمل يوما هدي احسن و امر اسعس ن تعونه هما و هما
 شرت كسا كشت عي "خري احمد فشطتي و عدي كيت حبرا حائر
 ثقات بالله عيكم احروها سب اح . فقل واحد مهم .

١ - حارثه لك في الامر . جعل لك فيه حبرا (المحذر)

٢ - في انهمش

هذا خرا هذا خرا هذا خرا هذا خرا

وكان لأحدهما وطفلة واحدة يسع مثل ذلك ولا يؤاخذهم به

أمير المؤمنين المعتر بالله

هو أبو عبد الله الحسين بن علي بن أبي طالب له ولدان من زوجته فاطمة بنت الحسين بن علي بن أبي طالب
 ١- يوم الحسن لأربع جنود من أسحارهم منه إحدى وحسن ومأس وحسن خلوساً
 عملاً بحق وما روى في زمانه أسح وجهاً منه ولا من أمه فصحه وكان أميراً
 حين ولي أخيه

وفي ذلك اليوم دخل عليه أخوه وأبنته فصدته حتى أتى أوتاه.

عجباً لهذا الدهر عجب حروقه	وما اندف الأضربة وعجسه
و كيف رددت أسفار مدم	أي أهله وسيف الحق ضاحيه
و كيف رأت الحق وراء الرد	و كيف رأت الفيل آل عوفه
ولم يكن لمعمر الله أسرى	لمعمر ولعتر بالله صاسه
مكي أسير آخرى أجا فوفه	عني أس ثور قد بدلت عاصمه
مسي ناقص حوده وهو صغر	و عثري من برد أسى مأكسه

ومنها في مدح المعتر

مدارك دين لله من عباد عجب	معاليه جيب و عارب كوكبه
وصم شعاع البعث حتى يجفك	مشارقه موفوده و معاربه
مؤثر دس منك نصبه	نفاظ الفسوى وما صر شربه
فكيف دثت به بابه	و صت صعب الأحداث تجربه
إذا حصلت عليا قمرش تاعرب	ما أثره في فخره و مافيه

وبعد يام حسن المعتر بالله للمداومة وجمع على جميع الأولياء وسيم اساح

المرصع بالجواهر النقية .

وكان يوماً مشهوداً . قال البحري فكتبت لأميرتي بصري واصفوها في
صياحها وانعجب من شمع الله تعالى في اداع صورته في خلقه و لست لشيء
قال لي يا بحري في شيء تملك مني؟ فقلت له مولاي امح يترن لوجود
كثما لا وجهك فانه ركن اتاح ولو وضعه لكنت حسنة فوضعه من ربه
فراحت من سواد شعره على سمن جبهة ما أدهشني
فقال لي يا بحري ترحس صورتي؟ فقلت نعم قال المشبهى ان نفسي
فست نعم افلح رحت قل لا ولكن حدي ومثله في نفسها فتشبه
وتشابه حدي لي رويه وقل يا بحري بحسني غيث وبشرته جعفر سوكتل
الاما قلبك وحي ومثنت امرة ومثله وقل لي هذا ما عني رسو
مستمر كتما مكره وكان بعد ذلك يقول يا بحري قد جعلت لك عني ديوان
منى لمصوب

وقال البحري دخل يوماً عليه واداع على راسه فشدته

و رادى سكر أعشى سكرى	ترج سى نصف السدى يرى
بالصَّبِّ جازت نشوة البحر	و نشوة الحب اذا افطمت
على الحديث العهد بالبحر	لله ما تجسى صروف النوى
في مشها مهصومة لحضر	مهرودة لقد اذا ما شب
ان لجاج السوم لا يعرى	يلومنى في جبهها من يرى
الواقي وفي نايله العبر	لم ار كالمعتز في حلمه
اعتبرت له يد تزرى على البحر	يشتصفر البحر اذا
و فصره في منتهى الفجر	علاه في اقصى محل العلى
د عب حببا القطر	حبفة بحف احلافه انصر
و ماؤه في وجهه تجرى	حسا لسدى من كته يبتدى
حشمة بالدرر الزهر	كثما لباح اذا ماعلا

كواكب" افلا كره فيهم حاتم فحسب عثرة الصدر

فحين اهتمت القصد امر بي سائة الف درهم . وول لا تعجب بها الشعراء
فاننى قد امرت بهم بحسمائة الف درهم . وذا عسوا بها اعطيت له شررو بصيكت
فجد هذه وامض وخذ بصيكت معهم

حكى اعرى في كذا يوماً مع العترة منه في اعيد فعض . فظ ماء
وكان الى حبه يوسى به . وكان ثوبى لغيره في حثن وكان اعدت مسهراً به
سدا انشؤ له . فقال له . يا من يؤمن ان ربك مع ذراعه راهب اعره و
عرى في دارك . ثم سمر من اعكرو وعنده في لدر لا يحول من ماء بارد . ثم
سرع عده ساعه . ثم يعود الى شعب . فان اقل في يوسى من ماء فقصه الدبر
واذا راهب حاس على اب لدر . فحسب منه ماء فجاء به . ثم سدى عن اسعتر
الله . فحسب له . هو من اولاد الجند واد كدك . فقال لراهب بن اسب والله في
روح اعد راهب . فحسب له . يا راهب من هدي ذك . فقال الال عدا من
بى . فصححت اسعتر بالله . ثم في راهب ان كلاً شء . فقال له العترة به .

فقال اركب . فربى عن ارجل وفعد على دكة على يد ادر وحاء . فصاع من
بعبه برهان . فاكب . فقال لغير يوسى . فتره لمن يشهى ان يحامع بك . فقال
به . يوسى ذلك . فقال لراهب كلاً كلاً وتثراً . فصححت لغير حتى استلقى على
لحاف . فقال له . يوسى لانه ان يحار واحداً . فقال لراهب الاحسر والله في هدي
دمار . والله مدق . ي عود ستر بسك . ومكان الا لعه حتى مكنت تلك اشعب
سراكب فحمدن صوت يدبر لانه رآه لغير وثوس قد جدوا في ذلك اصوب
فحين راي لراهب ذلك ارباع فلا . فقال له لغير يحيى لا يسمع عما كره فيه في
ن . ثم مولى . وس هاه صدق ومير له بحسمائة الف درهم . فحسب لا يقابلها
او بحبه في مسئلة . ايها . فقال سئل ما شئت . قل . يكون في دعوتى ما وجمع
عسكرك في يوم افلا . فان ذلك لك . فبت كذا في ذلك اليوم مضى الى دعوته

فأخرج عليه الخمس مائة الف درهم .

وكان المعتز شعر لانيه من ذلك انه كان يشرب يوماً على سنان من ماء و
ناسم' وساسم شقائق النعمان . فدخل نوس من نعاء وعنده فاء احقر وهو
سكران وقد احقرت وحده . فقال المعتز

شبهت خمره وجهه في نوبه شقائق النعمان في النمام
ثم قل خيروه فسددر بان السعدي ودا

ولقد منه ان بدا في رفق كد اعصم مني من وحسن فوام
وعصمت عنه يوماً فسكن عيشه وبعد ذلك حقر . فقال المعتز

نصب فلا أفرح فليت لا أفرح وان حباً عدي لايت لا سيج
واصب ما بين ديب لي كمد" تخرج عبي ذلك " سدي ديوك بي ادج

وكان المعتز بالله يحب من بين اخوته اسوق اسدي من اسوكتي لانه كان
يحب الخبثاء وكان المعتز جمع عنه ونوحه وامره " يحوس عبي كسي من
تدي سنده " وس كان في يوم الاثنين سابع وعشرين رجب سنة خمس وخمسين
ومايس شعب الحيد وميل المائل وركب صاحب وصيف وبايكبدل ومحمد بن نعاء
هو ابو نصر ووافوا باب الحوسق سادرا وبعدوا الى المعتز ان اخرج اليها فقتل انثى
فدناول الدوا فصادوه فدخلهم ابي عنده فكنه راوه حروا برحبه وادموه في
الشمس وقالوا له اجمع نفسك فحرف على نفسه فجمع نفسه وادخلوا له العباد
والشهود فشهدوا عنه بالخلع وهربت امه فسحه من سرده كان في لدار
فمحت وكان السب فما حري عليه بعد فضاء لله عدي " مه فسحه فثهم بملوا ميا
حمسين ايف دينار فمالت ما في اجرائي شيء ولا عدي مائل فسمع كل مكبه
نقطعه ومرسوماته . فحين خلعوا ابي وقبوه اجدوا من خزانة واحدة ثمانية الف

الاسم " له رر كالريحان عطري قوي الرائحة المجدد الانجدي .

دسر وقد لامرك الى بعد من جاء سخندس ابوابي فومن منه الاربع ناسع
وعشرين رجب فويج بالخلافة ولقبوه اسدي الله وسمعتوا جميع ما كان
يسمر الله ولقبته واجمع السجده من اعنه والاموا حتى احدوا من البحر من
جميعها ما كان قدره ثلاثة آلاف ارب ديسر من حسن^٢ وثلاثة آلاف ارب ارب
من اخوه. ولت عمو الله^٣ من شيء دخلوه حباً ما وسيدوا عنه ابوانه حتى
باب

وگفت وند که بود لائیس شصت و پنج و چهل و هفت و گشت
 خلاصه شد بود نوبت به ستر من ای اربع من و سکه شهر واد که و من
 بود نوبت به سکه د ثلث من و سکه شهر و چهل و شصت و بود
 و گشت موبده فی لحدی عشر من ، مع الاحد سه ثلاث و ثلاثین و مائین
 مئره عی هذا احباب ائیس و شصت من سه و ثلاثه شهر و قد روی ان عمره
 كان اربعة و عشرين سنة .

امير المؤمنين المهدي بالله

وحيث وجد في هذا أي مائة ألف واربعمائة وعشرين ، حب سنة
خمسة وخمسين ومائتين ،

و یکنی عبدالله محمد بن ابی ثور : امامه امام و نه سید و قات و ارادوار
 با عونه فی لنوه استندم ذکره : قات لافان جتی مبعی بادی حلقه اسعر بنده
 فی شراستار لاجمع حلال فی سوره لاسفان فی عید
 و در حقه له قسم عینه و حقه - و حقیق بن ندیه قاتو له ارتفع شهاد

١- في الأصل : فله

٢- ايه تفه جعبه و ف اوحافى المعلوم ذكره ص ٨٩

٣- مجمع الامثال : لا يجمع سيفان في غمدٍ

لا ارتفع الا ان رغبني الله بخلافه ثم قال له يا امير المؤمنين جعلت امر اسرته من
عقلك صوغاً ورعة وكل من كنت في عتقه نعمة فهو ثري فيها فقال من الجوف
نعم فقال خذ الله لك ذلك يا عبد الله ثم ارتفع حسني الى صدر المجلس وسامعه
سبحانك واسودر صاحب جعفر بن محمد بن سنان

وكان البهدي راهداً ورعاً صوماً فواماً به يعرف به رآه وكان
سهل لجنب كره اطيع بحسب صاحب الخواص بسنه به حسن لله به
وكان ليس لنفسه الصوف الحسن تحت ثيابه على حده وكان يقول لولاه تكن
رهذا في الدنيا ولاثر ليد عبد الله عبد الله من دمي مكفنه وتضعه في
يضعه في حبه في ايمه وعائنه بقاء صومه اسباب حبه في
منه وانى لا تنحني لكون لسي مرون غم من عبد مرون وس من لعتس
مثله وهم آل ارسول صلي الله عليه وسلم به اثره وسه دور وكان اس يروون
عن حسن ثوري انه كان يقول الخلفه لراشدون حبه ونعمه فيهم عمر بن عبد العزيز
ثم اجمع اس في ائمه البهدي من فقه ومثري و رهد وصاحب حدث ان
اس هو البهدي لله و شق الله سبع يوماً وهو سبي لغير شرف عسي
اس وهم لا يرونه وخلافه يقول الرجل نصف مراباً صحت في مكى سبي و
سك امير المؤمنين فخذوا سبي و رفع راسه وقاب بحسبه الله ادى ربي ادب
هكذا والله قد سب على اسوب

وحكى ان خلا من لمة فكله الى البهدي من عامها فمر به فاده وكن
به كس الله فاحده البهدي ووقع فيه اصراً بحقه فحبه بسنه وسكته
ابى الرجل وهو يدعو له وراى الرجل في ذلك الحسن اشاء من هذا لمن وشاهد من
رحمة البهدي وشبهه برعته وبمكة امورهم بسنه ما يقر مثله فصحته اعرب
لدلت حتى سمع معشراً عنه والبهدي بعد به فله افنى من له ما شاك

نفسك حاجة دل لا والله وكنتي ما رحت ان اعش اري هدا اعدس دل به
 كم برمت مشد حرجت من بلدك دل اعقت شرين ديدرا دل اسهدي ان الله كن
 واحب غدا دل بعتك وام في بندك ولا توحث الي بعد وكنته وادهم ينسق
 ديت فهد حيون ديدرا من ست ما احسن دل لا ميت ملا فهد بعتك
 فادما و رجعا واحبها في حل من بعتك ولا تخرجك دل نكي ارجح حتى عشي
 عبه شام واحش بعينه نكده بهت بعض فدل واحد من لحيه ب
 امير المؤمنين انت والله كما قال الاعشى :

حكيموه ففسي مكنه امح ميتل الفسر را هر
 لا قبل ان شه فسي حكنه ولا تسي عس الحاسر
 فعلى الهدي ماب وحس شه حراث وامان افا و ب هدا شعر ولا
 سببه وكنتي اذكر فويانه ر وحت وضع اسورين افسد اود سببه
 فلا تصم نفس شتا و ن كن ميتل حده من حردن اب هدا وكفى با حسس
 مي في احسن لا من اسعري في لدهه لئكه حدهه دعاه بطول افسر
 وشاد الامر .

ولسجري فيه قصده بدعه بصف فيها رهدهه سيرة وشه لقصود و
 اوبها :

اذا عرفت احدا لسي فدهد
 ام شه ففسي مكنه عسور
 وددت و هل نفس امري بلومة
 لو ان سليمى اسجحت اولوانه
 واحسد ان تسرى التي من الهوى
 فكم نافسوا في حرقه اثر فرقة
 سمعت عودي اسرن صوت عدهد
 او تسروى هدا سادد
 اذا هي لم تعط الهوى من وداده
 اعير فوادي سكونه من فواده
 عفايل تعاد الهوى بعديدها
 تعجب من اناسا و امتدادها

وفي ليلة من لطارق شوقا كرى
 عند الهدي بالله وايث محق
 حكمتا به عهد الليالي واشرفت
 إذا كرت الامال فيه تلاحقت
 وقد عجز العتد عن يدركوا
 سرت تبعد الخلافة رغبة
 امم إذا امضى الامور تتابع
 متى تتمم بالسحاب تلك على كفى
 وان سددت اذا عجزت لي
 به عزيمة ما استيطاء الملك تجعلها
 اذا شوهت سرائر بالاحتبار
 رغبة في حرج وانتهى
 وما نقلت منه الخلافة شيمة
 وما مالت الدنيا به حين اشرفت
 قال البحرى فلما بلغت الى قول :
 لجندد واستجد احسن مصدا
 ولصوف اولى بالائمة من سنا
 سجنس هدى احسن

اعين مطروقة بهادها
 باحلاقه او زايد في عدادها
 لنا اوجه الامال بعد ارتدادها
 مواه مكرور لاهدي منده
 لهي تسيق الالفاظ قبل ارتدادها
 اليه باوفى قصدها واعتادها
 على سن من قصدها وسدادها
 لب بحبر ارت سوادها
 شعاع في اوعى وجودها
 ولا استعجب الايام وري زلزالها
 وان عجزت عن سري اكتمت باعدادها
 الله ايشار النقي من عتادها
 وقد مكنته عوة من قيدها
 له في تاهي حنبا واحتشادها
 من ناح في حجرة وسدادها
 الحرير وان راغب بصيغ جادها

والبحري في فرغت من اشد القصد فان لي والله لشد احسن في
 نك احسن الا انني عسى انك قصدت هذا المعنى وما كنت حبا ان سددت
 على ليلاء فانس لي سماع عمة اهي واب لي في المحاميه وسوء العهد وليس
 لي ما احبك به ولا اري في بيت ما السمين حقا ولكني افعل معك عملا آخر
 وامر باحضار اهله واقاربه وقال لهم ابو عتبة حصص سب وشاعر دولته وليس في
 يدي شيء سوى الاموال التي في بيت ما السمين وهي ودعة في يدي والله سألني

عنها يوم الجمعة وشعاعسي منها فاحرقوا ن عتاده على فحموا لي يني في احاط
مائة ألف درهم

فقال سيدي ن عتاده وثمة ما ملكك عشرها فعد ولا امكك ن شاء به
وكان ملكا لركي في تامة فحارب ملكا وجاهلته وقل لركته وسكني
دلت به فمروه دفعات الكف على دلت في من فام بتمه وخرى على لسانه
ان قال بندا فيها ولا لاراك بتمه لست به فجميع لاراك كتيه وخرجو
عنه وقيدوه بدمرا فخرج لني لاسه في نجه من عشره لاف فارس
كثيهم برك وبعثهم غرب وعصيه مودول وبعثهم معاريه وكونهم في نحو
من سمن لني فحاربهم فكسروهم لان لاراك تدن كونوا في عكره عسرو به
و بتموا اسهم و بزم ودخل وفي حفته متجمع معدي و بتمه على كفته لي سب
رجل من هل سمن لني فحاربهم فحاربوا حفته و بتموا جميع فمات فل فعل
فوجد احدهم حنصه في نده و جعل بركسها ساعة فمات
وكان قصيرا عريض المسكس^١ واسع الجبهة نوب منحه و كان منوبه^٢
نفسه

فمات و بتموه فوئجه فمات من محبته وابو تاج من عتاده ومات من و بتم

امير المؤمنين المعتمد على الله

هو ابو عباس احمد بن جعفر السوكل و مته م و بتمه لني فمات بتمه
انه في يوم لني مات فيه اسهدي في رحا سه سب وخمين و ورله عبد الله
ان يحيى بن حاتم بعد ن اسمع فمرو و بتمه الامور و احسن التدبير و توسع في

١- جمع المرسية : الحبل (المنجد)

٢- امكك : مجتمع رأس الكف والعصا (انصاف)

الأنبياء من ماله حتى مات وعنه سبعة آلاف دينار. دبت لحيواته من الدنيا
وكان يكن للمعتمد من لحياته سوى الأسماء والندى والصف والشمع
فيهما يقول :

و مئت مشنعد نين وصف وشعب صور ما فلا تة كب صور المعنا
وعنك آخر لأمر على الدولة ابو احمد اسوق احب المعتمد وسأس لأمور
حسن ساسه واصبح لعالم بعد ما فسد وبه انفق المعتمد على الاسلام سراسر
الربح أربعة عشر سنة فان صاحب الربح خرج وحداضه وبني عشر مئد حواشيها
ولولا ليوثق لذهب مئت نين لعنن ومشتا نين اربح الى يوم هذا
وكان به من السعد والاشياء وكثر بهته ما فوق بهته من احواله وعومته
وكان شمس الصباح اشراق لال لبصاح كان سدا لده به وهذا انما سدا لده به
قد اشرف على اروار وكان به المعتمد شمس اسبقوا اشراق لشعاعه ودهانه
وحير به بالامور وسحق ذكره

وولى ورته ان القصر سبعين من اشبابي وله بحق المعتمد على الله
مضروب في مبر من الامور وانت كان مبهرا بالشر لا بخرج من احوال
سما ولا بخرج به الا الى منصف او مبره . حتى كان فوق فراشه لربح
بالمصره فسمع بدت فوقع على ثوبه بن المحتسب كذا حق واي لشبه ابي ان
سعه من الصور شبه وقد ابي لعنك الدين معه . فنهجه ان يعطوه مائة
الى سمرقرا وحسن من صاحب الربح بقت بالبحر لدي الله

وكان شئ شئ لو شئ به لسمير واسامون لعن به فبن حشيه ما شئ به
ما كان احوه مهمكا به من العشره ونزلنا في امور اسلمين وكان صاحب ان
يتولت ذلك بنفسه ومن حمله دلت جروح صاحب الربح وسنائه على قطعه من
بلاد الاسلام كسرة . فلما اراحه الله به واطهره به خرج عبوسا اللث هارس

في احيائه بعدد فان امير المؤمنين علي كرم الله وجهه ولاسي هذا الامر فخلق الله
وولادته بعدد

وهذا يعتمد بعدد ورنل بقصر الحسني الذي هو اسود دار الخلفاء مائة
في رجب سنة سبع وسبعين ومائين وكان مائة بعد موت اخيه لم يبق له وكان
اسن من الوقتي ستة اشهر

والخبري به يدرك خلفه المعتمد واكت ادرك امارته ورئي الوقتي مائة
وهي :

تسمى و اسر هذا اسمي تكلف تولا عتبه ماسن يتعب
سرو من انفس فضلي راجع علي مائة دهر لاسوس
ان الله احب ان عيسى دهر اسف عيسى عتبه فاحسن نواذب
دهر من راب دهر شاعة دهر اسن عن دهر الدهر
وكان لحيته مائة في زمان المعتمد هو الوقتي لاسن دهر الله وبه كس
للمعتمد منها الا اسم .

امت ورواه المعتمد فواته عتبه لله بن يحيى بن خفاف واسبه الحسن بن محمد
به سس بن وهب ثمة اسعيل بن سس ثمة صاعدي محمد ثمة برهس بن اسد
وهذا لا كتبه سنا كان ثولها الوقتي ومرحله به

امير المؤمنين المعتمد بالله

هو ابو الحسن بن الامر الوقتي لاسر لدن لله ابني احمد بن جعفر لسوكل
عني الله نوبع المعتمد يوم الاثنين ثالث رجب من سنة سبع وسبعين ومائين وله
سبع وثلاثون سنة لان مولده في ربيع الاول سنة اربعين ومائين وائمة ام ولد
اسمها ضرار .

وكان المعتمد بالله من اكمل الناس عقلا واعلاهم همة حكب الدهر شطره

وعذب بين شدته ورحمته وكان مقدماً عدلاً . سحناً اجتمع فيه من محاسن
اشبه ومكارم الاخلاق ما تشرق في ساعة من اهل يه وما كان يقرر في دار السك
من قطع بانه لا يفسد في شرق الارض وعربها لغزو لكثرة وبيع الحورج . وكان
وما من لصوب الكدار وكاب عروانه شبيهه بكباب . وكان امر حبيح عكره
ان يصحب كل واحد منهم بحب ركنه ايراد والاء واستسحة والعشراق .

وكان شور ما اقتصد حداً غني عنه سب در اخلافة الا هله مري وكان
اذا قصد ثغراً او عتدوا لا يعرف به حرأمل وصوله انه
وكان يلقى عنه نساء له و لافن والاكثر لا يزعه عن يده

وكان يقول يا لذي اصحابك بعد ما يفتد و رددت مثك في العتس
بعد ما ذهب ، وكان صادقاً في قوله .

وذكر مدحه لاتباع له متحدثات لا استى ذكر من ذلك ما حصل له
المختصر

حكى ان ناعراً عامل بعض لامراء في انما استعبد به فبطله ، فشكى
ذلك الى بعض امراءه فقال له عليك فلان العتد امامك اسعدا فلابي فهو
سخرح لك لحق منه فان قصدت حصاد وسب عنه وشرح له حاله و
سأله في اسخلاص حقتي فقال لي حث وكرامه وتقدم معي ليه رفعة بطيحه
فعرصها عليه فعدت وجهه ثم امر فكتب على اسأل في انجان فحدثه ووضعت
في بني وعذب ابي لحيات وقلت له يا سيدي ما الذي كان في رفعك الى هذا
المركى ووالله ما انت الا ساحر فاني قد تشعبت اليه بكل كبير من ركن الدولة
وما معنى ذلك شيئاً فقال لي اسس قد وصل اليك حقتك ؟ قلت بلى اقال
فسالك وبعد قلت والله ما افارقت او يحبرني قال اب رحل مودن واصكتي
باساس في هذا اسجد فخرجت ليلة على عادي لعنق الداء فرائت علاماً تركباً
سكران وهو يحدس امرأة ويجرها وهي نصيح وبتعت وهو لا يتركها . فتقدمت

إليه وشتمت، إليه في أمرها فم يفل مني وجميع أهل المحنة واحيدوا بكل حيلة
 في يده فلم يقدروا على ذلك واحده وأدبها إلى بيته فصعد
 أسبارة ودبت وهذا المسجد كما تراه ملاصق به بالخلافه فسمع لبعضه باله
 داني ولم تكن وقت الأذن وكان بعد حائاً ما دام في ان بعد عني رس أسبارة ودا
 بحادم يطلعي ويقول بي احب امير المؤمنين قنت لسمع في لصاعه وحديسي
 وحسلي إلى لحصه وهو جالس قنت الأرض ووقت فقال لي ما هذا
 الأذن في غير وقتك يا امير المؤمنين انك هذا شيء قصده بعداً تسببه
 وعنت من هتكت احده ثك لا يعمل الثوب عن منه وداست عني عنه آخر ثك
 بسبه وار هب ما عندك فقصت عنه غيبه في الحار وحضر سركي
 وأمر به فحعل في عيراده مسود بوره وذي منه في حدي احضت عظمه به و
 ثمعي به في دحبه وهار لي كسب شاهد منكر حرمي به و علامه سي وسن
 الأذن في غير وقتك وقد تسامع الناس بذلك فكل من كذب له حجه فقصدي وذي
 في غير وقت الأذن فسمع البعض فحصرني وتألاني عن سب الأذن وحره بحار
 صاحب الحاجة فبأمر بقصه حاحه وحسن قصدي شكاً من عرست كسب اسه
 رفعه افول فيها تعطه حقه أو اذن وعطاك حمت

ومن حسنه ما يحكي من مسامحة البعض لله وعنده انه لما سافر إلى بلاد
 درس احذر بقرح تطيح ود حصاعه من لعلار لأراك عيتووا منه عتده و
 صاحب لفراح سمعت وهم عر مكرثس به فحين وقعت اعينهم على لبعضه
 رموا نديك من انديهم وداروا فوقف مكده وأمر بهم فشكت بديهم وارحهم
 وصرت كل واحد منهم مائة مفرغه وهو يقول لهم لا اولاد لزمانتم زرعهم .

١- الجوالق: العذل من صوف او شعر (المتجد)

٢- انقراح الأرض لأماء بها ولاشجر المسجد الانعدي

اسم سفينوه. اسم ثودون حاحه. اسم هذ ميدك هذ، لاسان لا أليس هو؟
الذي بعد فيه وجريته وسقاه ودي حراحه؟ أما كان في نعمتي عيسكم معه
فثرون ذلك منه حتى جنبه نحدوه معاناً. و ديثا رحن واقف بصيخ بالدعاء به
و سأل في العيس وهو لاء صبح سؤل له ثم انتقب له ودرله. كعبك من انجراح
كن سبه؟ قال كدا وكدا درهنا. فامر من توقع له رفع الجوارح عنه ثلاث
سبب ودرله. حمسى في حتى مت يدور منهم فهو بالحسنة مكي و. اسطال به
في الآخره واعتاب عنه في ابدائه سار حتى اذا وصل الى اسرته. امر بالعباد
فصلبوا بعد ما امر ان قتلتم وجوههم.

ولدت عدد من نك لسره ابي بغداد مر. بقتل سبه احمد بن لصب و كان
رسمه. قال به يا امر لؤمسي اذاله يكن بك تدد من قبي فالانقلي سوسف
فصر له اسمعيد فبدا قال يا امر ان سمع كدا واسمى عليه شراماً ودا سكرت
فتمسك من كسي يدي ابي ان ستمعي دمي حتى لا انايه. سوت. قال لك ديت
ثم امر. سائل به فحسن فبعد من كسي سبه اسمه القصر ودم كسجون من
ول ذلك سجن ادي كان فيه لي اجر بومه. احب وبه سائه احد. محبوب كماله
وما نفعه طئه.

وحكي من احمد بن ابيدنه. قال كان له اصحاب احار يرفعون انه كئل من
بحري في الاسواق. فرفع اسم بعض اصحاب الاحار ان اسكفا. قال لفظت وفد
سائه يدب كان له عليه و كان بسطه. ما بقي للسلب من نظر في اجوابه. قال
بن حيدون وكنت في محسن الاس فحسن فقرأ الزوجه احمرت وجرده. وقامت عيه
في راسه وقل. هته سؤ دي ومظني وسلاحي فحوا به فلس السود وتمطق
وبعد سباً. واحد في يده حربه. و امر سقوا و دخلوا الى اسجن الذي

كان بحسن^١ فله لسلام وخرج فحس^٢ على اسير^٣ وفي سدر احاحب الكبر على هلال
لا سكف^٤ فكان سترع^٥ من ان حاء^٦ به^٧ فت^٨ رى اسعصد^٩ اربعد^{١٠} واسبس^{١١}
فقال له^{١٢} اسعصد^{١٣} . ويك^{١٤} ما اتدي^{١٥} فلب اليود^{١٦} لفلان القفل^{١٧} فيه حصرة^{١٨} حوا^{١٩} با^{٢٠} واعبد^{٢١}
عبيه^{٢٢} انفور^{٢٣} ثما^{٢٤} فقال^{٢٥} «مولانا ما قس^{٢٦} شاء^{٢٧}» فب^{٢٨} كدب^{٢٩} بن^{٣٠} فت^{٣١} له^{٣٢} بس^{٣٣}
لمسلمين^{٣٤} من يظر^{٣٥} في مورهم^{٣٦} ثم^{٣٧} فل^{٣٨} اسعصد^{٣٩} له^{٤٠} . ويك^{٤١} فل^{٤٢} كان^{٤٣} الامر^{٤٤} كب^{٤٥}
فب^{٤٦} في^{٤٧} نا^{٤٨} واى^{٤٩} شىء^{٥٠} شعى^{٥١} . فعد^{٥٢} الاسكف^{٥٣} على^{٥٤} وجه^{٥٥} مشبأ^{٥٦} حسه^{٥٧} . وهص^{٥٨}
البعصد^{٥٩} ثم^{٦٠} امر^{٦١} ان يتصف^{٦٢} له^{٦٣} من حصرة^{٦٤} فل^{٦٥} من حسدون^{٦٦} وكنت^{٦٧} سادة^{٦٨} قد تبادرنا^{٦٩}
بحوال^{٧٠} المحس^{٧١} الذي^{٧٢} خرج^{٧٣} اليه^{٧٤} ونحن^{٧٥} نظر^{٧٦} ما يجرى^{٧٧} من خصاصات^{٧٨} الانواب^{٧٩} .

فلما^{٨٠} هص^{٨١} تبادر^{٨٢} شرعين^{٨٣} وحسب^{٨٤} في^{٨٥} ليوصل^{٨٦} الذي^{٨٧} كب^{٨٨} فيه^{٨٩} ومنسى^{٩٠} وجمع^{٩١}
السود^{٩٢} ولسطه^{٩٣} وعاد^{٩٤} ابا^{٩٥} فوقع^{٩٦} عند^{٩٧} كتبت^{٩٨} الصحت^{٩٩} فلما^{١٠٠} من^{١٠١} محسكون^{١٠٢} افسد^{١٠٣}
سرا^{١٠٤} «مولانا رجل^{١٠٥} دائس^{١٠٦} عامى^{١٠٧} بحرى^{١٠٨} سه^{١٠٩} وس^{١١٠} عامى^{١١١} احمر^{١١٢} كلام^{١١٣} في^{١١٤} السوى^{١١٥}
كان^{١١٦} سكك^{١١٧} حيث^{١١٨} ارد^{١١٩} حب^{١٢٠} الدوة^{١٢١} في^{١٢٢} منه^{١٢٣} ان^{١٢٤} سمر^{١٢٥} اقل^{١٢٦} عبد^{١٢٧} حجاب^{١٢٨} سرخره^{١٢٩}
كان^{١٣٠} ذلك^{١٣١} يكفى^{١٣٢} . فقت^{١٣٣} بسك^{١٣٤} ونسب^{١٣٥} سو^{١٣٦} ذلك^{١٣٧} وشهر^{١٣٨} سلاح^{١٣٩} وحسنه^{١٤٠} بسك^{١٤١}
وقد^{١٤٢} كان^{١٤٣} في^{١٤٤} بعض^{١٤٥} هذ^{١٤٦} بلاغ^{١٤٧} ومفع^{١٤٨} فقال^{١٤٩} ليس^{١٥٠} الامر^{١٥١} كبا^{١٥٢} طمبون^{١٥٣} دن^{١٥٤} اعوام^{١٥٥}» فافر^{١٥٦}
حوا^{١٥٧} في^{١٥٨} مثل^{١٥٩} هذ^{١٦٠} القول^{١٦١} بحروا^{١٦٢} على^{١٦٣} امثله^{١٦٤} وساقه^{١٦٥} الأس^{١٦٦} وشهر^{١٦٧} على^{١٦٨} في^{١٦٩} الاله^{١٧٠}
وحسنه^{١٧١} مادته^{١٧٢} اول^{١٧٣} الامر^{١٧٤} اشبه^{١٧٥} بحرم^{١٧٦} . وانت^{١٧٧} سوس^{١٧٨} حصده^{١٧٩} بنسى^{١٨٠} علم^{١٨١} لخاصته^{١٨٢}
ولعامته^{١٨٣} ان^{١٨٤} مثل^{١٨٥} هذ^{١٨٦} الامر^{١٨٧} لحير^{١٨٨} لا^{١٨٩} اهمه^{١٩٠} ولا^{١٩١} اكنه^{١٩٢} الى^{١٩٣} ورير^{١٩٤} ولا^{١٩٥} الى^{١٩٦} حاحب^{١٩٧} فكون^{١٩٨}
مرا^{١٩٩} فيهم^{٢٠٠} لى^{٢٠١} وحو^{٢٠٢} فهم^{٢٠٣} متى^{٢٠٤} في^{٢٠٥} الامور^{٢٠٦} الكبر^{٢٠٧} اشهدوا^{٢٠٨} اعظم^{٢٠٩} . فل^{٢١٠} فحس^{٢١١} سم^{٢١٢} كلامه^{٢١٣}
لم^{٢١٤} ي^{٢١٥} سا^{٢١٦} لا^{٢١٧} من^{٢١٨} صبح^{٢١٩} دلدعه^{٢٢٠} وارعة^{٢٢١} الى^{٢٢٢} الله^{٢٢٣} تعالى^{٢٢٤} في^{٢٢٥} دمة^{٢٢٦} دولته^{٢٢٧}

وحكى^{٢٢٨} ابن^{٢٢٩} حسدون^{٢٣٠} فل^{٢٣١} كت^{٢٣٢} يوماً^{٢٣٣} عنده^{٢٣٤} ونحن^{٢٣٥} على^{٢٣٦} مجلس^{٢٣٧} اسدمة^{٢٣٨} فوضع^{٢٣٩} حادم^{٢٤٠}

١- الدائى : اللص - السارق (المنجد)

٢- سمعه او قطعه (اصفا)

له^١ رفعه من يديه فقراها^٢ ثم أمر^٣ بالدود^٤ فحضر^٥ واحد درجاً^٦ وكب فيه^٧ وبصر^٨
 برى ما نكس^٩ عامل كرح^{١٠} أهل امر^{١١} عنه^{١٢} حتى دخل^{١٣} دسبل^{١٤} ابى مدته^{١٥} فى يوم
 كد^{١٦} اسم ككل واحد^{١٧} منها وحكته^{١٨} كذا وقد رلا^{١٩} فى موضع كد^{٢٠} فباعه^{٢١} وفوفه^{٢٢} على
 هذا^{٢٣} لموقع^{٢٤} يقص^{٢٥} عيهما^{٢٦} وسددهما^{٢٧} مقيدين^{٢٨} على جبل^{٢٩} اسريد^{٣٠} واسلام^{٣١}

ثم^{٣٢} قل^{٣٣} بخادم^{٣٤} جبل^{٣٥} هذا^{٣٦} اتوقع^{٣٧} الى^{٣٨} انديوان^{٣٩} ومأر^{٤٠} هم^{٤١} سسده^{٤٢} على^{٤٣} اسريد^{٤٤} فى
 ديو^{٤٥} فحت^{٤٦} عنه^{٤٧} وقت^{٤٨} ما مولان^{٤٩} وان^{٥٠} ادخل^{٥١} دسبل^{٥٢} لى^{٥٣} كرح^{٥٤} او عشرة^{٥٥} من^{٥٦} لدناله^{٥٧} ما
 دا^{٥٨} يكون^{٥٩} حال^{٦٠} افور^{٦١} ما^{٦٢} ما^{٦٣} يكون^{٦٤} وقت^{٦٥} نعم^{٦٦} قل^{٦٧} اذا^{٦٨} ادخل^{٦٩} اليوم^{٧٠} ديسبل^{٧١} وسم^{٧٢}
 سرح^{٧٣} ليه^{٧٤} دخل^{٧٥} عدا^{٧٦} اربعة^{٧٧} وصاروا^{٧٨} بعد^{٧٩} غير^{٨٠} مانه^{٨١} وسبع^{٨٢} على^{٨٣} وانى^{٨٤} ليد^{٨٥} اجر^{٨٦} احبس^{٨٧}
 فمكسوا^{٨٨} ورشد^{٨٩} حرجوه^{٩٠} واستوا^{٩١} على^{٩٢} مدته^{٩٣} من^{٩٤} منن^{٩٥} سلكه^{٩٦} ودا^{٩٧} استولى^{٩٨}
 حرجى^{٩٩} على^{١٠٠} مدية^{١٠١} قوى^{١٠٢} على^{١٠٣} غيرها^{١٠٤} ما^{١٠٥} اذا^{١٠٦} اصب^{١٠٧} من^{١٠٨} ذلك^{١٠٩} افضى^{١١٠} لامر^{١١١} سى^{١١٢} ن
 رعو^{١١٣} على^{١١٤} السر^{١١٥} ائدى^{١١٦} ورثه^{١١٧} من^{١١٨} دنى^{١١٩} فست^{١٢٠} له^{١٢١} ب^{١٢٢} من^{١٢٣} لؤمس^{١٢٤} ب
 اعرف^{١٢٥} بوجه^{١٢٦} سسجه^{١٢٧} والله^{١٢٨} اعلم^{١٢٩} حيث^{١٣٠} نحن^{١٣١} رسالاته^{١٣٢}

فى^{١٣٣} ابن^{١٣٤} حيدون^{١٣٥} وكنت^{١٣٦} قد^{١٣٧} حلف^{١٣٨} ايما^{١٣٩} باليصحف^{١٤٠} ولعلاق^{١٤١} ان^{١٤٢} كلب^{١٤٣} بحصيل^{١٤٤}
 لى^{١٤٥} من^{١٤٦} لصد^{١٤٧} لا^{١٤٨} اخرقه^{١٤٩} الا^{١٥٠} فى^{١٥١} انصار^{١٥٢} او^{١٥٣} فى^{١٥٤} شس^{١٥٥} سد^{١٥٦} او^{١٥٧} لى^{١٥٨} حيدر^{١٥٩} مشرب^{١٦٠} فاتفق^{١٦١}
 ابى^{١٦٢} بعب^{١٦٣} يوماً^{١٦٤} مع^{١٦٥} اسد^{١٦٦} دسرد^{١٦٧} فعبه^{١٦٨} اى^{١٦٩} دسرد^{١٧٠} ثم^{١٧١} بعباً^{١٧٢} بدأ^{١٧٣} اجر^{١٧٤} فعلنه^{١٧٥} لف^{١٧٦}
 اجرى^{١٧٧} . ثم^{١٧٨} هكذا^{١٧٩} حتى^{١٨٠} عبه^{١٨١} سعة^{١٨٢} ابدان^{١٨٣} فى^{١٨٤} ككل^{١٨٥} سد^{١٨٦} عبته^{١٨٧} اى^{١٨٨} دسرد^{١٨٩} وقت^{١٩٠}
 به^{١٩١} ارباسل^{١٩٢} فلبت^{١٩٣} عتبى^{١٩٤} فاعبد^{١٩٥} لقول^{١٩٦} عبه^{١٩٧} فقال^{١٩٨} لى^{١٩٩} ااحق^{٢٠٠} وانت^{٢٠١} موقع^{٢٠٢}
 الان^{٢٠٣} متى^{٢٠٤} آلاف^{٢٠٥} دسار^{٢٠٦} افس^{٢٠٧} نعم^{٢٠٨} قل^{٢٠٩} والله^{٢١٠} ما^{٢١١} يكون^{٢١٢} هذا^{٢١٣} ايذا^{٢١٤} قت^{٢١٥} له^{٢١٦} . تطمو^{٢١٧}
 فى^{٢١٨} . والى^{٢١٩} ابى^{٢٢٠} احضر^{٢٢١} من^{٢٢٢} وقال^{٢٢٣} ليه^{٢٢٤} . اشهدو^{٢٢٥} على^{٢٢٦} اتى^{٢٢٧} قد^{٢٢٨} صعون^{٢٢٩} . ثم^{٢٣٠} قام^{٢٣١} و
 صنى^{٢٣٢} . قلب^{٢٣٣} فرع^{٢٣٤} من^{٢٣٥} اصلا^{٢٣٦} عاد^{٢٣٧} اليها^{٢٣٨} . فامر^{٢٣٩} بحصل^{٢٤٠} من^{٢٤١} اجر^{٢٤٢} سعة^{٢٤٣} آلاف^{٢٤٤} ديسر^{٢٤٥}
 فصبت^{٢٤٦} على^{٢٤٧} بعب^{٢٤٨} من^{٢٤٩} بديه^{٢٥٠} وقال^{٢٥١} لى^{٢٥٢} ابن^{٢٥٣} حيدون^{٢٥٤} فبت^{٢٥٥} . لىك^{٢٥٦} قل^{٢٥٧} كنت^{٢٥٨} سمعت^{٢٥٩}

ملكك انك حكت يا صبي لا مخلص لك فيه ان كل ما يحصل لك من غير ان تطلبه
لا في القدر وفيما يشته ذلك ولو ابي اعطيت هذا اسمع بالقدر ان امكك حرة
الا في القدر وانما شعوب عنك وقرقت عن ذلك اسختر لادفعه لك هه ومسي
صه فصره في ثمن حرة يعود عليك دحبها حتى لا تحكي عني في وارب في
سبعة آلاف دسر من سب من سب في فط وحب السعد و دعوت به
واخذها واشريت بها قرية كذا امرني بعن في ككل سنة اب دسر فان وكار قد
مره ان رايه منه شينا نكره ان نقوله به وان اضلع له عني عت وحبه به
فقت له يوما ونحن على محسن اس مولاه في عني شيء ردب سؤالت عنه مند
سبي ول ولم حرة ابي هذا لتد فقت لا سمعي انسي وهه انخافه
معي عن ذكره قال فل ولا تخف فقت ذلك اليوم حين احرب في ناد دسر
وامرنا ضرب لعدن وحبه فدون ذلك كفا فيه من نصيبه وما اعبدوه ما
يسوجون عنه القل فان او حب ان ليلس كوا هه انمان ودي وحبه
كس الفتي الله تعالى يوم لقاه لوصيه حره عني عت لصلح و ب مرس
س حراح افواه من قطع الصبر في قد وحب حبه اشعل و مرس
ان يسكو قه لعدن وفلاسهم اقامه للهه في قلوب امسك حتى دعسوا في
اذا كب اصل احص عساني على غضض بضح فكيف ديت مع عربه في غض
ما راد عني ذلك وانما امرت عه سبه سبه لتسر الامر على اس سبه في لي
بقي عندك شيء فقت لا قال: بني والله اري في وجهك كلاما فقت انور عن
ادبك قال فل فقت: احمدني اطيب منسك وحسك وعرس دوست به
قتله؟ قال: ويلك اتني كت سمعت انه زديق وله اصدق ذلك عليه فعدني
في حبه يدعوني الي دي اريدك فقلت له اني ان عه رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقائم في مصامه وحسنة لله في ارضه فادريدت من اكون فاحد ير حسي و
يبح عني ففعلت به ما فعلت وله اعظم احدا سبب ذلك حتى لا يكون ذلك عرا

على أعدائه واحسنت ما عشتى في ذلك من فِدَّة لِفداء وسوء لعهد وقد حو حصى
الآن الى ذكره واكنم انت ذلك ايضاً عليه .

وقال ابن جندون ما رايت في غري اقوى قلب ولا شجع من استعصم بفرد
نوماً عن العسكر وكتب معه ثلاث ليل فلبث بعداً عن الحزم وصبره في وسط الصحراء
خرج قلب الاسد وغرب ما وقصده فقال لي . بين جندون فيك حصر قلب
لاستدي قال ولا تارم لي فرسى ؟ قلب نلى فربل عن فرسه ولمنيا وتقدم الى
الاسد وناراه وحده سعه فوثب الاسد عنه سعه فنبهه بضربة وقعت فسي
حبه فمسي بسبعين ثم وثب الاسد وثبه اخرى لا انتا كات اصعب من لاوس .
فنبهه صر به اخرى من يده ثم رام ان ثب اخرى فصار لعنصه وره و
ركبه ورمى بالسيف عن يده واخرج سكك كات في وسطه فدحجه من فده . ثم
دم وهو سح السكتي واسم شعر الاسد وعدد ورك فرسه وقال ايك ن بحر
بهذا احداً . فاسما فنت كبا قال ابن جندون ولى ان من استعصم والله ما يحدث
به ولا قل نوما على صحو ولا تكراني فانت الاسد ولا عسى على ترك معاوسى
به ولا تهر لي تغيراً .

وقد كان المعتصم بشعر من عدا الله من اسمر و اراد ان يقتل عنه وحسه فقل
به ورره عديته من سئس بن وهب . ه امير المؤمنين ان عدا الله من ليعر لا تحدث
فيه . خلافة وانما هسته في شعر نظمه او كات يصفه وليس موضعاً للاستشعار
به حتى قال به عديته من المعتر

رب سمعت نفس اسى وهب	و سعيماً قد دعوت مشعب
رب خطب كاد منه محتى	فوقى لحوفاً وحى لكرو .
لست ما عشت اسى ندم	من الاقيه عوساً قطوبا
رب ليل سه و سى وهب	ماهر يطرد عتّى الخطوب

وفى سه ثمان وثمان وما بين مات عيده من سليمان و ولى المعتضد انه

انفسه عند الله مكانه ولا ين المعتر بشفه من كلامه

قد امنوى لس ومان الكس و كان حرف الدهر بين ارجح
هذا بواقفه في بعشه قوموا اظرو كيف سرول اسجين
يا حارس اسكت براهه عند بسكت بس بيو

وفي هذه السة وقع العضد الى الامير اسمعيل بن حسدين سامان واسه سوراء
النهر بقصد عرو بن اسثاخارجى بحراسن فقصده وتلاقا على شدة حشون
فكسره الامير اسمعيل واحده سراً وسده الى الحضره وكان فسن ديث قد سد
عسرو ارسولا الى بعد ده لحف واعداً بالعضد و كان دونه لروى عنه سير
العصان وكان في حشده ذلك الجمل مما اهداه الى اخيه حسد فحسن حتى سده
اسيراً امر فركب جملاً وشهر في لاسوان والدندب بصرى بن بده وكان ديث
الجمل مما اهداه الى الخليفة.

وفي ذلك يقول ابو لحسن عيسى بن فهد

ام برهد الدهر كف صروفه تكون يسراً عره وعسر
وحسك يابن الليث نبلاً وعره روح وبعو في الحوس امراً
حياتهم باحسان وله بدر انه بلى حبل منها بعد اسراً

وكان بن ايث تصفراً من اهل فارس يعقب على حرسان واحده من بني
ظاهر حتى بعد ليعقده الى الامير اسمعيل بن احمد فكتفه عره واجتنب بن سام
فيه وفد ركب الجمل وسور وجهه وكان يقع بده الى لساء ويدعو بكلاء
لاسمعه احد.

يها المعتر بالدب ام انصرب عسره

مضلاً قد ركب - فاتح بعد الملك قرا
 رافعاً كعبه يدعو - الله اهراً و جهراً
 ان يحثه من لفل - و ان يعمل صفراً

و كان ليعتد بحسن مؤن سده الحاسر في موسى الهادي موسى البطر عث
 كبر و يقول هذا سمع لانه كلما حرك الاعمال لجمعها فيه فقال يحيى بن على السجدة
 يبدعه:

مدح " ايم ندى سده بن لحيه بنوى لاكم شقى السفة تم اسعمره فله تبه
 سؤفا وهم
 ومها فى المدح :

احمد لثم سدائنته حوى ايهب وما احبته حتى اعتنيت رعى لدمه حتى
 لعت له لسمه مع اسمهم فالعشر حبه ادا سبه واساءه ده ادا سبه
 وست دخل سنة سبع و ثمانى و مائى مرتى اسعصد من كثره كرا صفة
 الكواصح^١ والسووث لادجه و مائى فى يوم الجمعة اسبع عشر من ربيع الآخر من
 هذه السنة و دفن فى بعدد دار محمده بن عبد الله بن ماهر و كان ابن خمس و ربع
 سنة ، وكانت خلافته تسع سنين و ثلثة اشهر .

و قال فيه ابن عمته عبد الله بن المعتز يرثه

دهر^٢ و نجت ما انصت لى حمد - و ادب و ادب و ساكن الوعدا
 ساكن القصر فى عراء مظنه - باطهرنة^٣ متقضى اندر مسردا
 اين لجوش^٤ التى قد كنت تنسجها - ابن الكسور السى احصيهب عدد
 ابن لبر الذى قد كسب سلاوه^٥ - مهاده^٦ من راجد عنه رعدا

١ اصحبه ، يتبعه - السلك اصعرا امسوح امجد الانجدي

٢ المخللات السى تستعمل لسهى الطعام " در سنة " المجد

بين الأعدى لدى ذلك متعجب
 أين الوفود على الأيوان عاكفة
 أين القصور التي شيدت فخر
 أين الجبال التي تجري جداولها
 أين الوصايف كالغزلان رابحة
 أين العلامى وأين الراح تحب
 أين الحيات التي حجلتها بدم
 أين الرماح التي غديتها مهجاً
 أين السيوف وأين الببل مترلة
 أين اسحق أمثال اميول اذا
 أين الوثوب على الأعداء مبينة
 فد بقست فلاس ولا نمر
 وله فيه من أخرى :

وكيف دفنا الحلق في قبر واحد
 ويحيى أن احسن غير عوامد
 وأما وزراء المعتضد بالله فهم :
 عداقة بن سليمان وهب وكان يرمى بالأنه
 وانه لم يمس عدله وكان كدك وكان حكمة سسر بن وهب المشهور بن بده
 العلة وفيهم يقول الشاعر :

إذا رأيت بنى وهب بمنزله
 قيس اتاهم يقدر من قبل
 ومع سليمان بن وهب خاصة يقول الشاعر :
 يا من يقلب طوماراً وينشره
 شبهت شياء بشئ است فاعله

بين الأعدى لدى ذلك متعجب
 أين الوفود على الأيوان عاكفة
 أين القصور التي شيدت فخر
 أين الجبال التي تجري جداولها
 أين الوصايف كالغزلان رابحة
 أين العلامى وأين الراح تحب
 أين الحيات التي حجلتها بدم
 أين الرماح التي غديتها مهجاً
 أين السيوف وأين الببل مترلة
 أين اسحق أمثال اميول اذا
 أين الوثوب على الأعداء مبينة
 فد بقست فلاس ولا نمر
 وله فيه من أخرى :

الست ترى موت العلى والمحامد
 وللدهر إقام تسع عوامد
 وأما وزراء المعتضد بالله فهم :
 عداقة بن سليمان وهب وكان يرمى بالأنه
 وانه لم يمس عدله وكان كدك وكان حكمة سسر بن وهب المشهور بن بده
 العلة وفيهم يقول الشاعر :

إذا رأيت بنى وهب بمنزله
 قيس اتاهم يقدر من قبل
 ومع سليمان بن وهب خاصة يقول الشاعر :
 يا من يقلب طوماراً وينشره
 شبهت شياء بشئ است فاعله

فلما فراحته مذاب معه و بدر اسي بغداد فلما وصل الى الوروان
 اوقف له لخم من عبيد الله اوزير على حبر الوروان من اعدائه وقله وحن
 ذلك ما يمكن لانه كان عادياً على امره ومن عجب الاشياء ان لبعضنا لله لت من
 عبيد الله بن سلس ذكر واعده حسنة لنور راه فقال له بدر وكن هو ان بعضنا
 على احصاه با مير المؤمنين الفقه عدك ورسد بعثت وكنو دويت وفيه كفايه و
 به دره بالعلم وبنو راعت فيه حتى ايه مع كفايه بكن او من غيره ورددت عليه
 انقوا حتى اسودره على كرهه فلما خرج بدر من حصره اسعفه الله فلما
 لبعضنا لس حصر والله ما يصل بدر اسي الفقه فكان كما قال وحن حتى بر من
 بدر الى اسكني فمهر لم به كان عدواً بدويه

فلما يحيى بن علي السجدة مرقاً الى بلاد الفقه

نعداً لس لا يكر لاهاب ويري سولاه عنه دعاب

اولى الانام ان يهان وطلب الاكرام من لا يعرف الاكرام

لم بدر له ارضه دره ادب سان مع الرضاع فدعاب

وله بطل بعده متده الفقه بن عبيد الله فانه توفي في سنة احدى وسعين و

ماس . وانتشر مونه في دونه المكشفي وكان ذا القربى الى وريه بعده

واصحابه ينشد:

ولما اسي الاحصاء فواده وله بطل عي بي سار ولا هل

تسنى بحري عسرها فداد اسي بي بي تعري سني ولا سني

وولتي اسكني بعده . لعاس بن الحسن

وحكى محسن بن يحيى لصولي في كتاب الورراء فلما رات عجا كفا

في عراء لقبه وفيه جميع اهل بغداد وركن الدولة وارباب اصناف وفي احصاه

الماس بن الحسن يحيى صدك عليه وارده الاصراف تقدم لعاس بن الحسن اسي

و ديه فبطل يديه ولما كان قريبا من اظير

استور ليكتفي اعطاس بن احسن وحسن في ليدون سطر الي بعد لعصر
 بعض وعده الى اعراء وكن انفسه قد دوف في دوعه فمضى بريد القصر فتلعه
 له لاله فمضى وحسن كل واحد مهمل نده هدا يوه وحده وما صلب سكة

وحكي اصولي قل ما رايت اكرم من اسكتفي كذا يوما من نده فقال لخصي
 عني اسكتفم يا عدي بالله عيك كف اثرب على بن يولتي بعد عسري و
 لب في ديت شعرك فحيف واحده وهل سكتفي مد ككتف عني وكفك
 افول دلت انك انك لولاد اعصمك كذا سر ابي آمد في قصده طوبه ولها

شتر لندر من نكتفها و سمع السوي من بيتها
 وقلت فيها .

ان عسا علا هكتفها حيث اثرب في بعد عسها
 حكاه به فمضى وعده من لعري آحد عكره

فصل له يا عدي فب به ذاك اولاً وحيث لم يصح في كلامك فب هدا و
 لب محمد عيك ديت ولا اردن ان احاريت عني ديت سوء معاراله ان لا تكون
 عدي من اسالة ما حسن به مثل هدا وانك دكرت به لامر لك صبر في معاملة
 فانه ما ساء شي احدا الا حسبه به وامر به فحسن الف درهم

وما اسكتفي بالله في يوم السبت ثمن عشر دواقعده سه حسن وتسعين و
 ماس و دهن في دار محمد بن عدا الله بن ضاهر وقل به مرصه ولو وكلت
 بعد الله بن المعتز ومحمد بن لعبد الله وله قبل له لان اسس بر حنون به
 للحلافة بعدك فظهر ملا يخرج الامر من احبك حقد فقال هل سمع من
 احدها انه احذ عسا حلاق فعن له لافعل فأي دس بها بر حفا البس
 لها بهذا الامر ليس هدا من ولاد لحناء فلانعموا لهما

وكان وريره حين مات العباس بن احسن وحسن دحل عليه وراه ميتاً تمثلك
 بيتي اعشى همدان

وما ترود ممّا كان بحممه سوي جوط غداة البين في خرق

وعمر مائة عودٍ شبَّ له
وقل ذلك من رديّ صنفي

اعبر المؤمنين المقتدر بالله

هو أبو الحسن جعفر بن العيص ، يوقع به أبو الأحمد ثلاث عشرة ليلة حلب من
دي اعمدة سنة خمس وتسعين ومائين و مئة اء ولد ومته سبعة عشر وكسب
سنة ثلاث عشرة سنة واختلفوا في بلوغه .

وكان وفياً فرائضه من مراكشي و دعه يادرس في لجة مني لأحمد السعدي
من سنة بالحداب لعربي ناسوج اسمع وف يد ر ابن ساهر وحسن معه شارة واحدة
لها و حذره فاحذروا عيسى د ر لورير العباس بن الحسن وكسب د رة على شامسي
دخبه فسمه خذوا اندر حرج اعشاس و وجود معة ناسوج سوفقول ن بدحسن
السعدي ابي د رة يكون خدامه بها فحذف سمي لجة مني من حسنة فصح
ن سلاحي فم شرحوا بل انحدروا ايحها واحدا ابي لحسن وحسن دخل احسن
صلى ريع وكسب وحسن على سرير و حصر ابورد واشو دوسعة اساس و يونس
حجبه فم انشوي و كان م حادث حكت في مة فم ابور العباس بن
الحسن .

وكان ابورير قد سمع ان جماعة من لقواد تريدون انك به دارك الي
د ر السلطان وكان د ر كثر ذلك عليه فتمش بعد سب

زعم القرردق ن سقن مريم
اشر بصر سلامة ن مريم
وكان شيخ الكتاب ورماديه وبن كنها في اتم السعدي وفي اتم اسكني
وفي اتم المعتضد ، علي بن عيسى بن داود بن الجراح فدخل ابن الجراح يوماً ابي
ابورير العباس بن الحسن و ختوفه و قل له قد عزم الجماعة على الفتك بك و كل
واحد منهم قد صار راساً معه لصغر لسان الخليفة فقال له ابورير هذا تقوله من

سُوسُ الحاحِبِ وصافي الحِرْمِي وموسى الحارِب وموسى الحَدَّه لمعصدي وعَدَه
من اَعْسَدَانِ وَاَتَا سَائِرَ الحَدَّه من العرب والترك وغيرهم وحَدَّيرَ الكُتَابِ واَتَقْصَادَ
فَكَتَبَهُمْ اَصْحَوَا وَمَقْبُورَا اَبِي دَارِ الحَلِيقَةِ . السَّعْفُ بَابُهُ اَبِي اَعْسَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ اِسْعَثَرَ .
وَكُنْ اَبِي اِسْعَثَرَ دَنَّرَ فِي الْمَلِكِ وَقَبْلَ الحَدِّ قَسَسَ قَسَمَ يَقْعِدُونَ اِنْدَارَ مِنْ
حَابِ الْمَاءِ وَفِيهِ يَقْعِدُونَ الدَّارَ مِنْ حَابِ لَنَرٍ . اِنْ مَسَّ اَعْسَدُ وَاجْهَهُ لَنَدَرٍ
فِي الدَّارِ عَنْ تَسْلِيمِهَا .

وَفِي نَكْبَةٍ اَبُو الْاَحَدِ بَحَثُهُ لَوْرٍ لِي صَدَ حَابِ حَرَبُهُ اَنَكْسُوذَ بِأَمْرِهِ
بَعْدَ الْبُرْدَةِ وَالْفَقِصِ وَالْحَبِ فَجَاءَ الرَّسُولُ يَقُولُ اِنْ مَوْلَاهُ الْبَقْدَرُ فَدَسَّهَا
فَسَا بَعْدَ ذَلِكَ اَبِي اَبْنِ الْعَمَّارِ الْمَبِ اَبِي مِنْ حَوْبَةٍ مِنْ الْكُتَابِ وَاجْهَهُ وَالاَحَدِ
وَقَالَ هَذَا اِنْ لَحَقْتُ لَنَ دَضْعُ وَبَسَطُ اِنْ يَصْبَحُ فَقَالَ بَدَّ مَحْصَدِينَ حَبَابَ اَعْرُوفَ
سَوَكِيحَ . اَمْرُ الْيَوْمِ اَعْرَهُ اللَّهُ كَمَا قَالَ اَبُو الْعَتَهَةِ لَحَدَّهُ الْبَهْدِي .

اِنَّهُ الْخَلَافَةُ مُتَقَدِّدَةٌ اِنَّهُ لَحَرَّرَ اَدِيَا هَبْ

فَلَمْ يَكْ يَصْلَحِ الْاَلَاءُ وَلَمْ يَكْ يَصْلَحِ الْاَلَاءُ

وَاَشَدُّ الْاَيَاتِ اِلَى آخِرِهَا .

ثُمَّ قَالَ اَبْنِ اِسْعَثَرَ ادْعُوا اِلَى الْحَسَنِ بْنِ حَيْدَانَ فَدَعُوهُ فَفَعَلَ بِهِ رُكْبَ اَبِي
الْحَسَنِ فَقَالَ : لَا مَرْءَ لَا مِرَّ لِمُؤْمِسٍ فَفَعَلَ بِهِ . قَدَّمَ قَوْمًا يَرْكَبُونَ مِنْ جِهَةِ الْمَاءِ
فِي اَسْمَنِ يَشْعَلُونَهُمْ بِرُكْبِ حَسَنِ الْمَاءِ . وَتَقَدَّمَ قَسِي . قَالَ : الْاَمْرُ لَكَ وَحَرِّحْ
لِحُسَيْنٍ وَامْرَ قَوْمًا مِنَ الْحَدَّه يَرْكَبُونَ فِي لَحَرَاتِهِ وَارْتَدَّ اِلَى اَعْدَائِهِ مِنْ نَاحِيَةِ
الْمَاءِ . فَكَاسُوا تَهْدِيًا لِسِ الدَّارِ وَرُكْبَ هُوَ مِنْ نَاحِيَةِ حَدَّه فَرَأَى مَا لَا تُعَدُّ
مِنَ الْعَمَّةِ حَوْلَ الدَّارِ بِالْأَسْلِحَةِ ، يَمَازُونُ مِنْ بَهَا وَفَدَّ قَوْمٌ قُلُوبَهُمْ بِهِمْ وَحَرَّحُوا

١- اَعْدُوهُ اَوْ مَا بَيْنَ الْعَجْرِ وَطُلُوعِ الشَّمْسِ (الْمُنْحَدِ) .

٢- جَمْعُ الزَّبْزَبِ ضَرْبٌ مِنَ السِّفَنِ (الْمَجْدِ) .

شوشون صاحب الحسن بن حمد ن . فحاربهم ساعة . فأصابه حجر مفلحاً شديداً^٢
 وجهه وسبه^٣ في حبه فكبر راجعاً إلى داره لشدة حراجه وكدن هو مقدم لحن
 دله ر ه^٤ العسكر كذلك كثروا راجعين وأصرموا وقصد داره وشدة حراجه ودخل
 إليه أسد من عسكره فأعلمه أنه له يق من لسكر أحد حول الدار و ر عليه
 لعامة وان لسكر قد ركب فقام الحسن بن حمد ن و رك وحده واحد مبريق
 سائر عابداً إلى ولايته وهي أسوحل

ثم ان لعامة بكثروا و أرموا من كان قد بقي من لسكر بالآخر وصاحوا
 بالمقدار بالله نامصور وسمع ان استقر لحنه فدل ما حير^٥ دخل ان حيدان
 الحسي^٦ فان قدموا الفرس لأرك فصل له ان بن حمدوان فدهر عى وجهه
 ولحنه قد سدوا فصل لعامة معا أو غلب فقادوا له لأن غلب فشد هبد
 انصراع

ليس يرمى بواحد من ظلوم

يعنى ان عامة عداد كانوا غواً عني به العترة في نوبة لسمين
 ثم قرب منه لأصوات حدى مروا من داره و أرموه بالفلج^٧ فدان واحد
 بعنه من حارب لواء فسمع عني لروشن^٨ فرأى ما اراد ان يعنه هو^٩ قد فعله
 صاحب المقدار و ن سحو من حسنة قنعة من سس قبل مضعة إلى داره من
 سحو دار السطان وفيها ابداد و اسواق و اسعد بالعتدة والامجة و حصة من
 القتلين بالرافات^{١٠} والمقدم عليهم عرب حل المقدار فحين راهم لعب فيه^{١١} و
 يقى بالهلاك وجعل من يقى من اس عنة^{١٢} في اذ رسيون واحداً واحداً و يحصون
 انهم بالعمه و بعضهم رمى بسبه إلى اساء فصح و بجا

١- آلة ترمى بها الحجارة (المجدد الابجدى) .

٢- الكوة (المنجد) .

٣- حرجه أو كسره (أيضاً) .

٤- جمع سررافة - العصبة أو اسونه في حرفها حشه روى بها الماء

وَجاءوا لقوم واحدوا عبد الله بن ابي نجر واحدوه* ابي دار لسان علي اصبغ

جاء

قال ابو بكر محمد بن يحيى الصوفي في كتاب الاذاري كِت و فَعْدُ بحث
دار اللطاف في حُسنه الطَّارِد و ان اراد وقد خرجوه من لشَّارة ابي كان هيب و
عليه حُسنه مصمت سَه وهو حافي و كان موسى لخدم و اصبغ عبي باب له
فصمته صمعه و فَعْد علي وجهه قلعه كَل من حصر و فَعْدوا به ابي نجر اذ اكثر من
هذا فمعنى هذه الالهانة و ادخل الدار و لف في كَب و شَدَّ بَرْدَه حَتَّى اصبغ
و حَمَل الى داره و دَفن بها .

و كان اَدَبُ سَي لَعْنَس و اشعره و اعرفهم بلفظه و الاحاديث و القراءات لا ر
حرفة الادب اذ ركته* . و جمع المقدر* عبي بن الحسن عبي بن محمد بن موسى بن ابراهيم
و فَعْدَه* الوزاره يوم الاثنين لثاني و لعشرين من ربيع الاول سنة خمس و سبعين و
مأين و ركب في الجمع و الناس معه ابي داره و في يوم الاربعاء ربيع ذو الحجة و من
سبدر بالله* علي ابن ابراهيم و عبي جمع اسمه و فَعْد لوراره ابي محمد بن
عبد الله بن يحيى بن جعفر المعروف بَدَوُ*

صدره و طلع عليه و فَعْدَه* سيما و تصرف الى منزله باب شمسك و تقوادر
بين يديه و ولي الله* عبد الله بن محمد خلافة ابيه في لوراره

و في سنة احدى و ثمانمائة عاد علي بن عيسى بن ابراهيم من مكة شرفها الله تعالى
و فَعْد اسفندر علي احدى بن و انه و وكي عبي بن موسى لوراره

و في سنة اربع و ثمانمائة قبض اسفندر عبي عبي بن عيسى في ذوالحججة و اعداد
ابن لفران ابي لوراره و هي و زارته الكاشه و قال انه حين حُجَّ عليه بالعدد رَد
في احرابها في ثمن الشَّع و الكدند و ارجح في كَتل مَن فیرا ط لكثرة استعماله في
و كان يخرج في كل يوم في دار العامة من الثلج اربعمائة الف مَن سوى ما كان

لحاصه ومطبخه وبیت شرایه .

وفي سنة ست وثلاث مائة قتل علي بن القرب واسدعي حامد بن عباس من
واسط وكنواها عندها بورارده واسط سنة علي بن عيسى سنة لا مورو فيها قتل
ذاك سواد بلا ورير و دا ورير بلا سواد

وفي سنة احدى عشرة وثلاث مائة قتل علي حامد بن عباس واعيد بن القرب
لي بورارده وهي ورارته اشائه وفي حامد بن عباس الي واسط فقتل عليه ابن
الفرات من قتله بالسهم .

وفي سنة حامد بن عباس صلب الحسين بن منصور الحلاج بعد ما ظهر منه
امور "افضت" حقه دمه قصصوه بنوي قتل اغصاء ابن عسر وحاصه اصفه

وكن حاصه من اهل بغداد يحفظون سونه في لتوارير وسجسه في القرب
وكان من سنة هولا عوه نصر لغشوي لاجل وعنده من حوص حدم الدار . و
ظهرت له فضايح لا يحسن ذكرها .

وفي سنة اثنى عشرة وثلاث مائة قتل علي بن القرب في ربع الاول وولى
مكده ابواسمعه عبد الله بن ابي علي الحدادي وهرب اسحق بن القرب وحبى عبد
امراء ففرو به وحملوه اى دار لسطان وقصوه راسه ووضعوه بين يدي ابيه
ثم حثرو راس ابيه وحملوا الرأس لي المقتدر به

قبل ست رد لحسن بن حمدان الى بغداد مع موسى وشهر على حسن فدوروه
حسم ليلد وعنى راسه لرأس اسع ولده عن وضع لرأس على راسه فقتل لحسن
السه به سى فان اشد اسر اس اكثر هولا الدن براهم وبصبت الفياق باب الطوق
وركب ابواسمعه بن اسفندر به بن نديه نصر لاجل ومعه اجرته وحنقه موسى
وعنه اسواد ولما صار لحسن بن حمدان بنو يحيى قال له رحل من الهاشميين
بحمد الله لئلا يمدى امكن ميت فقتل به الحسين وانه لند املاى صناديقى من الجمع

والألوية واقيب" أعدا الدولة وأتباعا صاريي لي ماري الخوف على نفسي وما أتدي
زل بي الا دون ما سيرر بالسفاد قد من ولتة مثلي وبع به يدرو ووقس
تدي ليقندر ثم ملتم بي يدرا حرمي بحسه في حنجره في الدر

وفي سنة سبع عشرة وثلاثمائة شعبان صد على بعذر بالله وكان رئيسهم دروك
وكبسوا اندار عبه وذلك لاستيلاء امته على دوله فهربت امته وولاده وهرب هو
دخل دار موسى المظفر خادم والبعضد وكان شيخ ادوله ومقدمهم فدخلوا وراه
وازموه الخلع فجمع نفسه وقصدوا دار الامر بي منصور محمدي البعصد بالله
هو اخوه فدخلوه الى دار البعصد وبعوه باخلافه وسمي بالهه بالله وبعده
ذلك يومين طاب الحد دراهم وقصدوا اندار وشوا دروك فاعقد عليهم في
القول فسلوه ودخلوا وخرجوا الفهر من الدار وردوه الى داره ومقبو كنهم
رحمته الى دار موسى واحبوا البعصد على رؤسهم وحسوه الى دار السلطان و
حسدوه له ليعه

فيقال ما روي لواء عهد ان حلبه حلق دفعين وعدل لي اخلافه الا لمفسد
بالله وكان من حمله من والي نازوك على فعله وحسن له جمع لمفسد هو لهبعده
ابن حمدون فحين عادوا البقتدر وكان في الدار وحاف على نفسه فهرب الى باب
الباء ليهرب فبعوه وقصعوه واستوي موسى المظفر على الدولة وحنى له لعتو و
صار امير الامراء واستمر معه المقتدر واستمر هو ايضا من البعذر وخرج
مخاضا وذلك في سنة عشرين وثلاثمائة.

وصرت مصر به باب الشامية ونقى ايما يظفران ترصده المقتدر فلب
لمنعت اليه فبعد ابيه بعدد له اسمه نثري برسالة وعتقله المقتدر وحبسه وبه

١- في الاصل : ثلثمائة

٢- ايضا : ثلثمائة

فَرَّ مُوسَى لِمِصْرَ وَحَمَاتِهِ ابْنُ الْمُوَصَّلِ وَكَتَبَ الْحَقِيقَةُ إِلَى سَيِّدَتَانِ يُؤَلِّمُهُنَّ عَمَّى
مُوسَى ، فَحَدَّثَهُنَّ وَنَصَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمْ وَوَصَلَ سَعْدَانِ حَمْدَانِ هَارُونَ إِلَى بَعْدَادِ
مَعَ حَمَاتِهِ مِنْ أَهْلِهِ فَجَلَعَ عَلَيْهِ الْمَقْدَرُ وَكَرَّمَهُ

وَكَانَ الْمَقْدَرُ قَدْ اسْتَوْرَعَ الْحُسَيْنَ الْقِسْمَ مِنْ عَمَلَاتِهِ فِي سَبْعِينَ فَعَرَهُ وَاسْتَوْرَعَ
فَلَمَّا فَتَحَ الْفَصْلَ مِنْ حَمَاتِهِ الْعَرَاتِ فَتَقَدَّرَ لَوَرْدَةُ عَمَّى مَوْرِدَ مِصْرَ وَفَتَحَ وَغَدَا
وَعَادَ لَأَمْوَالِ ثُمَّ أَنَّ مُوسَى قَصَدَ مِصْرَ وَجَمَعَ خَلَايِقًا مِنْ لُزِيرٍ وَمَارِيَةٍ مَعَ حَمْدِ
أَشْمَ وَدِيَارِ سَكْرِ التَّيْسِ نَبِيَّوَهُ بَعْدَ هَرَبِ سَيِّدَتَانِ تَرِيدَانِ احْصَرَهُ وَحِينَ قَرَّبَ
مِنْ بَعْدَادِ رَكِبَ اسْمُودَ فِي يَوْمِ الْآرْبَعَاءِ ثَلَاثَ حَيَوْنَ مِنْ شَوْلٍ وَحَوْلَهُ عَسَاكِرُهُ وَلُؤْيَةُ
الْمَلِكِ وَأَعْلَامُهُ مِنْ يَدِهِ وَالْمُرْدَةُ عَمَّى كَتَمَتْهُ وَانْقَضَبَتْ فِي يَدِهِ وَحَوْلَهُ كَتَلٌ عَلَيْهِ وَ
رَاهِدٌ بَعْدَادِ فِي أَيْدِيهِمُ الْمَصَاحِفُ وَالْأَسْبَاطُ يَدْنُوْنَ لَهُ فَلَمَّا أَهْبَى إِلَى بَابِ لِسَابِ سَبْتَةٍ
وَقَفَ هَاكُ وَغَمَّى الْحَشَّ حَتَّى بَعَثَهُ وَنَدَّاهُ إِلَى حَرْبِ مُوسَى فَعَدَدُوْهُ مِهْرَ مِصْرَ
وَأَسْرَهُ وَوَدَّ عَرَبَ حَالِ الْمَقْدَرِ وَاحْمَدَ كَمَلَهُ وَصَدَّقَ لِبَصْرَى

وَكَانَ الْمَقْدَرُ وَاقِعًا عَمَّى كُلِّ مَعَ شَرِّ قِسْمٍ وَفِيهِ أَسْبَابُ فُتُوحِ الْخَاجِ وَبَارَانِ
فَعَدَدُوْهُ حَتَّى عَلَى سَبْعِينَ وَكَانَ هُوَ وَأَبُوهُ مِنْ حِمْلَةٍ مِنْ حَرْجٍ مَعَ يُوْسُفَ فَحَمَلُوا
عَمَّهُ فَعَمَلَتْهُمْ الْحَيْلُ وَفَرَفَتْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اسْمُودَ وَبَقِيَ مَعَ عَمَّتِهِ مِنَ الْحَدَمِ فَادْرَكَهُ
عَمَّى مِنْ بَلَدِ لَعْنَةِ اللَّهِ فَحَسِبَ رَاةً بِرَحْلٍ وَفِي الْأَرْضِ ثُمَّ أَوْمَى بَعَثَهُ إِلَى بَرَبَرِي كَانَ
مَعَهُ اسْمُودَ فَضَرَبَ لِمَقْدَرٍ صَرْبَةً أَدْبَلَ بِهَا رَأْسَهُ عَنْ يَدَيْهِ وَجَمَلَ رَأْسَهُ عَلَى ذُنَابِ
سَبْعَةٍ وَحَاءَهُ مَعَ عَمَامَةِ ابْنِ مُوسَى فَكَبَّرَ رَأْيَ رَأْسِهِ وَعَمَامَتِهِ لَصْدَ عَلَى وَجْهِهِ وَكَبَّرَ
وَبَسَّتْ حَتَمَتُهُ مَرْمِيَةً عَلَى الْأَرْضِ ابْنِ أَحْمَرَ شَوْكِي فَارَاىَ عَوْرَتَهُ مَكْشُوفَةً فَعَلَّاهُ
بِحَشْيِشٍ وَلَا يَعْرِفُ لَهُ قَبْرٌ .

وَكَانَ سَبْعَةَ يَوْمٍ تَوْبَعُ لَهُ ثَلَاثَةَ عَشَرَ سَهْ وَشَهْرًا وَاحِدًا وَيَوْمَ قَتْلِ نَسْبَتِهِ وَ
ثَمَنُونَ سَهْ وَشَهْرًا وَحَسْبُ أَيَّامِهِ . فَكَتَبَ خِلَافَتَهُ أَرْبَعَةَ وَعَشْرِينَ سَهْ وَاشْهَرُ
وَلَمْ يَبَيِّنْ خِلَافَتَهُ مِنْ أَسَنَةِ جَعْفَرِ الْآهَوِ وَحَدَّهُ الْمُتَوَكَّلُ وَقَتْلًا حَمِيلاً رَحِمَهُ اللَّهُ

عليهما

وفيه يقول ابنه الرافض يريته

نفس ثري صاحبت في ربه انسي
لقد صبه من اعبت واعبت واعد
فلو ان حياً كان فمراست
فصيرت حشاشي لا عطيت لقرا
ولو ان عسري كان صوع مشي
وساعدني لصدر فست لعمرا
وفل يريته وبدكر حله في حس لدهر

غصبت الهوى و غصبت بودود
او بلي اجدنه ان مي لجددا
و قد كت دهر ا سم الهوى
واخرى مع اللهو شوا سما
فحزمت كاسي عني لذي
وارمعت عن كل هو صودود
اعد مام لهدى ارجسي
شئوا و مي بمي محدود
وقد ظل من سوف لعدى
مر مع الفاء وحبدا فربدا
كان لم يكن فقد في ححص
نمض اسعدى وحر ا حدود
يمز علي ملك قدشوى
بي اقاد سراً وحبدا
وافرشت حدى لوماء اعدى
واورش الهى لاحى الحدودا
فبدلت ركماً ايب بعود
نموت لك وشعطي الحدود

امير المؤمنين القاهر بالله

لما قتل السقندر ارادوا كلهم مبايعة محمد بن اسكنى ودينهم هم تبايعة
عقلاً فقال موسى الحرائر فارعة ولاحد يظاؤون بالاروق وليس في يدنا
شيء واحد ان يتقص الامر حلب و قاهر كت اعدده في اخلافة ونسبى به
مرم فان شقوا الجند ومبوا الاموال هتد ودينه ودين اعدده لقاهر اسرح
فدالوا له انصبوا مازاه وابتغى ان لدهر ومحمد بن اسكنى ناهاً في تلك السنة
في مصر موسى

فقال لدهر يا بيل اسعد بن اسكنى نا فقر ومال شي فتولدت قصص

له است شيخ وعسى وقد وليت هذا الامر متردداً بحق به منى وديعوا هذا
لقاهر بالخلقة في يوم الحس في مصارب موسى واحداً بالقاهر الى ايدر ومعه
موسى والعسكر كلهم .

و "ام" القاهر - حاربه اسبها فيول

وفتد لخدمه على بن شمس وفند امده الامراء لبوس وفند لشربه بسعداد
مبق ثم ن سى وموسى وعلى بن سى صيغوا على القاهر حثاً وماكوا سروه
الابن نابع لهم وكونوا يوكلون بادر من يعلهم "حو" له ، وما كان القاهر قد
سب له "ما فعلوا" حبه من قبه وهت حرمه لخالقه

وفند بالقاهر "ورارته" ادعى محمد بن على بن مقبه وكون العمة يرحون بن
لقاهر نريد لفت بفته اسفندر واستشر واهم مه واضطرب الجند بسعداد لدحور
بفرامضة مكته وهذه الكعبه ووصل لخير سته فلعوا الحجر الاسود وحسوه الى
هجر و "تهم" فسوا سبعين الف منهم فى الحرم ونسوا سر ومريم بالقلى وقطع
سرى بفتح فلت كان فى يوم الاحد "ابى شعبان" سة ائس وعشرين وثلاثمائة
حاء على بن سى الحاجب على العاده الى لدار فبعده "لقاهر" لى به ولى موسى .
بقول لهم فقدموا حضوركم لندس فى مر القرامضة فحضر وافت حصلوا الى لدار
مر "الفن" عليهم وام قطع راس على بن سى وفند سى يدى به فى طش ثم
قتل راس به و "خلاء" حسعا فى مشب وامر "عشر" موسى الى لسوعه و "دح
كب" بدح احيم و "لقاهر" بقول له "معيوب" "محرق" لاسفل اب بدم على فن
احضاء ثم اخرجت رؤسهم وسى بدهم الدواب والسوق فظف بها فى البند و
مشار بشدى : هذا حراء من اقدم على هلك حرمه بخلافة قد بى احد الالهم و
احرق العمة بدهم وحشلت رؤسهم الى حرارة ابرؤس فوصعت فيها

وفى هذا اليوم مات الامام بونكر بن كدر بن الداردي رحمه الله ، وبس دحس

رمضان من هذه له شعب لحد وسبوا الارراق فغنوا شأ فسكوا و رجعوا
 راضين وحرى الامر على ديت لى حمادى الاولى من سه ثلاث وعشرين وثلاثمائة
 وفى يوم السبت ثابى حمادى اصح ابو محمد بن ابي احمد بن حمدان
 وهو لى ثقب احراً باصر لدوله وهو ابو سيف لدوله لأكبر و واب حسابه من
 العسان الساحة و لحدته و احاطوا بالدار و وكنوا بالاسواب و طسوا الفاهر
 فهرب منهم فغنوا عليه واداه فوق سطح حمام وبنى راسه شرب فصب وعينه
 علاله كان فصب له بعضه اربى فقتل ما اربى فقتل منها و قال له
 ان تم تمل رميتك ولم يكن له مقتر فزل فسكوه وقلوا له جميع بصب
 سادر و اقوم ابي لمار التى كان بها الامير ابو العباس محمد بن البندر محبوساً
 فخر حوه منها واحسوه على سريره وادخوا اليه الفاه حتى بعبه بالخلقه و
 سملوه بعد ذلك .
 فكتب مده خلافة سه ونصف ووزر له ابو على بن مده ثم بعده حمد بن
 انصبيب .

امير المؤمنين الراضى بالله

هو ابو العباس محمد بن البندر بالله . اوبع له فى يوم الاربع سكت جنود من
 حمادى لآخره سه ثلاث وعشرين وثلاثمائة و منه حاربه سبى معلوم
 واستحضر عيسى بن عيسى الحجاج وسبه للورادة فغندركر سه وربع بن
 مقله فى الوراده و بديل حسابه الف ديسر فجمع عليه وقتل لوراده وبتد
 لراضى بالله . محمد بن ياقوت لسحارة هارود بن عرب الحدل فخرج سحارته و
 هربه وقله و حده براسه ابي الراضى فطلع عليه وطقوه وسوره
 وولى الراضى انسكر محمد بن رائق اماره الامراء بعدد و سئولى على لدوله
 وبعث الورير بن مقله له وجر حسبه

وفي سنة أربع وعشرين صلتى الرامى^١ فى اجتماع مدار الخلافة وحطبه . فأتى
أبو بكر الصولى وكان مودب الرامى لئلا يفرغ من الحصة وانصبت الصلاة وعُذبت إلى
بنى حنسى رُفِعَ حُطْبُهُ وإذا فيها « محمد بن يحيى وقع غلبت طرقي وأنا احطت و
أتى إلى حاتم سحون المعتدلين متى عبر بعيد عتي فعرفى على بحرى الصدور
واساع الحق كيف ما سمعت وهل يحسن الكلام برودة فيه أو احتل ينقص منه^٢ و
وقع رلن فى لفظه أو حاله فى معناه جارياً فى ذلك على عادته فى حال لا مرة عسر
مقصّر عنها بالخلافة والالام .

فكسبت منه رُفِعَ اذْكَرُ^٣ فيها متى ما احسن وصف ذلك الا بيت حنسى
ثم فى حديثك عبدالله بن الحسن صلى الله عليه وعلى سلاله^٤ اظنة الظهيرة . وثمة
قال فيه :

إذا فـان لم يترك مقلاً^٥ لـفائل سلطان لا يرى بها فصلا

وفي سنة خمس وعشرين قضى الرامى على عيسى بن مقله لانه تهمه^٦ بأنه قد
تجكم بركى محمد الحضره واسمائه على مر خلافة معاوية لاس رابق وصبر و
كتب بخطه ابى مردويه اندلسى الخارجى يحسن له^٧ فصيد الحضره ويهتول عليه
مر الخلافة وكان اصمباً لا يرى خلافة بنى لعن^٨ واتفق رأى الحليمه وابن ربق
على ان فضعت يده على ملاء من اسس وكتب رُفِعَ من الحسن لى احبته ابى عبدالله
بنده اسرى وما تعثر حقه عند عهده . وكتب من الحسن ابى بعض الكتاب من
اصدقائه

برى حرمت كنت لاحلاء سـ
فـا كن سوساً لك كيف حـ
نرى ام لفر من صبح عالى
وقد ذهب نكه^٩ هى مذهب
اخوك الذى يراك عند شديدة^{١٠}
وكتلا قراه فى السرحاء مراعيا

١ - بالله باب اس اصناف

٢ - العجوى : صديقك من رعاك فى كل شدة

فهمت عدوي لأصدقائي فريقتي' بكدي الاعادي يرحسون الاعاد

وله وهو في الحبس بعد ما قطعت يمينه

[illegible]

که اختر زین^۲ با سلسله سجدهای

نہیں نہایت سہولت کے ساتھ عیش و حلاوت کا یہ بھی فیصلہ

وَلَقَدْ سَبَّحَهُ بِحَمْدِهِ فِي الْبُيُوتِ وَالْمَسَاجِدِ وَالْقُتُبِ

تعداد قوایه' الحسمه امراء و سوفه و سورہ

و فی هدایه ج ۲ ص ۱۰۸ می نویسند: «در این حدیث و معه الام»

[illegible]

عسى واسحق كثير لفرامته به فوالله اني سوف اذبحه - سو حندان من اسو حندان

وگنار الی جسی نشور حصہ میں ایجادات علی قصہ لورس

ثم صوّح ابن حنبل عن علي بن مازين، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: من سرّ الله على شيء، فليسرّ الله عليه، ومن سرّ الله على شيء، فليسرّ الله عليه.

وهي لثاء واجواء ومفسرين² فبار بها³ وتصل بحضر الظهور. هي يونه ليدنيه و

اسی تھیں تھلاثہ اچوتہ مقدسہ البلاد الاسلامہ وکان اکثر مہاجر عربہ سے ہوا جس

عربی میں ہو گا، یہ دیکھ کر اندازہ ہو سکتا ہے کہ یہ کتنے احمق ہیں۔

عزیز و کمال! "لا" نمیداد

١- امحري + انس

٢- الفجرى : رابت الاعادى

۳- البحرى من بينك اجد

١٠ - محترمي سر اجيب عن اسطفا

۵۰. دره ای سوره کتب علی صرح العوام من حسن حب ولفظ که امجد

الم اطل الاملاك عسا و سوددا
واتى ان طر العرب عرسها
وسبى على اعدائها سيف تقه
وحرى على الاعراب من يوبها

وله ايضا

وسيف ملام تدرعنه
اشهر سنى على نبح
وافرش لشار فردا وكس
ولا سار ناعس شرفا وعمره
اذا لا اربوي من دم حده

وله ايضا

هوى الفروى وى وى
لتفارب عند ابوداع
لنوب فى شخص لفرى
وفله عند اساق

وله ايضا

من دى دعائه الاسلام
فما لنوء واحلافه حكس
مسن كى سنا على الانام
تأثك فى الفكر والاوهم
وب سم لنقص ولا سمره
لانقص الاعداء مشر امه

واما ورأه فمهم بو على محمد بن مقله وكان ورر سقندر بالله ثم
لنفاهر لله ثم للراضى بالله وكان لما قبض بده بوح عسها وسكى ويمون سد
كتبت بها كدا وكدا من المصاحف ونقلت بها كدا وكدا الف حديث عن رسول الله
صلى الله عنه وسنته و وقعت بها عن ثلاثة من الحنفاء ونقطع هكذا كى نقطع اسدى
النصوص

وفى اخر رمان بعد موت ابن مقله اسعر صوامدى حرية الرؤس وكس فسد

اميلات بها الحراة ورموها كلها ابي دحية وكان بعضها في اسطى وبعضها في
صادي رصاص و"وحد" في ايجنه سقط وفيه رس وندورقة فيها مكتوب هذا
رأس ابي احيال الحسين بن نفسم بن عداقه بن عيسى بن وهب. وكان ورير لمكفى و
هو ابو ورير بن الورير بن لورير بن الورير لان القسماه كان ورير لمكفى والمعتمد و
عبدالله كان ورير المعتمد وسيسم بن وهب كان ورير المعتمد. وفي تلك الرقعة
مكتوب وهذه السدي التي مع هذا لرأس يداءور ابي عيسى بن مقته وهذه السدي
التي وقعت بضع هذا لرأس ثم بعد بي على بن مقته ورير لرسي عداور حسن بن
عيسى بن الحتر احو ابو ورير عيسى بن عيسى المعتمد ذكره
ثم ابو جعفر الكرخي وكان قصيرا حادا فقطع لاجنه من - بر لخالقه اربعة
صاع. ثم سس بن الحسن دفعي

امير المؤمنين المتقي لله

هو "نوح بن سحر بن همام بن اسد بن باقر بن يونس بن يونس بن سحر
الاول سنة سبع وعشرين وثلاثمائة و"امته" ولد اسف حنوب وحين مات
رسي انحر اتمقى لله من داره بدار بن طاهر من اجدان عيسى بن ابي دراستان
واناس عيسى شامي دحية بن سحر بن يونس بن سحر بن يونس بن سحر بن
ريزب^٢ حسن بن طه علي رواق الجورقي وفام وصفي دكمن عيسى لارض ثم ارمي
على الرير و"امته" لاس وعرضت الوراره عيسى بن عيسى بن طاهر واعدت بضعه
وكرر سكر وقد اخلصه بحكمه ابي فالح لاكراد وانديم بن وحي واسف فمعي و
هرمهم وفي عوده كان ببغداد وعليه علالة كان صادره كزدي ورمه بحرة فوقع

١ - جمع السقط انشراذي عيسى خلد سمع ووعده كبقعه والحواليق المنجد

الاجندي والمعنى انشائي السبع

٢ - سحر بن السحر

في ظهره وحرّج من صدره ووجد سقّي في دار يحكمه مؤلاً لا يحصى قبل أن
الآلات وانعزّش قبل أن يدا بحافه في الس ورواق في مئدة رقص يوماً وأسال
كل امف انف وسكناته انف دمار هذا سوى دحابر يحكمه اني صاع فانه كان
حصل اصاديق وفيها اندام عني ابعان وخرج معها وحده وعني كن عمن رحيل
مشدودا عمن فدا مع لي اسكن الذي يمدد من ائمة اء فح اعني وامرهم مدون
لصاديق ثم عد وشدها سدد وركبه عني ابعان اء اء ابي اسدد فدا حصلو
في داره عاد وفتح عنهم حتى لا يصول اي مكان دقو نك لا موان

وكان هذا دانه مئدة ولانه وصاع نك الامور كفا وب يعرف به حمر
وكان يحكمه من عقل اسس واحسبه مدد وانك سب ابي مبيع وكان يحمد
عسددون عليه ومقصورون به دويهم له وقدموه عني وراة وكان لا سكتة الا
بمارسة وله برحمان يعرف بجمد من حال اسور سني سعة لله من اسر سني
عامن وسدد وروح بن احسبه اسكتي نومصور سني وسعالة ثم اسشعب
منه اسكتي لانه كان قد حامعه من واسد عث وبانف من اسس فعدا اسكتي
واسبب عنه وسبب ابي عا دق حذر من اسر سني هانسي واسد وهدت امور له به
دحارة وفيل خلق من اصحبه

واسور السقّي ان اسحق اعرا عني حتى قال اسس فدا اسحب اختلاف
في اقام اسكتي هو ابو اسحق ووربره ابو اسحق و ذكروا حناعة من حواصة سب
كل واحد منهم امت ابو اسحق واسحق و ذكروا في احصيه مدد وابها حناعة
ان اسر سني قال بحصية لاصفة لي سكر واتس ان كس فاطم من سدر امر
عسكر ك فاحار اسكتي كو كس الدسي وجعله امه الامر ووضوفا وسو ه
هو كان احدا دنيك الذي اصعدو مع من اسر سني من واسد وجمع اسكتي عني به
العرشي واسجحه و دك كتته في شوال من سبه سبع وعشرين وثلاثمائة

وورد آخر بقوله أبي بكر بن أبي الشامة أبي الجعد ، في شعر كورنكس
 من أن ثوبه البتقي ما به الأبراء مكنه لأنه كان يسيء به برأصي فاستأذن
 الخليفة في الخروج له ودفعه فادّنه فولاها من وجهه مع من رفق وشهد
 أبي بكر بن بامدق سرعة الفصول . فحدث ابن أبي بعدد وهرب منه كورنكس و
 نودي في حبسه بعدد ، معشر بعمه فداها بكماله من الدين فبقيت عن ولائها
 ولا مكدي إلا واسيت وورثه فبقيت عن خدمتها . وشهد ابن أبي حنيفة كورنكس
 من سره وكان أعمى . فحدثوا بلسانهم وهو أعمى ففعلوا ذنبا منه وأشبهه
 وهو حتى يرى ما فعل به . وبعض القدر من حدوا حذاه من الدين وشجوهه و
 أكلوه . وحرى عبيد من أسكن ما به من عبي مخبوء فبقيت . وشهد كورنكس من له
 في سائر عرص و له معه غدوة ففعل به أسوأ من الدين فبقيت فبقيت فبقيت
 فصدر حتى حال بس كدهم كان يمكن لستاد من سماع من الدين ما يريد فاحس من
 هذا الوجه .

وحسب استبان عبي أبي بكر بن محمد بن بوم الثالث لأربع نفس من ذي الجحفة
 وفنده أمره بالأمير . وعنده من أسكن حذاه من الدين والآخر عبي ليعرب و
 سوفه . وسورة . وأمره دار موسى بطريق المصطفى . كان من الدين حسن
 من بعدد عبي ذلك الوجه . فحدث لي الأهو به كات دسمة من بوم .

وكان ولائهم هو سوا علي فارس وكرماني . فحدث أبي لحضرة بالأموال
 ولحرف وسألو أن يمد أعباءهم . فحدث ببيت البلاد ولعبر برأصي عن مقاومهم
 ففرهم عبي ما سولوا عنه واستعمل أمرهم في تاء استمكتي . فحدث أنصرف من
 أمر ندي عبي ذلك الوجه من بعدد هذا العهد ففعل في أعينهم من لحظاته وحسن
 لهم قصد بحضرة . فحدثوا عبي ما أرادهم لا أنهم أمدوه بآله لف من الدين
 حثه ورحاله . فحدثوا أن كنه على الدين فحدث كان ببيت . فحصل الدين إلى واسد
 . فحدث بومعده . فحدث ندي عبي فحدث عبي بحضرة . فحدث ببيت عبي فحدث عبي .

الحسين بن البرمدي فحبس فاربوا بعداد هرب استقي منهم ومعه ابن رايق لي ناحيه
 الموصلي واسولي ابو الحسين البرمدي على بعداد وفد الى الخليفة يقول له . اني
 عندك وحلف بالايدي استعظته اني لا اريدك سوا^١ وانما ريد ان اكون مكن
 بن رايق ولم يرل دار الخلافه اعظاماً لها بل نزل درموس التي كان يرلها ابن رايق
 وقت وصل الخليفة الى الموصل وفيها من قبله الامير ناصر لدولة بن حمدان جرح
 اني مراحل واستقبله وحدهم الخدمة السمة وعرف ان الخليفة محاسن الى بن حمدان
 وانه لا يمكنه ان يعصم وهو على بنت اخيه ولو فعلوا بها ما فعلوا به^٢ وقت
 بن رايق بعداده كان سهم ولم ظهر من استقي انكار وقت الخليفة ناصر الدولة
 امارة الامراء مكان ابن رايق وجمع سائر بن حمدان وانحدروهم في حبيته الى بعداد
 وكان في حبيته ابن البرمدي الامير بن بويه بن بويه بن كرمي بعد بن البرمدي و
 انضم الى عسكر استقي لله وهرب ابن البرمدي ودخل لستقي اني بعداد وطلع على
 بوزون البركي وطوقه وسوره^٣ ولقيه^٤ بسفتر

عش ذلك على ناصر الدولة وكان يوم دخول استقي استقي لله اسي بعدد
 صرست مائة قتله معجلة بالدجاج عسرها كئيبا وهي ضروب وفي كل مئة الا على
 واستاجر الناس على صفاتهم وريث البلد حتى روي^٥ في دكاكين المصروف .
 الناس موضوعا على الاكس على هذه الحسنة وفيها اسكائن كالعصر^٦ والعشر^٧
 ولكيلجه^٨ وما اشبه ذلك وروي من ذلك في دكاكين اخوه بن^٩ وفيها من
 اسكائن الرمح والشمس

وحكي اسد لستقي ان ابو اب الحسام رست وكاس سس الم حمام في

١- بالكسر السر القاموس المحيط .

٢- مكال او انى عشر صاعاً

٣- حرة من عشرة .

٤- مأخوذ من الكيل الفارسي .

كان يحلوا باب حمام من حديد او اقل او اكثر من الاصل ولا يحلوا هذه الاساطير
من واحد او اثنين ذهب او فضة . فقل لو لم يكن على باب كل حمام الا واحد
مها لكان سدبه واحد ستون الف سطل ذهب وفضة ف طُك بالاو بي اسي
يكون استعمالها اكثر من استعمالها بلاسطار

واستوررا حنفي . لحيي ولد الورير بي عبي من مقله وخرج من دار السلطان و
عنه لضع و ذلك في رمضان سنة احدى وثلاثين وثلاثمائة

وقدم استقى لله انه نصر محمدي دارا حيا وعوده و راد ن بوبه اماره
الامراء فخرج من بدير ابدوه وعقبه حيا لدوله صاحب اعداء في شجر وصب لادن به
في ان يخرج لي عيه فادله . فخرج على وجه حسن ثم راجعه حب ما
احتاج اليه في كل شهر يخرج لعسكر التدين . فخره سوي من هو مشران في اسراكر
فكان حسانه لف ديار وله يكن في لخراش شي و كان يحتاج في مؤونه
مطبخه كل يوم الي خمسة آلاف درهم سوي بقات الحواشي وسوي كونه اخصه
وما يحتاج اليه من خلع وشرب وسائر انواع ليجل . فحصل له توروساير كسي
ايه يقوم بذلك ان ولاء اماره الامراء . فولاه ذلك ومكوه وسوره . فقام سب
كان ضمن على نفسه الا به صديق على المتقي حذا وامشعرا استقى منه لعنه عسي
لامر وسيدده . سبك وسشم اها بورون وانصر لي وسيدده حنفي
لنهر امر اسلا داسقي ومجاريه سي ايردي واندره . فحين بعد بورون عن بعد
بعد المتقي اي سي حمدن يدعه . فاجابوه وانحدروا الي بغداد وضرروا
مصارهم على باب الشاميته . وخرج الخليفة وصرب مصاربه عدهم ورجل من فوره
ورك بغداد وبل ارقه . وصير محمد بن باب النرجان مير لامراء وطوقه و

١- جمع انصرب انحصه اعظمه السجدا الاحدى

٢- مدية في سورته مركز محافظة الرقة وقاعده ديار مصر في البحريرة عسي

اعراب السجدا في الاعلام

سُورِدُ. وَحِينَ وَصَلَ الْحَصْبَةَ إِلَى الرُّفَّةِ وَكَانَ وَاسِعَةً عَلَى مِصْرَ. مُوَكَّرَ مُحَمَّدٌ مِنْ مِصْرَ
سَمِعَ بَوَصُولَهُ. لَيْ لَيْلَاءُ فَجَاءَتْهُ. لَيْ لَيْلَاءُ فِي السَّعْدَةِ لَحْنَهُ وَالْعَسْكَرَ الْكَثِيرَ
وَأَهْدَى لَهُ مِنْ بَحْفِ مِصْرَ. وَتَوَرَّجَهُ بِنِي عَجَسٍ مِنْ مِصْرَ مِمَّا لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ.

لَمْ يَكُنْ لَهُ مَا لَحْنَهُ تَعُودُ إِلَى عَيْنِهِ. فَجَاءَتْهُ لَيْ لَيْلَاءُ وَكَانَ فِيهَا بَنِي سَمْعِي. وَتَوَلَّى لَيْ لَيْلَاءُ
فَسَدَّتْ أُمُورَ الْعِرَاقِ بِإِسْلَامِ بَنِي حِمْدَانَ عَلَى تَهْدِيَةِ بَنِي وَهْبٍ عَسِيٍّ تَدْفَعُ وَتَسْتَعِينُكَ
مِنْ تَوَرُّونَ فَبَوَّ حَبَّ إِلَى مِصْرَ وَافْتَتَحَهَا وَادَّكَبَ الْكَثِيفَ كَيْتَ بَرِيدِهِ. فَجَاءَتْهُ
السَّمْعِيُّ كَيْفَ أَقْبَمَ فِي رَأْيِهِ مِنْ أَيْدِيهِ وَبَرَكَ فِي أَيْدِيهِ بِحَرْبِ هَذَا لَيْلَاءُ كَيْفَ. فَجَاءَتْهُ
وَبَرَكَتْ فِي الرُّفَّةِ. ثُمَّ أَنَّ تَوَرُّونَ رَأْسَ السَّمْعِيِّ نَالَهُ بَنِي مِصْرَ فِي بَنِيهِمْ
لَيْلَاءُ بِنِي رَسَائِهِ وَنَسَبَ ذَلِكَ إِلَى بَنِي حِمْدَانَ. ثُمَّ أَنَّ بَنِي حِمْدَانَ حَسَبُوا عَيْدَ لَيْلَاءُ
وَأَشْنُوهُ عَلَى حَسْبِ الْعَمَّاكِ. فَجَاءَ تَوَرُّونَ وَجَدَ بَنِيهِمْ نَافِلًا لَيْلَاءُ حَسْبَ مَقْدَمِهِ
عَلَيْهِ. فَدَخَلُوا نَوْمًا عَلَى السَّمْعِيِّ وَحَرَّجُوا مِنْ لَدَارِ بَنِيهِمْ. فَأَقْبَمَ بَعْضُ لَدَارِهِمْ
عَبْرَ مِصْرَ لَدَارَهُ جَاءَتْ سَفَادُ بَنِيهِ فَاجْتَمَعَتْ سَمْعِي وَصَرَبَتْهُ رَأْسَ بَنِي حِمْدَانَ. فَجَاءَتْهُ
عَنْ بَنِيهِ.

وَسَمِعَ السَّمْعِيُّ الصَّحْبَةَ. فَجَاءَتْ مَاهِدُ ٥٩. وَتَوَلَّى سَفَادُ بَنِيهِمْ فِي بَنِي حِمْدَانَ
فَجَاءَ كَالْبَعْضِ مِنْ بَنِيهِ وَتَوَلَّى وَالْوَدَّ لَيْلَاءُ حَسْبَ بَنِيهِمْ فَجَاءَتْهُ لَيْلَاءُ بَنِي حِمْدَانَ
ثُمَّ أَنَّ بَنِي حِمْدَانَ حَسَبُوا مَاهِدُ وَتَوَلَّى وَتَوَلَّى سَفَادُ بَنِي حِمْدَانَ. وَجَاءَ أَجْمَعُ مِنْ
الْعَرَبِ أَنَّ أَحَدَ بَنِي لَيْلَاءُ وَهُوَ أَوْعَدَتْهُ فِي أَحَدِهِ الْآخِرَ وَهُوَ بُوَيْسُفُ. وَأَنَّ
أَمْرَ السَّمْعِيِّ قَوِيَ بِإِسْلَامِ السَّمْعِيِّ. وَأَنَّ أَمْرَ السَّمْعِيِّ لَيْلَاءُ كَيْفَ وَتَوَلَّى وَتَوَلَّى
عَقِبَ قَتْلَهُ لِأَخِيهِ.

وَأَنَّ لَأَمْرَ أَدَا حَسْبَ أَحْمَدِ بْنِ بُوَيْسُفُ فَجَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ وَتَوَلَّى وَتَوَلَّى وَتَوَلَّى
السَّمْعِيُّ كَاتِبِي وَتَوَلَّى بَنِيهِ. وَأَنَّ تَوَرُّونَ حَارِبَهُ وَهَرَمَهُ. وَتَوَلَّى بَنِيهِمْ هَرَامًا وَتَوَلَّى
أَمْرَ تَوَرُّونَ.

ثُمَّ تَوَلَّى بَنِي تَوَرُّونَ إِلَى الْحَصْبَةِ نَسَبَ مَاهِدُ فَجَاءَ وَأَنَّ تَعُودُ لَحْنَهُ إِلَى

در سلك مشروط الحقة عنه ان يشرح هو الى واسط حتى يدخل الحقة بعدد
فقال ثورون هذا شرط الامير لاني رددت ان رسل عتي اسرا بعض من فساد
المرحلت الى واسط فباس يروني عني عاصي واكون قد شهد عني نفسي بخلع
لطاقه ولكن اذا استقر في دار الحقة فمشرى بشاء حتى انهي ابي مره

وحضر لامير ثورون نقضه والامراء والاشراف وحلف بحضر من ثورون
ليتقي عني كتمان برده وفعاصي واصير فاس من ثورون و ذلك في يوم
لاثين حادي عشر دي الحقة به ثيس و تاس و اثمانه

ولما كان في صفر سه ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة صبح عزم له عني دخول
بعدد مركب ثورون ابي الحقة و امير الحقة فاصحاح ابي بعدده منها وعادته
ما شعث منها و كان سرور عني كل يوم دفع ابي انداز

وحضر فرس الحقة من بعدد امير ثورون ان تصابغ كذا نصيب في اسره
لاوي ففعل ذلك و ترك بعدد وهو سوتى ذلك بقية ولائكه اسي حذر
واحذر و دخول سوتى يوم السبت صبح صفر سه ثلاث و ثلاثين و ثلاثمائة و خرج
كل من بعدد من النقضه والاشراف والامراء والاشراف و لم يبق في اسد الا شيخ
متفعد اور من

فلما وصلوا الى المدينة اقاموا هناك ينظرون وصول التقي وهو عني سته
فرسح من بعدد و ترك الامير ثورون في احسن بي وعده و حسن بوثق الحقة
من ثورون صرف جميع عداكر اشد و بقي في حواصيه و خدمه و حسن اشرف عداكره
الحقة عليهم فموا كتمهم و دعوا و كدوا و كان في عداكره مصه سمور هداك
ابيه ابو بكر محمد بن طمع امير مصر

فما وقع عنه عني ثورون كتب على الارض ففستها دفعات فقال له اسمي
لانفعل اباه الوفاء و مشي من ندي العمارته شوقاً بعدد فقال له اركب مركب
فك فرما من اسفرت و كان قد صرّب الحقة شرائق احمر ديباج جاء معه من

الشام . حكى دهم توزون بعد رثته لحيته وعذلوا بها ابي مصارب توزون واباس
 لائسون ما الذي يريدونه الى ان ادخلت العمارة الى شرادق توزون وصارت
 لنداد وانبوقاب على باب الشرادق . واصحاب الحليمة كثرهم وقوف لا يعملون
 ذهباً . وكذلك كل من خرج تلقى من اهل بغداد وسامه في ذلك ادخرج
 لامير ابو الفهم عبد الله بن اسكنم من شرادق توزون وعنه لقى الاسود والمظفة
 ولبامه على لرسامه وهو متقلد "سيفاً حديد" فركب بحب من العباد التي
 كدت تصد بين يدي لستقي لله . وكان قد حضره توزون سلاً واباس لائسون
 وركب لامير توزون وساروه وهو يقول اباس دعوا بحمصكم

فرا المقوم كذبه وفسوا الارض وبعوه وسبي منه اسكنم بالله ثم سار في
 حجر السدنة والامر توزون على منه وبعكر ساروه . ورن في سر ذق البقي
 وحل على سريرته ثم رحل من فوره وركب والامر توزون ساروه حتى دخل
 بغداد واجتلى التدين خرجوا لاستقبال لستقي في محضه وحباب حب بكافض
 التي ضربت للمتقي ودخل دار الخلافة .

ثم ان لاس سمعوا من بعد ذلك ان عمارته استقى ما عذبوا بها لي المصارب
 توزون . اعتقد المتقي ان توزون يريد بذلك ان يشرف توزون الحصة عنده في
 ديتاسوم . فحين دحت العمارة لي المصارب ووقع عين المتقي على من عه
 بواقسم بن المكفي ما فعل ايضاً . فقصته فاعتقد انه قد خرج لنفسه مع خرج الى
 ان قال له توزون بيع امير المؤمنين فقال اسقى . ومن امير المؤمنين قال توزون
 هذا الذي تراه . فبعه حينئذ انه قد عذر به . وقال ما اذيعه ولا خلع نفسي
 فامسكوه وسلموا غيبه في الحال وتلك الدواب ضربت لثلاثه نسمع صاحبه

وحين استقر المتكفي بالله في دار الخلافة سئل المتقي اليه محضه وماصاب
 له ما جرى عليه من توزون ولا سكت هه الى توزون مع نكته الامان لثني حلفه
 لستقي واسر لتوزون في هه ما ابي من توزون اليه

أمير المؤمنين المستكفي بالله

هو أبو إسحاق عبد الله بن المستكفي وأمه همدان اسمها عيسى توفيع له ساعة
 كحل أسناني في يوم السبت تسع عشر صفر سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وكان السفير
 له في خلافة أميره تعرف بحسب إشرافه وكان روحه يعطي كتاب الأمير نوروز
 كانت يدخل دار الأمير أبي إسحاق بن المستكفي ويحيط به من خلافة فقال يوماً
 روحها وحاطب الأمير نوروز في السعدي السعي له بكل ما يجد أنه سبيلاً حتى
 يحصل في يده ثم مضى عنه وتبع ابن المستكفي وقت له أنه يعطي الأمير
 نوروز ما يشي له دينار من خاصته وخمسة الف دينار من وحيه يعرفها و
 حتر روحها على الحجاب في هذا الباب حتى حاسب به نوروز ووافق ذلك ما
 كان في نفس نوروز من اسمي همدان دفعه كتاب سي حسان ودفعه كتاب سي
 نونه نولهم عنه وكان هذا الرجل قد اتقى لى مع نوروز وثبت في نفسه
 ذلك أن است هذا الأمر كان هذا الرجل حصة من صفت وكان نوع أمره وبهت
 رأى نفسه من مدينته ولد وميل الحسنة التي صغراء أسدته ورأى نوروز
 مسجبه منه وأراد الرجوع عنه كان غرم عليه وأحار الأمر لى سمع في اندر فقال له
 ديت الرجل أن كنت تريد أن تفعل شيئاً ففعله الآن فهذا وجه من أن يدخل الدار و
 يحول سد وبه الحضان ومن أن تته أنه شيء من أمره فبهت فقدم حينئذ
 نوروز على ما قدم عليه وصبر للمستكفي هذه البردة فهداه الدار وعثر سبها و
 سبها عزم فصار يعرف بعم القهر مانه وكان الأمير نوروز يركب كتل يوم
 مع المستكفي إلى ما شاهده على الظهر ثم يعود في البناء وهو معه حتى يصعد
 إلى الدار.

ثم أن المستكفي خاف أن يحرق عنه من نوروز ما حرق على أسناني وكان
 قد مضى في سي أسريتي نوالحين وهو الذي جاء إلى بغداد وهلك حرمة لخلافه و
 هرب منه لتقى إلى التوصل فامر المستكفي الأمير نوروز بسمطه ومكاتبه و

من لادن به لخص في ايديهم فتم ثورون ديث وكتب له لادن وقد اسه
 ترسل حتى ورد الحصره فتدحل على لاسكني امر بالحصره واصيب و
 عدم الردي وامر بصرب عقه من ثذنه واسمير ثورون من لاسكني فبادر
 لاسكني فثم ثورون فاد في ثلاث الايام واسبور وحقير محسدين يحيى من
 شررود ولفته امر الامراء وورد في الايام معه ماله الحق وامر ان تكتب ديث
 على اتراس والطرز والاعلام .

وفي سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة عدد من ثورون يحيى من ثورون يحيى
 وواحي لمراف وقد عدد صفا في ن يكون مدد الامير ثورون واسبور لاسكني
 فرح به واسرو مقدمه وحلق عقه وسوقه وسوره وحبه امير الامراء وحبته
 معتر الدوله ثم به الحصر ابي معتر الدوله من علق بهقريه ثريد ن نحمد دعود و
 جميع فيها وجوه بعداد من لقصه والائيه ويدعوا في احبته معتر الدوله ووجوه
 امينه واداحصوا عقيده في لمار دحب ابيهم حادته من باب حربه فعدوه
 لاسكوف واسمير معتر الدوله من لحيته وفان مثل هذه لمراف نعب الدوله ودر
 امره بحيث له عليه به احد ودحل في ثورون لوك على اعداد لى حدمه لاسكني
 وهو ثورون يحيى من ثورون يحيى واثلاثين وثلاثين وثلاثين وثلاثين
 وقعت عليه عقه فل لاس ووقف من ثورون يحيى وامره فبعد على دحبه اسرير
 وحبته فعدته ثم كان بعد ذلك فبعد ثورون ن عدداً من لاسكني و
 لال وبعده حزن وكتب حبه ابي ان بعد ديلال لاسكني به حادته
 مكرن وهو حان معتر الدوله والاخر من قاره يحيى من ثورون يحيى حادته
 حفظ منها على الارض وبادر معتر الدوله وركب عقه في حبه وسجته على وجهه
 و امر بصرب الوقايت والديت على شاحي دحب ثريد واسبور لادن وكتب من
 حصر في دلت اسوك وحبته عقه ابيهم

ثم منفي معتر الدوله ابي لادن لاسكني على لقصه من لاسكني لادن واجر حبه
 منها واحده على اسرير وعه وبعده وكتب له لاسكني لادن يحيى عقه وحبته

امير المؤمنين المطيع لله

هو يوسف بن نصر بن حمير بن مقدر - تولى له الخلافة في يوم ختم السكت من سنة ربيع وثلاثين وثلاثمائة - و سولى معتر الدولة على اسبكه و رتب له كل يوم خمسة آلاف درهم .

وفي سنة ست وثلاثين وثلاثمائة حتى سوارى على معتر الدولة وهو ولاد عبدالله الذي تقدم ذكره . و حذر حذيفة السجستاني ومعه معتر الدولة على مقبره واستخلصوه من ايديهم .

وفي سنة سبع وثلاثين [وثلاثمائة] وقع حلف من بني حنيد ومعتر لدولة وتبعد معتر لدولة الى لوجس و هرب منه ناصب الدولة من حنيد و وقع اصبح سجد على ان يودى ناصب الدولة كل سنة ثلاثمائة الف دينار وعلى ان يكون ولاده على حذيفة معتر الدولة

وفي سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة حتى سجد على بغداد بسبب عبداللوه بن اوجس بن عيسى بن توبه وهو اخو المعتر الدولة والاكثر من اخوته وكان من فارس له بنين له ولد فبكت الخلقه في سوارى الامير ركن الدولة وكان ركن الدولة والياً على لري و اجناد و اصفهان و همدان وكان له عدد اولاد و هرب سرف الدولة و فجر لدولة و عضد الدولة فطلب معتر لدولة من اخيه بن ثوالتى حد اولاده فارس . فولاه عضد لدولة و د و سجد على ان يقدّم له سبع مائتين و مائة لآله كان ضميمه اليه

وفي سنة ست و ثمانين وثلاثمائة مات الامير سيف الدولة ابو عيسى بن عيسى بن جعفر بن حمدان و خلفه بنو و حنيد مكنه بن لامير سعد لدولة ابو ابيدلى بن عباس سيف الدولة و فيها مات معتر الدولة ابو ابيدلى احمد بن توبه

الديلمي بعثه لتدرب في ربيع الآخر وحلّس مكانه بعداد ولده الأمير عتر الدولة أبو منصور مختار .

وفض الأمير عمدة الدولة أبو علي بن ناصر الدولة علي ابنه وعنى حو به وحسبهم في بعض الحصون واستولى على ميث ابنه وسد عتر الدولة واستطاع لله وشجعوا ابنه في أمرهم وما أحب وبروح عمدة الدولة أبو عبد الله عتر الدولة ومهره ثلاثمائة ألف دينار وكان بها ثلاث سنين وخلف ابنه علي النوفل مع بدر الحزمي ودار عتر الدولة إلى هذه الوصية خوفاً من أن يغيّر عنه شيء من الخسنة فارد أن يظهر سي حديد وفي سنة ثلاث وستين وثلاثمائة استعد عتر الدولة بحصار من حاصره سبكيكين المعري ومن حسنة الأبرك وبعد عن بعداد فقصد الحاصر سبكيكين وجماعته لمساكر دار الخسنة وصنوا منه أن يخرج عليهم وحسوا به فله اندسهم فتمّ ينحهم إلى ذلك فلما في غوامب الأمور فصرفوا وفسدوا به وولّى عهده ولده الأمير أبو بكر عبد الكريم بن المطمع [له] وحاطوه في ذلك وحسبهم وخرج معهم وانتهروا خلاف الدس و دخل الأمير أبو بكر عبد الكريم على ساه اسمع لله و ساه حكم نفسه فرأى الخلد منه وخاف على نفسه من الفرس فحطم نده وسثم الأمير إلى ولده وبه ساه سوا في نده ولا في حرمه

امير المؤمنين الطابع لله

هو أبو بكر عبد الكريم بن المطمع لله شويح له يوم جمع يوم في سنة ثلاث و ستين وثلاثمائة ومردد ساه عن نعر و عدا امر اختلافه إلى ما عتبه واسم ام الطابع [له] عتب حارة رومية وكان صاحب حسنة ولدت لأمه سبكيكين المعري ولقبه بطابع [له] بصير الدولة

ثم ان عتر الدولة بحصار الحدر في حورستان واستجد من عتبه عضد الدولة

امى شجاع فاحسروا بن ركن ابدوه . فاحددوا لى نواصر ته يمدوا لى النوص
من اسنجد بعدد مدوله . فاحددهم ووصل اى تكريب فحير الطاييع [له] لانه
بقى بيها وحاء عنه عند البحر فخرج نفسه وسعد اسير وحصب وكان محذر
الوجه . كبير لائف وكان يرشون البحر وفيه بقوا اس الحجاج

يا رب عييد البحر هو ذا ترى	ما اظفح الامر التدى قد جرا
صلتى لنا فيه امام قصى	فى اول العف كما كبرا
حسنة فى وجهه ووشن	حرشته قد ظل العكرا
عهدى له شى على حسنة	واقبه قد صعد المبررا
و قام يدعو لى لى فيه	و ذكر العباس واستفحرا
بحسنة صعبا و ان	قد كسر الناس لها دفترا
شرب بعير من سره رى	وما ثرت لالوزا ولا سكر
خلاله اقصى مدى ملكه	من حد كلوا ذا الى عكبرا
فى قصى هو انما قسى	لصاق عن ان بع القبرا
نكتها بفرس قد معب	صممت الابيض والاحمر
ميت حد به ان صبحى	معاضا حنول ان تعبيرا
و وحدت حسنة فى بيه	فطفت لا فارقت صر صبرا
ففيه كسر من ملكه	فى الطول والعرض اذا قدرا
يحط فى اسد بن حشومه	مفادعا خصر ادا استشر
قلت وقد امرته راكبا	معطبا فى الجيش مستحبرا
مبحان من يعلم هذا الصبي	فى وجه مولانا مى حذرا
وكان فى الجيش سنان اصصى	و وجهه مثل القمامن سورا

هَذَا اخو الغفلا قد ادبر
لم تدر اعنى هو ام اعورا
قد اعلق الدست وقد شذرا
تططت الحرب اسود الشرا
لا تكتسروا اما لم يكن مكرا
من شجر الدقى اذا بئرا

قد كتب الشوم على وجهه
من اى صاحب تأمله
يغالط الناس على انه
يا معشر الديلم اقم اذا
ننى بويه يا نجوم العلى
عرسهم الدقى فلا تعجزو

وله ايضا فيه

لا سئد والله ان ر سوف
مر الائمة الراشدين اله
نار من الخوف ليس تظف
دلائل الشوم ليس تحما
يا حب حب حب حب حب
اياب لقاط الصعع المشعا

يا سادسى سلامه حق
لا سيما اكبر الهداة
فعبابوه ففى فوادى
قولوا له يا حبيب قلبى
فاليوم مع من تريد تبغى
حسب من هـ

وكان قد جرى ذكر ابي جحاح عند حبب بن سعد واشبهوه هذه الالب

فأنتى عليه ومعه

فكتب اليه :

وان كنت فى حال قسرى النظر
نكت كائن قد تكنت من جحرى
حش على سرا من لى
ربى من جحرى من على سكرى
بعدك امحت مبهت سرى
فاصح قدر الكلب اشرف من قدرى

رويدك لانتبت بحالى يا دهرى
وفى قصص مثل الحرا لو ذكرتها
موالى مالى صفة مد فديك
موالى مد امكر سوى فديك
شرب من لاف فديك ونى
سأبكى على عزى الذى ذل بعدك

و نكى على حالي لتي اعرض اعني
فكيف ليس اي خلافي في
وان مربي لست و لست ايها
لعل البالي اسود يصحو فحني
ثم ان لصاح لله صيته العزم على الانحدار اي واسط نقل يدلم فالحذر ومعه
فقد يدويه سكتكس وسج بدلت الدلم فاصعدوا لاسفله ولفوه بداني عني
فرسجن من بعد فحين سكتكس حبه سدي فها فسد عباكم ايدلم و قطع
اعلامهم و عرو جميعهم ثم حال من لفتس ففتحت به دسه فوقع مته و صغرت
تسكر و نكه و واحد الصنفه هرا اعني وجه لي ارفقه و دخل يدلم بعدد
ثم ان بعدد به له حيي به الام و ب ب بعد فتن ان عت عر لدوله و سد
اي خذاع الله و ب له كد و بد و صاخ و اعاده اي در اخلافة
و شمس مثلث عضد الدولة اي و ب و ك و ن و حورسان و لغري و دسار
سعه و الشام .

وحصل انه لخراج من بروه و احصى سبي به من اعداء و شعراء و لادبه مانه
بحسب سبي س مثلث امته و كن ساء و ذبا كد و حسد مهديا و جواك لعوتا
شجعان كرمه صراح د هكه ساه و كد ما بقاء و مدك لاهل لخصص
حتى انه كد بقاء و ب اي على ادي سبي و حين له البسه بي س الباء بفسه و
مات رحمه الله في سنة اثنتين و سبعين و ثمانية فسي خلافة الطابع لله و دفن بقرية
امير المؤمنين على بن ابي طالب رضوان الله عنه بوسه منه

و وني بعده به سبصار بده له بوكا بحدري عضد بده له سبي بي لرحف
الدها جود شرف لدوله بوالقوارس فاحد املت من بده و ب صر من مائة حسبي

رحم الله حواء هذه لدولة بولص حبر و فيروز بن عضد الدولة وعقب على اسك
 ونفت نفسه سيده اسك وهد كته في خلافة صانع به
 وكن كان يوم السبت سابع عشر شعبان سنة احدى وناسي وثلاثمائة دخل
 بهاء الدولة على المادة الى خدمة الطابع فقه فقبل لا سبه وفت قبا اومي في جماعة كن و
 اصغبه فحدثوا الصانع الله من سر برده ويقود في الحياء واخر حواء من لسان اسعرو في
 لسان بدر وحبوه ابي دراسكته موقوف في اكد وعلى قباء قراش وهدوا الى
 لصايح من احضر من باعنا من احدى اسحق بن لمبير وكان يرل ناصبي و
 حسن وصل ابي بغداد بولص بخلافه وحبوه الله في لسان عسبه
 وكن بخلافه اصغبه لله سمعه غير سبه ولسانه اشهر وحبه الله

امير القادر بن القادر بالله

هو ابو القادر احمد بن اسحق بن لمبير بالله بولص بالله بخلافه في يوم سبت
 سابع عشر شعبان سنة احدى وناسي ثلاثمائة وهو ولد ناصب وكن يوم الجمعة
 خطب له بخلافه على اب در سواد وكن قبل ابها بعد و شعبان سنة واحد وصدوا
 وخطب من الجمعة سنة وكن لخير ناصبه فوعيدوا بذلك فسكبوا وركب
 من تحت قوم وصدوا اعمه فصدوا ايضا بعضهم بالغة وحبوه سربه وكن
 الجمعة لبقادر بالله

وفي يوم الجمعة العاشر من شهر رمضان من سنة وصل لبقادر بالله ابي بعدد و
 خرج بهاء الدولة ولبكر كاتبة لبقته وكن اصحاب اسب وكن لبقته وكن كل ربان
 المناصب على ما كانوا عليه .

وكن رهدا وكن لا نشر لخير ولا طيب خدأ لخير وكن له لامر احد و
 اربعين سنة .

وانتقل من غير الخلافه في سنة الاحد

وفي سنة ثمان وثلاثمائة واربعة مائة من الهجرة النبوية استقبل
شهاب الدولة على ماوراء النهر هرب الامير بوج من منصور الساماني من ديه و سنة
ايك نغراق خانان

وفي هذه السنة روج بتدر الله شكمه بت جاء له وله ودلت في دي الحصة
واصفه مائة الف دينار و كان اوى اشرف هو حيد سو سوي امير ارجح وهو
المدلر صي و اسير صي و حبيب الحصة هو حسن احمي

وفي سنة اربع وثلاثين وثلاثمائة و ثمان مائة من الهجرة النبوية و ذهب عن اديب
روفي و هو و هو سنة من سنة وهو مصنف شور و سجادة و كتب افرح بعد
لشده و كان به اشرف و اعظم لدني في عهد كتب رمانه فصلا عن قصائد

وفي هذه السنة توفي علي بن عيسى ارماني اخوي الاسد بن سحر الصابني
وفي السجدة سنة خمس وثلاثين و ثلاثمائة توفي كوفي الكندي لصاحب ابو الفيد
اسمع بن عمار داري و وصل احد ابي بعدد بوفيه من كثر احيوا من دفي
الاسوي و وعدوا عنه و تم لخير الي عداد انه حين اخرج بوفيه لي اسعني حرج
حيفة رباب السحاب و استجاب له اكر و اهل عصبه و الادب و تهم حين شاهدوا
استوب قتلوا الارمن من سنة اخلالا و كان مخدوم الامير فخر الدولة ابو الحسن
علي بن ركن بدوله ابو الحسن بن بوفيه قد عاده في مريضه فلقب له و قال له
ايها الامير قد خدمت خدمه سبع عا و سبع فيها و سرب سره خصلت لك حسن
الذكر بها و ان احرب الامور عدي عني رسيد عثم ان ذلك كان معك فليس يحصل
فه است و سرب الاحد و ثمانية اظنه بدلت لك و كتب ان في حيلة مائتي علفه و
ان عرت ذلك عدي كئت ان اسد كور حسن و دوتك و اب بعد هذ عصب
شدهك

ولما مات صاحب السجدة به قتل فخر الدولة شتا مات اوصاه صاحب به
و هي العاشر من حب سنة سبع و ثمان و ثلاثمائة توفي فخر الدولة بالري و

خلف في الحراة ثلاثة آلاف الفارس فصار به محمد يدونه بوصف رسم في
اسرع مئدة وكان محتباً مهكاً في لئانه غير مفكر في مر لسلطه

وكان وصل الحبر انه كان ابك كسكي وى غرة قد سولى على خراسان
وفى آب سامان وقد تفسد من يدونه وان لا ينفع منه وبين القادر بالله و لله
رسماً فصد عسكه فاكثرت محمد لموله هدا لقول حتى جاءه سبب من لدوله
او لغير محمود بن نصر الدين سكيكس واحد سبب منه واسره وهذه مضاعف الى
خراسان وكنت ابي القادر بالله بذلك فكنت به القادر العهد على خراسان واحب
وليد ولهد وميرسان وسجستان وبنه من يدونه وامر لئنه بناصر لحق
صام الدين نصر امر المؤمنين فكل ذلك كان تعرف لقب لسوء ابي
امير المؤمنين الامولى امر المؤمنين فهو اول من عثر سبب به وعد ابي
خراسان وسكى بالمدن وحسن على سببه من ساح ودخل لئنه بئداني وشبهه

و زاد الله ايمانى
ثم الاكبر اشانى
دف اليما سليمان
على ايجم سامان
عبد لاس خافى
لحرب اولميدان
على سبب سبب
لى سببه خراسان
الى اقصى خراسان
وفى مقتل الشان
لغداد و غمدان

تعالى الله ما شاء
امر يدون فى ساح
ام الرجعة قدما
اطلت شمس محمود
واضحى آب بهاد
اذا ما ركب القيل
رب عاك سبب
من واسطه لئنه
ومن حاشية السند
على مفتح العبر
يمن الدولة العقبى

• ما يقعد بحرب
عسى سمعت ثار
إذا شئت قضي يمن
وفي امن و ايمان

وفي سنة ثمان واربعمائة توفي بها المذنب من عصابة الدولة بشرر وعبره ثار
و دمعون منه وجعل انه كسر الاشجاع فاجدها واتي عييده في اسبغ وعهد القادر
دله الى فاجرو وعنه سبغ لدولة

وفي سنة ربح واربعمائة من الامر فبوسن وشكره و قدس في ثابوت ربح
ماتوا من لصر وعلق في نقتة في هي لان ربحه ساسل وعني دافيه مكوب
هذا انصر لعلي لا مبر شمس ليعلي الامر من الامر فبوسن وشكره وذلك ظاهر
خرجان

وفي هذه السنة توفي ابو نصر عبدالعزیز بن سته اشعر لعد دي

وفي سنة ثمان واربعمائة توفي شريف دمشق عاصم بن الحسن بن علي وفي سنة
سبع واربعمائة قعد سبغ من سبغ حو ربه وسبغ وفي سنة اربع
عشر واربعمائة مات واتي لعهد من عاصم بن سته و كان ابو فلقمة في حنة لعاب
سالة

وفي هذه السنة خرج حاكم بمراقة سبغ مصر وعده ركن حصارا سر سة
اصحرا وعده وله بعين له حار بعد ذلك محسن مكابه انه في انكس ولف
نفسه الظاهر لا عزاز دين الله.

وفي سنة خمس عشدو بعثاته مات سبغ المذنب فاضروا بتحمة البيه و
جلس مكبه الامر او كالجدار انه واقفه الحنفية محسن دين الله

وفي سنة حدى وعشرين واربعمائة وصل احمد بن علي بعدد سبغ اسبغ
محبود بن سبغ حو بن سبه مسعود مكبه وخرج ان كان من نديهم الى
بلاد الاسلام وكونا ثلاثة حو محب و هو سبغ بنك و داود وهو حو بنك و

برهم وهو بن وكو الى القادر بالله وهو ان توليته بدءاً من بلاد حراسان
وكان محمداً اكرمهم وكان ناصب من ديوان القادر بالله بالدهقان الحسن
محمدين مكنائس

ثم القادر بالله ابي مسعود بن محمد دمره ان تعالى له بدءاً من بلاد حراسان
دكفوا شرهم عن بلاد السبي وان يكون وخدمهم ابدأ في خدمته ووصل
وصول الكتاب قتل مسعود بن محمد و تولي التركمان على بلاد حراسان و علم
ناس اسخوديه بهما لصلب السلب وجره الى عربة وقوى امره كما كان

ومات القادر بالله في احدى والعشرين من ذي الحجة سنة اثنى وعشرين و
اربعماية وخمسة لعمراء في دشتانوه ابي وبن اعصر ثم قد انه من وراء سسه
وصلني بهما اعصر ثم بعد ذلك صلتني على بابون القادر بالله

وكان القادر بالله رحمه الله صف الشئ واسع المعروف معروفاً بعدن وارهده
شاه الخبر في الحق به شرف له واته مد وبي الخلاقه

وكانت مكره خلافته جد وارمى به وورقه حياعه منهم ابو الفص
وحسن احمد العارفين ثم ابو الحسن سعد بن نصر بن يوسف بن الحسين بن
عيسى بن عبدالمعز بن صاحب السعد ثم عميد الرؤساء ابو طالب محمد بن نور
و قدس القادر بالله في يد سته ثم حسن ابي لرصافه على عاده

امير المؤمنين القائم بامر الله

هو ابو جعفر عبد الله بن ابي عبد الله في يوم عاشوري من وده القادر بالله
و جد السعة على الناس ببرصى ابو لقمة ابو سوي اخو الرضى وهداه لحضر بن
ابو الحسن برصى بهما السقاء وقاصي اعصاب بحسين بن عيسى مذكوله و جعفر لامر

ابو محمد الحسن بن علي بن اسفنديار ودم و وصل احب سبب بطاهر لأعز دني الله
يعصر في سنة سبع وخمسين وأربع مائة وبقى بعده وبنوه أبو سعيد معه وبنوه
المستعبر بالله

وفى سنة احدى وثلاثين و بمائة اشرى ركبت فى بلاد لاسلام و كان بها
يسكنو به اعر و جاء فعرف بك لى ابرى و ملك اجدس و سرسان و حاصر صفهان و
جدها من فرامروز و سوادسى و عشاء برد غوثها و كان قد حبس فى ملك
عربى ملك مسعود بن مودى بن مسعود و فى هذه السنة وصل احمد الى عراق و فاته
واستبلاء جعفرى بك على جميع بلاد خراسان .

ثم ان لامور بغداد احب وجار كل حدى فيها : سائيه و يقطع مواد
الاموال بالنسب الخوارج على اكثر بلاد الاسلام وتقدم بحصره بحسب بغداد
والحرث ارساله لساكنى وجار الامم : و حرب سائيه و سائيه و سائيه رؤساء
الاقليم على بن احسن بن لسيمة مناعه على لامور و حار و عدوى

وكان رئيسا وسيداً لواء أهل مصر وقبلاً ومراعاةً ومساندةً وعقلاً
ومدبراً وحينئذ شرع في إقناعه من أمراء بني ركن الذين استحوذوا
كثراً من بلاد مصر من مكائن عديدة فبذل لهم الأموال ليدخلوا
لهم دجولاً بغيره وعرفوا بأسرى بنيهم فاستمرروا به إلى الشام وقيل
ركن لدولة استحوذ في بلاد بغداد فحسن إلى الورد وهو في حبس ألف درهم
خرج رئيس الرؤساء لاستقباله ودلت في يوم الأحد ثامن شهر رمضان سنة سبع وأربعين
وأربع مائة وكان معه لسان الرحبة بوضر خسرو فيروز وهو خرمي من بني
بويه ولم يكن إليه حل ولا عقد .

وحين وحيوا الى نهر سبب اسفلطيه عند بيت ابو نوح الكندي ورمى ركنه
بدولة بطلب صوب اسد قلع راى موك رئيس اؤساء والعساكر حلقه وودامه و
انفصاه والاشراف والخصماء ووجه دعداد وبنواد وساقى على سبه وشبابه
والجند بقدر من سبه وكث من مائه حو من اسد بين بقرأون بين يديه هاله

ذلك وتقدم للسلام عليه . وحين وقعت عليه نرجل ظناً منه ان رئيس الرؤساء
ينرجل له فدخل تحت راي ذلك منه فمد يده من حيزه وقال ركن الدولة
حيث علم ذلك خرجت لاستقباله فبقي استباحت وقد امر بان يقف له شاهدة
لحيته فبرز رئيس الرؤساء عن دمه وركب الحصة وانما كانت الحصة بمسبداً
واراد بذلك لحيته على رئيس الرؤساء يربطه في اسن من شعير فعمدون به
نرجل به فبقي سائر ابي الى وصاله ابي ركن الدولة وحين دخل عليه رئيس الرؤساء
بعض واحسبه معه على سره فدخل به في اسن رؤساء ركن الدولة والله تعالى
اعلمك بما سره فاشد صحت منه فبقي فبقي فبقي هذا الحد ثلاثة
امور : احدها اعتل الحصة فاشد صحت منه فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
بنت الله تعالى وفتح طريق الحق من صوت عراق واثالث لا فبقي مصر و سرعه من
بدا حراج التدي به وفتح الدعوة على مراه في اسن

ثم عاد رئيس الرؤساء واجر الحصة به فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
ركن الدولة على الفاء فمراه وهو فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
متراب وامر به بكره في صغير فوقع عليه وكره الحصة فبقي فبقي فبقي فبقي
يرحمه عليه وخرج من حصره فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
يولي اماره لامراء ولفقه فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
مراه في اسن

وفي هذه سنة ثمان مائة وثمانين فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
وفي يوم الخميس ثمان مائة وثمانين فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
اخلفه عمداً على حصره فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
وهو اخو ركن الدولة فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
وكان ولي عهد سبطين و كان فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
مراه فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي
لنفسه وحين توفي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي فبقي

ثان واربعين وبعثه بأشكى غمدانه وكفى بالعبه وثقت بمعدانين و
عمدة الاسلام والسيس وفيه انه على البدر مشد سبه وهو لصدي بامر الله
ومد القضي الامام ابو الحسن الطوسي وخصي القصة بو حسن على لبوردي
في سبه حسين وبعثه من بوداسيري اي بعدد بته

وما السيري دته القصة اي بوراندوه ابو الاعتر دس بن علي بن مرشد
الاسدي وقرش بن بدران صاحب سوس ودر سبه وكاب سبسم نجس له
ما في سبه من فمع دولة بني لغز بن ازاله منكبه وحب منه اباكر والعقده
فجانه اباكر من مصر بمصر وامدوه بالاموال والاسلحه وحب الدعوة بسبسم
الله بالموصل والثاء وبقوا جميعا سدر بلاد الشام ودر سبه من سدر القبه لسي
ابا وطلبه والامام الحسن وحب ابا كز عسكر كان من الموصل ومصر الا
بصراندوه جسد مروان فته قدي سبه منهم بالاموال بعد ما اوم بدعوه
بسبسم الله وحولت من حضر به الامر الاحل عراندوله وعنده دي بصر من
معدانين موالي مر مؤمن وحب بكم جميعا سدا عولتوا على قصد بعدد
فوصل الحضر الي بعدد دت فسداسين مع سدا حدة عسكر مع لامير
فيلش بن عده سدا سده وانشاء في رمضان من سبه ثلث واربعين
على باب سجاد وكر عر حبس اسن واهرم لامر ففلس وحب هر سبه الي
هيدان ، وكانت الهزيمة ليلة الفطر .

وبعد لساسيري الفوج وانزل الي مصر بحر الفصح وهدت سلاب الاسراك
وحبهم واعلامهم الي سبسم الله فوقع دت منه وفي موقع وسحبوا الاعلام اسنور
على اشرا ب مكنوسة في اسو وانفاهد ودر سدا ابدا انما

١- في الاصل : طفر لك (المتصل) .

١ عن ترجمه

وفي ذلك يقول ابن جيتوس

عبدٌ سُدِّي لافق منك و عابسه نعداد اسركود
 بصول عسى رجاه عده و حجب ككب صرا حديد
 ثدرة من مده سبها ري عده اراي سده
 واعجب مهب سب سفير عده سب سب سفير
 وحين وصل هدا حجر ابي نعداد ككب ركي يدوه و دحل دار الفناء بامر الله
 في احسن ري و عده و سب سب سب سب لا ر لا ر لا ر لا ر لا ر لا ر

فخرج رئيس رؤساء ابي صخر ابدار لاسفاه فدخل اهو وهو محقق بسور
 لدساج لسود وفي صدره عسبه سب سب سب سب فكشفه د د د حجب وراه عسى
 سده عابه ارباعها من الا من سب سب سب سب و عده لسواد واسطفه وهو مضمته عسى
 رصاعه و ثرد لاسي صدي الله عده و سب سب عسى كعبه و حجب عسى حجب وهو حجب
 قصه عدها فسن عروى سود عده سب سب لا اله الا الله محسن رسول الله
 والفضل الحبر في سده و عده عسى سب سب و فوف وفي سب عسبه الشوع وفي
 بدى الدفن محسن المحور من لصب و حجب عده سب سب و و فوف عسى ركي الدفن
 على الفناء [بامر الله] اكث عسى لاسي سب سب فعد ذلك مر ا عده و كد من سب
 اشك كرسى حجب و كان سب سب سب سب فعد له عسبه حجب سب
 ركي الدفن عسى سب سب سب سب و عده و عده و عده عسى اك سب سب
 فاد الحجب و مضمون من محسن عسى سب سب فمعد الله و و فوف مضمون سب سب
 الفناء بامر الله برئيس الرؤساء عسى فعد لركي الدفن امر سب سب سب
 شاكر عسى فعد سب سب سب سب سب سب و فعد و لاسي حجب و و لاد الله من
 ولاده و رده له من امر عده فعد الله عسى سب سب و عده عسبه عسبه

فجاءهم ابرهيم ولت اتحملن احد ما منكم في وورش من تدان هجده على بعد د
في هذه البسة

وهي منه حسين [وربعائه] ووصلا لها في مسيل دي بقعده فقالت
الامانة ومن تحلف بعدد من احد امانته عجزوا بها وحبلا بعدد في
سادس دي معده وامر جاء لعكر في ليل وبعث وبعث ابواب در الحلاله
فجاء فريش بن تدان وقصدا لدا وكان احسنه ورئيس ابرؤء على برج في ركن
الاسوي

فصيح رئيسا وءء وصاح بعرض ءءء من مر اسؤم من سءءك فءء
ابى الب فقاهه ان الله تعالى قد نال ذرته ب نوبها اثبات عدل امر اسؤم من
بعث مبادءه^٢ على نفسه واهله اصعبه فءء بعرض مر اسؤم من فءء دم الله
له . فقال رئيس الرؤساء ولي قال ولك قال من ابدء ففصيح عباده وخرج
فيسوء كذب بعثها وبعثها بهم وقال هء ابدء

فامر احسنه ففصيح اسءء بن معه رئيس ابرؤء وحبسه من حءءه وسوءوا
انفسهم اليه .

فحسن راي احسنه من نفسه وامره . مشايه ووعده . احسنه وكرم
مجالسته به . شرف . وسبع بذلك ساءسرى وكنى بءرلا . احسنه لعسى
فعباده فءء لى عمه لءن . ففصيح به . هء الامان كدى بءء به ذوى فءء
كف بعباده على ان لا يسء احد من سى ذوى رضى صحابه صحابه بعرض به سى
ما عداء عت اسءر سء واحسنه فءءت وبه . تداد . اسءءءوك اسءسليه .
وحده . اسك و نا احد الحقيقه . فءء كء شرف ان سءوى في انفسه في كء شى
ظفر به فالان واحد لى وواحد لك .

١- مطلع او غره .

٢- الءمام الحرمه (المتحد) .

فرصتي سياسي بدلت ووجهه على ديني رئيس ايرتقاء في سياسي بعبه الله
فكبت وفتت عبه عنه فان مرجا بكنهه دولة ومهنت الامير محترق لالادومشد
العباد، بعد دين بكونه فان له رئيس ايرتقاء، منكك مسجج، فجعل سياسي
يكترر دولة منكك مسجج، ثم استبانه وورقه اب منكك فداستجعت بل
صادرب وعاصب وفيت واب صاحب فيه فكبت غنوه غشا، وان صاحب سيف ثم
تتي بدلت عن شيء اخر هفت بخرمي كان متا لايعتد فدا كان خبره خرمي و
بدالي وعياني وديني حتى بكتت بهج وكشت بدانه عهده وان دب كان لغواري
حدي عفتهم شديت وقد حب الان سياسي من هذه الحروب وان رجل حسدي .
ثم حب سلاح فدا كبت ما است فدا اني بدلت و مر به فسه . ووجهه اركب حب
ومعه عني اخبار بقام بضمعه ربه حراب^١ ١٠٢ د وانه في لاسوان و س د ب
و لوفد بصر بديه^٢ ثم بد فعتي كلاب في حبه ومثاب عني شامي دحبه
بدلت بد ان الله حبه وورثه وورثه عني به وني بخيرت وضمطرب اسي
احراب ووب في حبه دبا مو

وفيهِ يَقُولُ ابن نحرير الكاتب :

افند ابراب منحه	بندمون لاسد اسسل
و به اسود منومه	من به من دله شام
انصر في اسعي عني حمت	د لده من داحه سابل

ثم حط حمله بعد ثلاثة ايام واحرق .

ثم جرى في امر تحفه من قريش و سياسي خلاف فنان سياسي . لانه
ما شد الي مصر وشمه ابي لستعز منه . في فيه ربه فدا عه لدين من

١ حسن اعمر

٢ حرب كسر وعاء من حديد اسجد

شعشع في بعض افلاخ في ان يوم . خوف حقيقته ان يعاقب لاسمى عيسى فرش
 مقام من احبته التي كان معقلا فيها وفنصه حبه و يشين بدران وقال له : قد
 اعطيتني ان ادمع عيسى ان لا اذوق في ولا تخرجني حتى من بعدد وعد لدخول لي
 حيثك الان امان. فان قاله الله ان عيسى في غيرك هذا غير معهود في دماء العرب
 ولا مألوف في ابرود واحد به فقال له فرس لاسمى عيسى و عموان ما دثر به
 في ان بعد الى بعض افلاخ وانت كذا متعود فرش سكة بدت والا فقد كان
 فرش بعبد انه اذا اخرج من بعدد وسنة ابي من حقيقته ان اسمى عيسى
 من بعده بعض الطريق وشدته لي مصر و حقيقته خوف ان سنة في اسس
 [الله] ففعل به ما فعل لاسمى عيسى و سنة بعدد وحسن الحقيقته من فرش و
 علم انه لا بد من ان سنة في من حقيقته به في بعض الحقيقته انت انت و اول به
 فرش لاشد الله لك حرما و بعض وعد لي حبه وسنة لي مهدي اسس
 معه لحدته سخطه عنه و كان امر بدلت في الفهر و قيل له في حاسن حبه الي
 مصر وسنة الي اسس [الله] ففعل خرج به من فرش من بعدد و كان من فرش
 برجع الي دين و بانه و مروه و دماء. فقال له : مولانا كن عيسى انت الله ان اسي
 بعضي دوتك و انتي لاسمى عيسى عذو قد و بعدد حاسن الله بعضي عيسى و نسيس
 و بدرتي في العباس كوني عدي ته حبه في بعضه و حبه العبدية التامة
 ثم ان شعشع في في الحضر بعدد واحد به رهبة بل علي نايها عاصره
 في فصل حجر به رهبة ان حبل به حبه بعض به بوحته في ناي الاثم من بعدد
 لي همدان و معه عسك منك و معه امو راند حاسن ان العبد بروحها شعشع و
 خوف به رهبة بل بعض به حبه و روحها في بعض الطريق فعود الي بعدد و قد
 حاسن من العكر لاجد الطريق عليها و حسن ففعلوا من معك ه سب همدان و
 سماع بقية العسكر بدلت في في منه الا اقبل و اسفون سعو العكر لستة في
 صنو العراي طلب لعاره
 ففعل حقه حبه خرج شعشع في العكر الذين كانوا معه في اسد و شتاب

همدان. فكسروا رعيهم ويهتروا معسكره ويقتلوا منهم مائة عتسه وهراب هو واحد
الى تروين وكان ذلك كفته يدبره السيد بي هاشم العلوي ومعاونيه وعرف له السلطان
ذلك وولاه ريسه همدان.

ثم ان ركن الدين خرج وحارب معصية على ابي اسعد وحققت له معسكر من
كل دحج ووصف حياض على حشده اسامه لان معسكر اسعد لاحد طريق عسك
سبعواهد لحد على مخرج من همدان. فبعثهم هرب وقصد اربابهم وبعثهم
استامس الى السلطان.

ثم ان السلطان ركن الدين قصد احد تروين وشر به وقعة ومجلس على
بناياتهم ابن اخيه من حراسان وهو محسن دودس ميكائيل وهو المعروف باسم
ارسلان وجعله وبي عهده وبي كان له بعد فراغه من امر ارباب شغل الا قضاء امر في
فوجته ابي بعدد وهدى بي شيراز طباطبائي. فصار فيارس على حده عتسه
اي صوب بعدد والتو كنه على ماء شوران

وحين حشس اسامسري وصوبه وكان والي همدان من اسامسري بالله
هرب ابي حشمة نور لدولة دوس على من مره

وخرج كزل من كز بعدد من صعد وكسب بي همدان اسامسري عتسه
واسمطان وحلا الله في ذلك عتسه وهي سلطه احشيس خامس وعشرين من دي النعده
سنة احدى وخمسين [واربعائة].

وبعد كان وصف اسفار صحاح. كك حاشية وراشه وركن الدين من يدته وعنى
رسمه عتسه وحشاه لامرء واشقواد وامك واهل البلد ككجه رحاله

وكان يوما مشهودا و ذلك لانه لم يكن فرسا سوى احبقة واصفون ككجه
رحاله مشاه ثم في الحيفة على ركن الدين اركب اصحابه فقبل لارض وم
ركب افان به ثانيا اركب امير احش فقبل الارض وله بر ك فبال ثلثا

دك « ركن الدين فقيہ الارمن وركب وحن و نوا من العدد ورجل واحد
العاشه على راسه الى ان دخل الحنفه اندار وحين وصل الى باب الحرم انقش له
وقال رجع « ركن الدين شكر لله سمعت ورسوله صلى الله عليه وسلم و من يؤمن
بعدد ورجل من عقيدته ورسوله صلى الله عليه وسلم : راسه

ومن لعنك ان دخول السري الى بغداد و خرج الحنفه من دره كن في
هذا اليوم من شير ذي القعدة وهو يوم لدى رجل في

في اليوم الثاني من لدن ركن الحنفه في اسد و الحنفه و الحنفه
و انتم نور على العدد و احد من كن مقدمه او اسر و فرست بدو و من و حسن انك
على العدد كانه من اصوا و احد عند است الى ان الحنفه مقرير الامور و قرار
و بعض بدو انه من اسد و حري في ذلك كلام بدو و ان بعض عند است
من يؤمن في ولا ركن بدو و انه و ركن الدين هو لدى اعدده و بدو
بعد ما ركب و قد كن يحكم في شير في ذلك بفتح اعدده في كل يوم حسب
دبار و كذلت نورو في تمام استغنى [نه] و كان اسد في شير اي لشكر و امير
اعظم من له عسكر سواء و لا حاجة به الى اكثر من حسبته و من في كل يوم
فصل له هذه لاني فقال بفتح الف فصل به و لا يكتفي في من يؤمن
بفتح اي شير و جمع و نزل بسوك و الامراء و القضاة و لشر في و سار
اساس و مراد به و حري و ر الحنفه كل يوم في ذلك

فصل به و حري و ر الحنفه و نزل بسوك و الامراء و القضاة و لشر في و سار
اساس و مراد به و حري و ر الحنفه كل يوم في ذلك

و ما الفرش فديح على فراشه في هداهه و هي سبه الحنفه و حسن
[و ر هائه] لا يندري من دحه و استجاب لله تعالى في دعوه القائه بامر الله

و حين اسر القائه [بامر الله] حسن ولد و نده دحل الى حري و كان سقلا

فاحتفظوا به هناك وراعوه وخدموه وعلى خدمته ثمة بنت عدايحتة لى مستقر غره
اعادوه اليه وبقي العاقبة بامر الله تعالى ان يبع هذا الصبي مع ارحان وصار والى
العهد وبقيت الخلافة الى الان فى اعقابه .

ثم ان السلطان ركن الدين مصر من اراد ان يخدمه بنسبه لى حبه نور دونه لى
الاعتراض من من مريد الاسدى عبد الاسيرى فعاد اليه سره لى بيعه وكن عطلوبى
لنى فارس لامضى لى الكوفة واحداً على الاسيرى سرق شاه وحذف ان حسن
بحر كنكم له هرب لى اساءه وقصد مصر ونشوى ، بعدك ثمة عدا لى عرق بعد
خروجكم عنه فمدا سلطان ركن الدين مصر بمعه رده لى حبه . وشروا و
كشكس لخدمه دوا لى عند حبه فى ثلاثة آلاف فارس فمدا فود مستعاضة عن حله
دسرس مريد فمدا لى اساءه وخرود وكسود ووقف فيه معه . فمصد فرل
كشكس اعندى وخرارسه وهو اعسكره وجرأ راسه لى بعدد قطف سه
فى ابيد وانددت لى لوفت نصرت من دسه وثقب عالى ب دار اخدمه سه
كمنه ومدا لى لى الله فى ديت لى وكن عجزور لى دلت على اساءه و
كن دلت فى سوا حه من عشر من دى لخدمه سه احدى وحسن وار عدا

وفى سه ثلاث وحسن وار عدا . عا السلطان ركن الدين مصر لك فى حره
سريه احب لى بامر الله وكن كى واحداً مهدا قد انا على حسن وكن اراد
ذلك لى حه واساح لى اساءه وكن حبه وكن حبه وكن حبه فى اساءه
ابوصفا ان اسجد فكموا لى مور عصبه وشاه اموالا حبه

وفى يوم خمس ثاث عشر شعبان سه اربع وحسن وار عدا لى عدا اساء
ابوصر محمدين منصور الكندرى ساء سريه حه بوقع اخدمه لى كنه فى امه
الترويج وعراه على السلطان مصر لك وفارمه لى وعدا لى كى على مقصى التوقيع و
كن سحه لتوقيع بعد حبه لى واصلا لى سوه صتى لله عصبه وسدج

ذكر اثره واثار اهل بيته .

ثم ان امير المؤمنين صلى الله عليه وآله في لشارق والبغرب كمنته
 بيت اقصي بني شريف سنده ونشر لمر من ساهي حصرة من ولائك ياب انصر
 محسن منصور مولي امير المؤمنين ومجسنت : وثق به من ديت و امنك و
 حقيق حيل سلك في خدمة اشرقه ومناجحت ربه على الله مرانه ان يحصل
 امر هذه لوصية اشرقه لبقدة الملك و ردم ندرها سديك وان ثغوب في مره
 عيك وان بحري ما ترمه من هذا الامر الشريف موضعه و اعطى اعظم مودعه على
 مشه رسول صلى الله عليه وآله و سده على اربعة درهم و دسر واحد مهر سده لساء
 فاضله رسول الله صلى الله عليه وآله من العامة والخاصة ستره امر المؤمنين رضوان الله عليه و
 على آياته العاهرين على الناس حياء الدب وان مكن شاه شاه اعظم ملك
 لشرقي والبغرب ركن الدين مع الله لا وارثه شيع من الاشياء .

وبعد هذا كلام له بحضري لان فعل البكة على اسطان عديك وعلى اكار
 لحاضر بن وجرى امر " عظيم رقي اقرب

ثم سكت انه بعد د بعد امساع شديد من سبها و ديت في احد من عشر
 من صهر سبه خمس وخمسين و اربعة و كان معي من امشش والالان واجواهر
 والاواني سوى ما شرف لي بالحجاب وحواشي الدار ما فومها الثياب بانني اعد دار
 و كان نحل عليها وهي حاسة على امره فخدمه ونسك الا من من يديها و
 ينصرف .

وخداها معه اي حيوان ثم اعاده من هناك و قصد يري في هذه السنة و هي
 سنة خمس وخمسين و اربعة

ومات بها في رمضان و حدة عديك ابو نصر محسن منصور الكسري بعد
 اسعة للامير مشيد الدونه اي الصب سلس بن دود و كان يلقب بمر الامر وهو ابن
 احبه لاصغر ثم بعد اقام وصل ابن اخيه الاكرم مي حراسان وهو الامر اب و سنان
 بن داود فدخل امر هذا الصبي

و سوزد لك ارسال غي الامر و حصدت لك على عبد الله و حصدت لك
والعهد من بعدد المستضيء و لقتت لك على و لعتت لك على و حصدت لك
لعتت لك و اقرت عبد الله على لورده
ثم فقص عليه وحسه في دار عبد الله و سضيء هو له و حصدت لك
الى قبة و امر فقتل بها .

و سوزد بعدد اعلى حسن على حسن سحر و سحر و حصدت لك
لك صدر لاسلام حسن لك صدر و سضيء و حصدت لك و كان لك
صدر من حصار في دار لاسلام من سحر و سضيء و حصدت لك و حصدت لك
موحود الى لان شهدته و حصدت لك على سضيء و حصدت لك لاسلام
باب مازهر د سنة ثلاث و ستين و اربع مائة .

و سر منك اروم و كان لعتت على باب حوى فقتلوا بذلك فقتلوا من ماني
مدية حتى صدر لعتت على باب امططصه و اسشهدت لك الصدر على امططصه
باب مازهر د في لعتت من شهر رمضان و حصدت لك و حصدت لك
و كتب مثله و رارته ثلثين سنة و حصدت لك من سضيء و حصدت لك و
عشرون سنة و حصدت لك اي فقتلوا منك

و مدت لك نامر لك و حصدت لك في سنة سبع و سبعمائة و حصدت لك
خلافته حسن و رعين سنة و حصدت لك و حصدت لك و حصدت لك

امير المؤمنين المقتدى بامر الله

هو ابو القاسم عبد الله بن جعفر بن ابي القاسم محمد بن ابي القاسم بامر الله و لعتت
من حصدت لك بامر الله حسن كبر الدولة و حصدت لك بامر الله و حصدت لك
الفقهاء و انقضاء و الاحياء على طاعتهم و صلتى عمه البقدي [بامر الله] و صلتى بهم
صلاه لعصر من وراء لعتت و حصدت لك في الدر

وفي نسخة اسوء الكشي واكثر حسوا لعراء وفي اسوء الثالث وقعت لعه
للقنطري بامراقة وكتب النبعة الى الآدمي

وامته حشية تعرف بالارحواية وكانت منه زاهدة ، حوامه ، كثيرة البشوة
والصدقة ، محبة لاهل السر والصلاح .

وكان اسفدي هو الله شهيد ، شجاع ، دافعه ، وحيد ، وكان يرجع سي
فصل وفيه وعين كمال ، وكان له في دار بكر بطلب فخر لدولة ابي نصر محمد بن
محمد بن خنير ووري سي مرون فلبث حضر اسورره ولم يكن كما سمع عنه ولا كان
فيه فضل ولا كدبه

وانما اسر نفسه بكنه لمن مدته وفي في مده وره سعيته لف دوسر
حدها حلقة سمعها وابي انصرف الى حواشي دا دوحده ثمة اي اهدكر وارد
الى حضرته ثمة اي الشعراء والفقهاء انصارين من اهل العلم وعمره

وحكي حده شاهدوا سمع في داره اسي من سائب بحر اختلافه فكان على
سفر كل يوم مائة صحن في كل صحن عشرة اصاب لحم وكان راسه كل يوم لف
من حده هذا سوي اشوانا و يدحج والحدوا ونعكه

وكان يقبل في يوم لسور مائة وعشرون حنة وحق مائة وعشرين عدمه
ثمة يدس في كل ثمة اية حنة وعامة ويجمعها ورجع تعهد انه وقع على حده
فبعض و رفته بومين بل تحددت كل سوء واكثر هذه العبة انما طهرها
بعد د بعد اتصاله عن دار بكر

ثمة عرله حلقة واسور مكنه اشجع محمد بن الحسن ابو دراورى^٢ وكان
كثا سقا وله اشعر الحسن والرسائل لدعه وشبه حود من ظنه وحطه اخود
منهما .

١- جمع الشوكة تصغير الشاة (المنحد)

٢- المعري ابيمداي

وكان به معرفة بعلوم الادب و الحرف والفن و كان اولاده الاحبار مشاهير من بين
لا ظم ولا يشرب الخمر ولا يمس الخمر و به فضل متقدم في لورده لان حجر بدولة
حجر فصيد السيفان حلال بدمه ابو اسحق مكنه و معه اولاده الثلاثة و هم عبد
الدولة و منصور و رعية برؤساء و سب و الكندي حجر

و كان طام اسنك معقد عليه و راع اليه و راجع اليه و هي من راس
خبر حال من عبد الدولة و كان سبها تسميه

و سبها ابني الحنفية السعدية و ميراثه بدمه و ميراثه و ميراثه و ميراثه
الدولة مكنه و به مكن الحنفية بدمه و ميراثه و ميراثه و ميراثه
عميد الدولة و فيه يقول القائل :

من لورده داهي سبه

ولا حفته ما سورت سبه

ثم ان لورده شجاع خج و حاد و سبه و كان هو قد سبها في خدمه لثوبه
بشره السعدية و كان كسبها في يوم و جمع من راعها عيس من سبه و ميراث
توضع اذا مات تحت حده و فعل به ذلك و سبه و سبها و سبها و سبها
ثم و التي طام اسنك حجر بدولة حجر دهر و سبها مع اعداء و سبها
سبه و سبها و راس مكن سبها و راس مكن سبها و راس مكن سبها و راس مكن
مكده سبه و سبها و راس مكن سبها و راس مكن سبها و راس مكن سبها
ان اذا سبها بعض شامي دهر و راس مكن سبها و راس مكن سبها و راس مكن
كان في عبيد الدولة من لكر و سبه اسلا و راس مكن سبها في احد فله من لورده
ولام الحنفية

حكى اسنك من كسب واسط شعوب ناس العرمرم و كان حفته من اصفيان
اسي بغداد و كسب اتو كسل له و خدمه في حفته فيا كان سبها لا مكنه و سبها
و مكن شافهي شير الا في السدره و سبها في يوماً و قال اذا رفعت لسي فسه
اصحاب حفته فكن سبها و سبها و سبها و سبها و سبها و سبها و سبها

كسب يفتقد فاعطه حبه ذهب فان كنت راعي فاعطه ثلاثة دنانير فان هذه
الاعداد لا اكتها بحقي فان اردت ان اعطي اسفاً اكثر من عشرة دنانير كتب
بحظي فان قلت وسميت الى بعداد شكوب ما حثري علي منه في لصرق الي بعض
خدمه المخصص به فوضع ذلك انه قدس او ربيدي هـ لاحتق في اساسي
به وكلامي معه وقد كتب معه من باب اسفهان الي بعداد اربعة عشر كسبه و د
به قد عكدها وانا انكته يكذب فانها لم تبلغ هذا القدر .

وكان به ورس به في خدمه ليس انصوبه فقدم ما دفعه فكتب يوما علي يده
ماء حاراً فقال لخدمه كن من يدك ادع صاحب فذعي صاحب فلي حصر قال
لصاحب مؤثره يرحه . فامرته فبقي شراس و وضع السسه من دمه وحلف بالطلاق
الثلاث اسى لاحدم هـ ارحل ابداً فلي به ولو فلي في ربه من ثلاث سسه
في خدمه وقد اسكف ان نامري سرح سـ فاستدعي صاحب وامره لـ مؤثره في
حرج وما عدد ابي دره

وفي سبه حسن وسعس [و ربعائه] سار الشيخ الامام ابو اسحق اشعري رضى رسولاً
من سفيدي [دمر لله] الي اسفان مكث بعد ان اوسه اعطيه اسه و فوسه شدها
وشكى من اسفان الي الفحين ابي سث شدها و وصل وسر معه الامام ابو اسفان
بحوسى وكان في صحبه من اكبر تلامذته لشكى وابن فـ والصري وكان معه
حبل الدولة عفيف العاده وانه شـ الكاره

وعاد شيخ ابو اسحق ابي بعداد والنبوب الي حضرة معشقة واعيون من
عبيته مشوخته ثم بوحى قدس اسه روجه سبه الاحد احدى والعشرين من
حبادي الاخر سنة ست وسبعين واربعائة .

و رتب مؤيد الملك بسعد المتولى مدرسا فـ رضى نظام الملك وجعل
الدرس بشيخ الامام ابي نصر بن لـ باغ صاحب كتاب الشامل والمحتوى على المضائل

فاتفق خروج مؤيد لبيك وخارج معه لبيك وعاد مولانا وفي رتبته منعك
وقد نعت شرف الامامة وكان من اكل الائمة واتبعته وفساد ابي نصر بن الصغغ تلك
السه يوم الخميس انصف من شعبان وفتحه عده سنة زمنية وتقى لبيك مولانا
ابي ن توفى سه ثمان وسبعين [واربعائة] في شوال وصحت ولايته العلم بعمر
وال .

و درس بعده شرف معلو ابدوس ابو اعب وعدا عنه ابي السعاب
وتوفى ثالث عشر حادي الاخرة سه اثنى وثلاث وفي ثالث محرم هذه
السه ولي الامام ابو بكر اشقي وكان في اسرته ركني بها نوح اسك بعدد
وفي محرم سه ثلاث وثلاثين [واربعائة] حسن عبدالله نظري بسور نظام
بيك مولانا للتدريس محترفا في معدي علي ليربعه ثالثا
ثم وصل بعده القاضي بومحمد عداو هب بدرس بامامه ايضا وتقرر
ان يدرس هـ يوما وخصري يوما بربما عنه بخرجهما فيصا
وفي سه اربع وثلاثين [واربعائة] قدم الامام بومحمد لمرالي ليدرس في
الطامة وكان بعبه بخر ر حرا وبدرار اهرا واشرفت غرائه في شرف وسعري
وملا ث حوائك ليلوي وثقت عوارب الشفلس وب برن واحد عشرة وهو سور عنه
ثلاث اشهرين

وفي سه ثلاث وثلاثين واربعاائة امر لقصا خلال ادونه بياصح ملكش من
نارسلان ان تسي له به الحديده بحدرا عسكة بعدد وبق اهل البلد كدتم ايها
وحوط عليها سوا محكنا هو ديم نى الان وجعل بعدد سرير اسك وسام الحليمه
ان نحول عنها ابي مكته او لى اسديه فيه بكة اورر طم لبيك
وامت وقد نظام البيك المذكور . فانه قتل على يد الملاحده في ول يوم من

رمضان قبل أن يفطر بتأليف من جماعة .

و لسوق النخلة يقول في مراثيه " التي اولها

مصائب " أصاب جميع الأمم " فتر في عرقها وأعجب

ويستطرد فيها بذكر الجماعة ، بقوله :

و شر رك عشرون في سنة فكل يقتله منهم

ومادر حلال الدين مشرعا الى بغداد فوصفها في شوال وثبت من تحبها

اسفندي ، مر لله ان يترك عنه بغداد ويقل عنها الى حيث راد اما لمدينة ومكة

او بصره او اصفهان فاختار صفهان وكان في عن الآلات ولهتم لسان

وبت كان اليوم السادس عشر من شوال سنة خمس وثمانين ورمضانة ثوفاي

السلطان حلال لدولة نواصب ملكشاه بن اب ارسلان . فلما مات مؤثرا فبعثنا وفي

مات مسووما عني به جردك لحده . والله بحبه احب

وثوفاي لادم اسفندي بامر الله ابو القم عبدالله في لبحرم سنة سبع وثمانين

ورمضانة وهو بن تسعة وثلاثين سنة وكانت خلافه تسعة عشر سنة وشهور

امير المؤمنين المستظهر بالله

هو ابو العباس احمد بن اسفندي بامر الله . ثوبع له في ربيع اسحرم سنة سبع

وثمانين ورمضانة وهو اليوم الثالث من وود انه بعد بحوس لعزاء على العادة

وكان مولده بدار الخلافة سنة سبعين واربعمائة وكانت امه تركية وله بر

في زمانه صبح وحما مه وحين دخل عنه اهل الحل والعقد السعة وسائر وحوه

الاشراف والاحاد والعصاة كان لوزير عمدا الدولة واقفا بين يديه سئدته ومعه

قاضي الفضة ابو الحسن علي بن محمد الدامعي وقيب القماء ابو القم علي بن طراد

الزنبلي وبابيه الخلق كافة .

وحكى شرف الدين قيب القماء . قال - لما نامة حجة الاسلام ابي حامد محمد

بن محمّد بن عيسى إلى قدس الله روحه فجاءه ووقف فألقاه بعد ذلك عن اسب في
 يوفقه معها أعرف خرافه لانه ففان في والله لقد عسى في نفسي كلاماً لقد به
 عبد السبعة قلت وقع عيسى عنه نهبت لحيته موربه فسطع حطري

وحرب مورد كتمها على الله كان مشعولاً بشاه متحماً عرقه ولسعه
 حذاً من لسان الله وجر لاصدء وبه نكي شه لي موب لرعته ولا يطع لافي
 صعر ولا في كسر وكس الدنيا والعرق حاصره في ائمه هاديه والعن دئيه و
 امور دونه منسبه الا انه احفظ بني عبد الله ودين حبر اشاء كان نعمانه بها
 اثم الله فحق لعنه الله اقره عبي اوراره

ثم قبض عليه بعد ذلك ادخله حتماً وسخر عنه حتى مات فيه وحين
 فحواه راوه مئاً وقد وضع اشفه على مراءاء كنه بشق منه اهواء فقلوه من
 اجتنام لي مكرن اخر واسوه ثاب ودخلوا عنه حسنه من اعصاه ولعته
 حتى شهدون سارو من حاله وانه لا ثر فيه وانه مات حب اشفه ودخل في الحينه
 اخوه الرعه والكافي

فصاح الكافي ه احي ه انا منصور فلوك اومك كذا يرددها دعاب ثم
 اقبل اليهم وقل ما راه بحسي فصيح مكنه اعلى فقل ان حسنة حاد جمعوا
 مكساتهم وحقاقهم وصعوه ه ه فرج ميا وله تعهد فيه من مات هذه ليوه و
 كان الناس يقولون قتل الكافي قبل ان يضر

وامت الرعه فساراد عيسى ته نكي وقف يرحبك الله ه انا منصور ه رات بك
 لمراقبة حتى قتلتك .

وحكى الرعم بنس في ثلاث السعه هل هذا احي من امي وبي وحين مشايخ
 والله ما رات قدمه مكشوفة الى ساعني هذه وحيمه وواراه دفعه في برسه
 اسعروقه به في شارع فراح بن رين

واسوزر الحديفة للسندد ابى اسعدى لعارض بحش لسلطان ملكشه ولفقه
عبدالدين ولم يكن له امر انما كان يدير الامور وبى لدوله ابو لمعالى بن اسعد
صاحب ديوان الزمام .

وفى سنة ثمان وثمانين واربعمائة عزل المستظهر بالله سندد ابى لمعالى و سوزر
اربعه ابا اسهم عيسى بن حجر الدولة ولفقه قوام الدين وفى سنة احدى وحبسائه
اسوزر السلطان محمد بن ملكشه حيد بن هداياست ولفقه قوام الدين وهو لقب
ببى رحمة الله قبل اخيه بى وريره اربعه من قوام الدين ابى محضر الدين

وفى هذه سنة فى رجب قبل سيف الدولة ابو الحسن سندد بى الدولة او كامل
مصور وحمل رسة الى بغداد وسيفه فى الاحواز واحدا منه دس اسرا
و حتمى مصور به لاجر وهرت سرى منه لاكم الى مصر

وفى سنة خمس وحبسائه عزل احمد بن طه لثالث عن سوراره ورتب
الحظير محمد بن احمد فى مكانه .

وفى سنة سبع وحبسائه من اربعه بن حجر و سوزر الحديفة مصور وسد
اورير ابى شجاع رسايدوية المعروف بغير ابى ولفقه هداياست

وفى سنة ثمان وحبسائه امر السلطان محمد بذكر اسم ابنه محمود عنى اسر
بعد اسمه ومرت ابى دبير وادراهم دس وحبسه ولى عهده وكن بخصه بخصه
المستظهر بالله ثم لولتى عهده عمده الدين ودين وعمده الاسلام ولسلم ابى
مصور الفص بن امير المؤمنين ثم صوته واحة وشقيقه ودينه دجير الدين والدين
ابى الحسن عبد الله بن امير المؤمنين

ثم بعد ذلك لمحمد بن ملكشه ثم لانه محمود وهداياست محمد لى
حر سان بطلب من اخيه سجر ابنه لمحمود ودينه فمده له ابى صمعه مع خاوي
م سحر وهى ام محمد ايضا

وقد اسطن محمد بطلب من الخليفة ان يمد وريره وجماعة ارکان دولته لى
اصمعه لبقى امهد لهدم من حراسه فخرخوا كنهم الورير لربط نظام الدين ونسب

اسباء شرياء ادين لرئيسي وصب المويث مجدا لدين علي بن اسمعيل وظهر اندوسه
 بو ظهري الحرري صاحب النجر و امير الجح يس القاسي و بقي في دراجه خلافة
 موي لمظهر الله و خاصي القصة علي بن محسن لدامعني بعد الامور في لدنوا
 سنة من لحيقة و حين وصلو الي اصبهان و انقضى امر امير من عدوا الا و ربر و
 السلطان محسن ستورده و كان عودهم في رمضان من سه احدى عره و حسنة
 و في هذه السنة توفي السلطان محسن مكشاه و صهيدي و في ربيع الاول
 سه اثني عشره توفي المستظهر بالله رحمه الله عنه الاسقاء و حين شد غلته
 في لسه لاني من فيها قال ادعوا لي و لتي عهدا سس و فحظه دني الحسن ففتح
 عنه فراه فقال ما اريد هذا اريد حاه الاكر

و كان قبل ان يصاع له لاته كان صاحب لهو و هرب و كان استتر شد [بالله]
 حبه لله و حب حذر فخلوه ساعه ثم اقتصاهم فقالوا قد نزل و هو لا يعب ما يقول
 و لا يرفي من لاجون فحظه دني الحسن ثانيا فقال است اريد هذا اريد با
 منصور الفصل ابي الاكر فست راوا بعد منه مضوا و حظه به فحين راه استده و
 فذل بين عيه و دل له و حرري و ماض ابي حو ر الله تعالى و سعه رحمه و رفق
 و هبت و احسن ليرة في رعته و اظرف و وصل اليك و اعلم انك مسؤول عن القبل
 و الكثير في آخرتك و الله حلفني عيت و مات في ثلاثه رحمه الله

و كان الامير ابو منصور من مصنف ذلك اليوم قدماء و در دجيانه و لرحاله
 بالاسلحه لدمه و استظهر على الانوار و ركب القيد الابر ك بدورون في لبلد و حين
 عرف حوه ابو الحسن ذلك و تحقق موب اسه حاف على نفسه و سوحش مكا
 حري في تلك السنة فقصد روش السح من مايلى دجلة و صادف منه موصعا مظلماً
 حاباً و فشد طرف عمامته في الدرابزين و سرح الي شاطئ دجلة و رل في

مُسْرِيَةً فِيهَا مَلَّاحٌ يَعْرِفُ دَسَاسَ رَكْبِي فَعَرَفَهُ نَفْسَهُ وَقَالَ لَهُ حَدِّثْهُ ، وَمَا كُنْ
تَعْدُ سَاعَةً لَا وَهُوَ فِي سَدِّ بَنِي قَصْعَدٍ فِي دَرِّ بَنِي مُصَرَّاعٍ عَنَى الْقَبْرِ وَنَبَّ مَعَهُ
خِيلاً وَرَحَالاً وَرَكِبَ فَصَبَّحَ الْمَطَّةَ .

وَكُنْتُ حَلَّاقَهُ اسْتَظْهَرَ بَالَهُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَنْهُ حَسْبَهُ وَعَنْ بَنِي سَهْ وَكَانَ مَعَهُ يَوْمَ
مَاتَ اثْنَتَيْ وَارْبَعِينَ سَنَةً .

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الْمُسْتَرَشِدُ بِالله

هُوَ أَبُو مَضْمُورٍ غَضَلِي بْنُ السَّيْهَرِ بَالَهُ فَحَلَّ بَنِي بَعْدَاسٍ وَبَنِيهِمْ وَفَدَّسَهُمْ وَ
كَتَبَهُمْ وَأَشْجَحَهُمْ يَوْمَ لَهْ نَعْدَ مَوْبِ اسْتَظْهَرَ [بَالَهُ] رَحِمَهُ اللَّهُ ثَلَاثَةَ أَتَمَّ وَدَلَّكَ
بَعْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الْعَزَاءِ عَلَى الرَّسْمِ وَالْعَادَةِ .

وَكَانَ يَبْعُهُ فِي سَبْعَةِ يَوْمٍ الْخَمْسَ الْوَحْدَى وَعَشْرَ بَنِي مَسِي رَامَ الْأَوَّلَ مَعَهُ
ثِنْتِي عَشْرَةً وَحِسْمَانَةً وَبَنِي حُدَّاسَةَ عَنْ سَدَّاسٍ الْقَصِي لَا كَسَلٍ دَوَّاحِشٍ
بَوَاقِمْ عَنْ بَنِي بَوْرَاهِدِي أَبِي دَلَّارِ بَنِي وَشَرَفَ لَدَيْنَ بَقْبِ لَهْ دَوَّاحِشٍ بَنِي
أَبُو الْقَبْرِ عَنْ بَنِي أَبِي الْفَوَارِسِ مَرَادِيٍّ مَحْمُودِيٍّ

وَقَرَّرَ أَمْرَ أَوْرَادِهِ عَلَى رِبْسِ الدَّوْلَةِ طَامِ الْوَحْدَى وَكَانَ بَصْفُهُ وَبَنُو عَنْهُ
بَعْدَادٌ وَلَقَبُهُ عَصْدَالِدِينُ شَمْسُ الدَّوْلَةِ وَكَانَ مَوْلِدَاسْتَرَشِدُ بَالَهُ فِي يَوْمِ الْأَثْنَيْنِ
سَاعَةِ ثَمَانٍ سِتَّةٍ سَكْتٍ وَثَمَانِيٍّ وَرَبْعَانَةً فِي حَيَاةِ الْمُقْتَدِي [بَامَرَأَتِهِ] جَدُّهُ

ثُمَّ لَمَّا وَجَلَ الْحَجَرُ إِلَى بَعْدِ دَسْوَاقِ الْوَرْدِ الرَّبِّ طَامِ الْوَحْدَى مَسُورٍ
أَحْلَمَهُ عِبْدُ الدَّوْلَةِ دَعَى بَنِي صَدَقَةٍ وَلَقَبَهُ حَلَّالُ الدِّينِ صِدْرُ الْوَرْدِ أَهْ صَفَى أَمِيرُ السُّؤْمِيَّينِ
وَكَانَ كَانِيًا . سَيْمًا ، فَصَحًا ، كَرِيمًا . كَاهِنًا يَبْلَاءُ الْعَمَلِ وَالْقَلْبِ وَكَانَ لَهُ دَوَاءٌ وَ
مَظَرٌ وَسَكَنَةٌ وَكَانَ حَسْبُ الْبَدْرِ الْأَمُورِ . مَحْدًا لَاهِلَ الْعِلْمِ كَبِيرَ الْمِيلِ إِلَى أَرْبَابِ

لصالح والدين وفي اول وراره مات قاضي القضاة عماد الدين ابوالحسن علي بن
الدامعي ، فرتب الخسمة في منصبه الأكمل ابن بورهedy ولقبه فخر الدين وحمله
قاضي القضاة شرقاً وغرباً .

وقص علي ابي صاهر بن الجزري صاحب المحرن وصادره ثم اصفه و عده في
شعبه ثم فقهوه من داره واصح السى تطلونه ف عرف له حر الى الان ونقل
انهم عدلوه حصة بنت عنه و قد اعلم حصة احوال

ورثك مكانه القاضي فخر القضاة بن لسبي ونسب حلقه لدولة و قد اجدله
بشوح حبر بن مسحه ابن ديه لخدمة الحاصه والشرية بحاسى مدينة السلام
ولسبله ولقبه بالاحل شربدوله ثم بعد ذلك بسه فنه من الحصة السى اسحر
و راد في ابقائه كسان لدين عضد الاسلام و قد رته حتى حمله في درجاب بوراه
واسنحت مكنه صاء الدولة انا فصل هبة بن محمد بن الحسن بن لصاحب ولقبه
بالاحل مجد لدين موام لاسلام

و كما ما كان من مر معش الدت والدين ابي اشم محمود بن سلطان عثمان بن
والدين ابي شجاع محمدين ملكته فنه حسن ثوقى ابوه في سه حدى عشرة و
خمسمائة ناصفها اجلوه على سرور الملك ،

اسور ابرس قضاة الدين ورر انه و حسن من ابرس المذكور في ديك العام ،
اسنور عز الدين مشرف السات المعروف بالكمال علي بن حديد علي لسمري و
لقبه بعلام الدين واحصه عنه عسكر الدت من العرب واجيال واشام ونفى بهه عنه
سحر بن مكشاه فاهره محمود علي باب ساوه وكثر راجعاً الى اصتهن ثم تقدر
الصالح سهما على ان يخاص سحر سلطان الاعظم سلطان الساميين ومحمود
السلطان الاعظم ساء السلاطيين وان تقدر على محمود ولاية العراق والحان واشام
سوى همدان والري وساده و حوى و اشياء اقطعوها من اصتهن كانت في زمن

السلطان محمد مقتعه لأمة وسوق لعب وسوقاً بعدد ومبلغ ذلك كله في
كل سنة ثلاثمائة ألف دينار وإن بقي محمود نسبة النصف وسحب له ثوب
الجمعة ويترد عن العسكر بنصير العسكر وأمر بالسود وحين وقع أصبح روحه
عنه السلطان معترداً والدين التي اجترأ سحر من مكشده لمذكور نسبة مهملة
حاتون وعاد إلى خراسان.

و ما ما كان من أمر الأمير أبي الحسن عبد الله بن أبي طاهر بالله فإنه حين قدم
بغته وبها دس من سيف الدولة بصفه حيره من ليله عنده يكون في خدمته
أولاً ترحب بريحته في جميع ما يحتاجه من أعتده وأسلح والكرام والأموال
فأخبار الحسن وصف منه العسكر فإراح عهده وسمي له
سراً من الدبير وعده حبه من ليلته وخدمته بصف ثوب
من لأواع وشد معه التي درس في بعده و التي وأستد منه كنه ومثل جميع
الأدلى وأجيب عنه لما كر و فوعه شو كنه وكان من مره بخلت نسبة
بعد اجتهد قلب قوي جمع الباعة وحض منه بخلاته وقت به استنجد بالله
واضطرب أساس بغداد ودمت بصفه على ليلته بالله وحذف من بصفه بعد وهي
خالية من العسكر ويستولي على الأمر.

وكان السلطان محمود مشغولاً بعبه لا يفرغ لأجده بصفه بصفه لى
دس من بصفه وبدل به من جاءه ناخيه ثاثير ألف دينار بصفه يكون في خدمته
من بصفه البصفه من العسكر فبدأ بصفه بالله معه الأمير هير في حبسه في درس
وفصفه دس وبه بصفه بصفه لأنه كان صفه و بصفه بصفه بصفه مع الأمير
ظري وتحص ديس فصفوا وهصفوا عليه وخاربه وكروه ومتر هاربا فصفه

١- جمع الظى : القزال

٢ الكراع هو من البقر والعجم لمرله أبو ظيف من الفرس وصل هو من اندوا
مادون الكعب واسم يطلق على الحسن والعبس والحمبر المسعد

سوى برمح. فقال له ويلك ان امير المؤمنين فقال له اسدي امر المؤمنين فعد
عني روشن لثاج بعدد ثمة لحقه لاسر ضرم فترجل وعل ركبة واحد بمكان
فرسه ودخله سرادقه واحدا عنه وحمله في بعدد واحد اسد سلا في اربوب
والوزير حلال الدين واسم شرف الدين وفاسي انقضاء الاكل وحداه ركب صاحب
في خدمه وصعد من اربوب الى داره واحداوا عنه كعاري لعمده في امته وفيه
كان استوزر الرئيس ابادلبن وهو النكاح. مبروه معه.

وفي صبيحة تلك الليلة حبل اسر شد لله امر المؤمنين عني وربره حلال الدين
انحله لستر ح علي لعمده واخرجه اسبح قوتها واعصاه و لركب اسهم عني فرس
اذهم والكوس واعنه وركب من باب الحجرة والجمع عنه واروب صاحب كعبه
مشاه من بده حتى نهى في ديرة باب لعمته

وفي تلك الساعة امر الحنفه فاحد ان رهون اسفده ذكره ورس فسما حمر
وسراوبلا اصغر وعني في ادمه ربع مبالا ونس في رحمة علا من لحشب و
ترك عني راسه ررس حد غنص فيه لواسيم وادب الثعلب والدراسوي واركب
على حبل وحفل دب احسن في بده واركب حننه تمام بصفه بخير وسنود
وجهه وصرت اندب والوقوف بين يديه في الاسواق والفسان ثديون مافواي
والاصاق وبعضه بحرف اسكتر وصيحوون ما ورر انوراء كذا بقاد لاسراء

ثم بعد طلف به جميع اسد حننه من الجبل الى احسن وحفوه في اسل
ثم ن دس من صدقة سال المسد شد بده دلبا الذي كان وعد به. فسده
ودفعه ما فخرج صحابه في نواحي الحنفه وحب اسواد وحرر العلاب وركب
نوما ابى لبيدان فحري به وس لاسر علمه اندن عفيف كلام. فقال له ديس

١- كل ثوب يكون عطاء الراس جزءاً منه متصلاً به (المعجم).

٢- حطلة.

والله لا ينقص الدر حجراً حجراً وما لم يدر اساسه في ذلك وثمة على وجهه
ابى لحيته وبلغ عصفه سبع اى لحيته . فقد جعلته اسى همدان وسدعى
السلطان محمود . فوصل في سبع مئة و ذلك في سبع الاول سنة ربيع عشرة و
خمسائة .

وحس وصل البهروان خرج انورير حلال ندى وجمعه ارباب اسما لاسفاهه
على لعدده و دخل الهند وحلال الدين على سنة وقصر اتحاده على سارده وكن ان كده
وما ركه الحصفه سنة بعد ان اتما

ومده الى لحيته تدفع دس على عريان و دت بعد ان جمع عنه وصوفه و
سوده وتوخته وحلج على وريره طم لاسى اسرى وعنى جمعه ارباب دوله و
على سائر الامراء اتدب كدوا على حيله وحس بوجهوا الى لحيته وفرسوا مهاب
هزب دس عنها تاساً طريق دمار بكر وفند اى حبه لاسر بجم لاسى اسفارى س
ارتق فوصل له وهو موخته لى عزاده كرج محباً لاسك طعن وكب سلسور
فى قرب من مائة لف درس . لحيته شوه دس . فبرموا وفسل بعضهم واسر
بعضهم و دخل سبك الوقه على الاسلام من اجل مصعب عليهم بلاقه . فثبم احراوا
على متحصره فمسن واحدها من ادى اسسبن واحده عتده حشون بخاوره
ثم ان السلطان محمود بعد ذلك فصدده وعاد بهجر وما من ذلك كنه بعد
قضاء الله تعالى الا لشوم دس

وحكى جمعه من اشعب اته حس هزب فى سباسبه من لحيته كن معه ارب
مؤلدي فى وسط كنه احد همدان فب ارب دس كس روى الكرج ومضى منه هد
اسر وادفع سنة . وحس من لحيته فى كل سنة ارب ارب و سباسبه ارب وحمسبن
ارب دس كل هذا لاجل ثلاثين ارب دس لبح مع الحصفه فى ضمه وبع به دسه و
مروته ودمه لرببه فلاحره ما حصت له ولا بقى عليه ما كان فيه و . مشرد
مبدأ متداف به الد و حراسان وسائر بلاد الاسلام

ثم لب حجر عن الحلقة الحق الاقرب و رفع الصليب على راسه وشهد الزار و

دَعَاهُمْ اِىَّ حِطْرٍ حَبِيبٍ وَجَاءَ مَعَهُ وَرَثٌ عَلَيْهِمْ حَتَّى كَفَى اللَّهُ اسْمَ بَنِي اِمْرَةٍ وَ حَرَّ هُوَ
عَنِ حَبِيبٍ عَوَائِدُ وَ مَاتَ الْكَرْحُ فَتَبَّعَ فَاجْهَوُا عَقِيصَ وَ دَبَّكْتُ سِي سَهْ سَنَ عَشْرَ
وَحِسْبَانَهُ . مَضَى السَّيْفُ مَحْبُودَ لَاسْخَلَانِهِ وَ وَرَدَهُ شَسْ سَلْتُ عَشْرًا سِي هَظْمَ
اسْنَكُ وَ وَصَلَ اِلَى شَرَوَانَ عَجْرَ عَجَبٍ وَ بَقْدَمَهُ سَهْ مَلْتُ نَكْرَحَ دَمَضَرِي بِي دَوْدَ . عَدَدَ
مَرَّاحِي وَ بَقْدَمَهُ رَسُولًا : وَ قَالَتْ سَهْ فَدَسَعَتْ عَمَّا اَنْتَ فَسَبَّ
« مَضَى وَ تَبَّعَ سَهْ دَوْدَ دَاوُدَ عِدَّ بَقْدَمَهُ سَهْ حَبِيبٍ وَ رَسَخًا هَانُ كَبَّ رَحَا
بَقْدَمَهُ لَنَ حَبِيبٍ فَرَسَحَ وَ حَوْلًا نَكْتُ سَابَحَ نَحْمُ : وَ رَجَّ وَ هَدَّ حَبْرَ عَوْدَ . نَحْقَطَ
حَزْمَهُ لَسُوْكَ وَ اَلَا هَعْبَسَتْ سَبَّكَ اَمْرًا سَهْ فَدَمَضَ جَرْمًا وَ لَا نَحْدَثُ سَبَّكَ نَعْدَ
هَذَا مَقْصَدِي . فَعَادَ مَوْجُئَهَا اِىَّ اَلَا لَاسْلَامَ

وَ حَبِيبٍ نَحْقَطَ حَبْرَهُ عَنِ بَعْرِى لَأَعَدَهُ فِى بِلَادِ كَرْحٍ وَ حَبِيبُ سِي مَرْمَسَهُ
بَهَجَبَ عَنِ بَعْدَتِهِ وَ دَحَلَهَا مِنْ حَبْرٍ بَوَاتٍ وَ مَكَلَهَا وَ حَبِيبُ عَنَهُ فِى سُبُوحٍ وَ حَبْرٍ مَضَى
الْاَعْرَابُ مَدَايِحُ عَدَدَهُ

وَ حَبْرٍ لَسَبْرُ شَدَّ نَالَهُ مَضَى نَوْبَهُ مَضَمَرِي فَبَقْدَمَهُ نَوْبَهُ فِى سُبُوحٍ اَسْرَحِي
لَدَفَعَهُ مَضَى اَنْ يَسْمَحَ مَرْمَ : وَ اَمْرًا سَهْ فِى حَبِيبٍ اَلَا لَاسْلَامَ . فَهَرَّ بَوْبَهُ دَسَسَ وَ
نَهَبَهُمْ وَ عَادُوا عَشْرًا حَفْدَ سِي نَعْدَادَ

فَحَسْبُكَ مَرَّ لَحِيفَةً سَكَدَتَهُ لَأَمْرًا وَ سَدَّ عَنِ مَحَابِدِهَا فَعَدَدَهُ عَنَهُ سَعْدِيَّةً مِنْ
وَ اسْمُهُ وَ رَكْبَتِي بِي آفِي سَفَرٍ مِنْ اَسْمَرَةٍ وَ مَعَهُ اَرْسَالًا مِنْ دَهْرٍ كَرَّ وَ سِي حَبْدِي وَ سِي
نَوْبَهُ وَ فَصْحًا لَبَّ كَسْبِي وَ اَحْوَنَهُ وَ اَحْبَبَهُ سَعْدَادَ سَهْ عَشْرًا اَفْ فَاَرْسَ
وَ ظَهَرَ لَحِيفَتُهُ سَهْ نَوْبَهُ اَحْبَبَهُ سَعْدَادَ اَصْلًا وَ هُوَ اَسْمَرُ اَرْبَعٍ وَ اَعَشْرُونَ مِنْ
دِي نَحْقَطَ سَهْ سَبَّ عَشْرَهُ وَ حِسْبَانَهُ وَ عَرْنُ وَ رِيَّةَ حَلَالِ اَلَدِينِ وَ سَوْرَ فَوَّ اَلَدِينِ
حَبْدِي بِي نَظْمِ اسْنَكُ وَ عَرْنُ لَنَهُ وَ حَبِيبَهُ قَطْعَ اَلَدِينِ

وسار إلى لحدته والمباكر في حشمه وكسر دُيس وقرن جمعه وقتل على دم
واحدر سبعة آلاف بلوى .

ومضى ديس على وجهه احدا صرى نشاء وكدر قد خرج منع الحفقه من بعد
جو من ثلاث الف شاب بعضهم د سلاح وبعضهم د رماد الحديد وبعضهم د ديه
لسفايع

وحس امره ديس قبل من عسكره تدبى فبوا ولا رالك اشعلوا ديه وهؤلاء
ابرحانة ماشعوا شئ سوى اسر لاسر ديس و اسروا اكثر من حسن الف سدوى
واحبوا منهم اسند و لمرى وانصحاء و حاد ديه ابى بعداد وكدر شوهون ديه و
تفعلون اوصاهم وهم اجاء و رتبا فبوا لاحدهم اى شئ ربه ان يطحنك فلا
تجهم فمعاونه و يتعدونه باواع العذاب حتى يقول من تحت العذاب حصر منة
وسكج^٢ و هريه^٣ او ي شئ دل فمضخونه ديك ابون ورمونه سكلاب

وكان هاؤلاء الاسرى كنههم رحالة ببعضهم تدبى وبعضهم نصر د ديس
لصفين وكبوا يصنعون تصوب واحدر العوا رفلى ومضى وانموا شخ اصلا له .
فبما اسرو اسحروهم عن هذه الاسامى . ففعلوا كى معنى برعلى اناسكر و
بمضى عشر وشخ الفضالة عثمان و وحدوا فى كثر حشمه حترأ مستوه من لا نور
الحشب فبى ديه ماتسعون هذه فابوا العبدن هاستككم حتى دا كسر د الحشفه
وقتلها و دحسا بعداد وجسها فككل من كات شدة افرشها وككل كات عجور
دسكتنا هذه فيها .

١- الحصرم اور انصب مدام احضر حامصاً او الثمر عموماً فى ان يصبح
(المنحد) .

٢- مرق يعمل من اللحم والخل (ايضاً) .

٣- طعام عمل من اجب المدقوى وانجم المنحد الاحدى .

وحكى بعضهم قال لما اعطى لحيض طهر تدريس في اى حصة على نيل ومعه
لسواد من الحصة والنفقة والنفاء والاشرف فقص اعدته سمعوا ان عندي املاك
فقد جاءني بهذه ابنة لله لا تشي الكشاحية بوبه اسسرى ولا حسن عظامه
كلها براحه وما اسلم كلامه حتى نصره الله عنه ثم ارب الله شكره على خليفه
واشاعه وجره على حمل عوئده فبرموهم بادل الله وابقت سرشد لله لى
وزيره وقال له: هذا يثمن نفسك فهدا الدن

وعاد الحصة من سنا وقعة ودخل بغداد في يوم الاحد سائر الحجة سنة سبع
عشرة وخمسة

مكث مائة وعشرة في سبعة عشر يوما مظنر . مضور . وقص على وزيره
شرف الدين بولاق على بن نصر رضى وصاده على مائتي ألف دينار و سنور
مكثه شرف الدين بوشروان بن جند في حب سنة سبع وعشرين وخمسة
وفي شعبان من هذه السنة بوخته اسد شد بالله نحو اسود و كان بوله على
ديها في شهر رمضان وهرب ريكى بن قيس و دى بحر واسحق اسم صيل
جعفر بن عفوف و ليلكن و دى اسدال محمد . هـ سارسلان و دى وحشه
واقام الحلفة على دى اسودل ابى ثات دوا حخته ما حصل له من لرون عيبه
لا سارسلان لثمة و اخرى لونه و حل عنها في ثات دوا حخته عايداً ابى بعدد و
دخنها في يوم عرفة .

وفي سنة ثمان وعشرين وخمسة بوخته لفاص بن الشهرورى من سوصل ابى
بعدد ومعه اشحف والهدا و لعل والبلاخ بطل اصبح فجر حة الحصة لى
انديوان في حوب ذلك الاءاء الذى اجد لوزير شرف الدين بوشروان نيل ثم
هدت كته بوشروان ارحم لهم فليسهم بحد لاقبل لهم بها وبخر حكة مه

مادة وهم صاعرون .

فاعد الور را قرون . كبر را شعله . فرعى اخيشه عه . ومن عذره شرمس
تكون انه عارى دائماً على الاوب فى ايام فارس . فترد هذا الشرع وهذه مع
ما من سر كمن جمعهم بن انكر باوى له من نوحى سوارح وبعد دخوله بعشره
انه لم يبق منهم احد وصار ابن رىكى يدور وحده فى الاسواق

وفى حدى الآخر من هذه لسه غزل لشرشد بالله . نوشروان بن حاد عن
النور . واعاد شرف الدين اربسى انها ومضى على طهر امير لجاج وصارده على
ثمانين الف دينار وجيهه .

وفى سنة سبع وعشرين وخمسة وصل لسمطان مسعود بن محمد بن ملكشاه
الى بغداد هارثاً من اخيه سعد فذكر له الخليفة وفتح عليه ومثوقه وسوره وسدد
معه جماعة من عسكره بدمج اخيه فحين وصلوا الى الهروان جاء الخبر من همدان
سوء اسلخت سعد . فحدث مسعود فى امر الى همدان و دجها واستوى على ليدت
و سوزر شرف الدين نوشروان بن خالد وحاج لشرشد بالله ان يسكن مسعود
فى لسيكه فمضيا لخميرد وتسولى عنها فخرج امير شد بالله مصرية الى اشرافا
فى شعبان من هذه السنة المذكورة وحينئذ جمع معه خاقان من العرب و الترك و لأكبر
واسر كمان ومضوا همدان فحين وصل الى كرم شاه وسنه لحد ناد اسطد غاث
الساو لدين ابي الفتح مسعود بن محمد بن ملكشاه موحته نحوه ومحدث بدفعه
ومخاربه فحينئذ استدعى سعد بالله ناورير شرف الدين ابوالعزم على بن
مراد لرسي و كسل الدين بونفتوح خبره من صفحة صاحب المعز و سدد اندوه بن
الاسارى وجماعة من حوص دواته و نحوه احاده و قوده وفان لهم كسا طلس
ن هاؤلا انقوم لابعار بون الله و رسوله شاهار اسوى فى وحوها وقد بلغ فمدهم
ل و توحهم فحونا بنية المخاربه .

وكان القى الى سبب اننا اذا حاوينا حلوان تتقاطر عساكر الدنيا اليها وقدان

لنا ان لأمير الفضل من ذلك ان كان من ك قلته نصف لنا هذا نصف اجمع وحسن
معهم ثمة مع عسكر ثقل و لعراف و عه و ان امر حاصبه في اموال الساسين حفا
عوقب نعلم

فقد نه شرف الدين ارسي «مولانا ههنا موضع الاستعداد قد كد شرن عصب
و ب بعدد ان يوم سرور منكك ولا جعل ههنا لاحتواء و تته بروب اسهم يعني
عبدك و ساعات فيه تمل و حيث خرج و وجبت في ههنا كان فقهني سب و
من الفوم مرحلة فيس لصور لا ان حكة حرم على لفتهم و احسن من «بالله ههنا
و كان ههنا لحدث يوم سب «ههنا شهر رمضان سنة سبع و عشرين و حبا سانه
فت كد صبحه يوم لاند ركب الخيصة معه و ركب اسبه و سرده و بشروه
لاعلام و حروا الدندب و حو و كد على سب سبه في وقت الظهر و ما حاصبه
حد و فصولا ههنا و كد و و ب حوصه و صبحوا يوم الاثنين و فصولا مثل
معهم يوم الاحد و سر و اصفا واحد و احسنه في القلب مع اترك بقضاد و القراء و
صحاب لواد و للاحقة الحصة و شرف الدين عن يمينه و كمال الدين عن يساره
و الحائث تهاد من يده و ههنا لاصوب ان حذا نكب بن الدين «ههنا عسا العالي
بهار مرا حصة بضر «ههنا ادي سود و حصر ب «ههنا ان ههنا سبه يكون مشن
بونه الحكة او بونه عفر عوف ثمة عصب عر د «ههنا د «ههنا حرج من
حفا «ههنا من عهده موضع و قرب بعضه من بعض و وقعت عين في العين و حصل
من كان في سبه لحيصة فكرو و سبردا سقان ثمة حصب سبه الفصل فكسرن
سبردا حصة و لما ري صاحب سبه بخدمه ان اسبرده فذا كسرن كصو^٢ على
اعقهم ههنا و بقى القلب «ههنا حصة من كد و و اتحقوا بعبك لسلطان و

١ - اصل الحبل

٢ - كص على عهده - رجع عهنا كان عهنا و المجدد الانجدي

فيل للخلقة^١ ابح بشك فقال مثلي لا يهرب^٢ امت بعد صتق او مثلك الدنيا وحسن
بهمه مع لخدمة^٣ التي بعت معه فحسن حين عليها احاصوا به فحصل في وسطهم
فقص^٤ اندعش امرنا عني عند عرسه وادخله ابني دهبير شراقي كان شرب للخدمة
سرسه وبنا كل شرب الحب وبنوا ركب من هناك وادخل شراقي اسطوان

فحسن راحة^٥ في دنيا وفضل الارض بين يديه وورثه^٦ مولاء اسن الله يعسى
كان عند هناك عن هدهد احتوب على ملكات اندسا؟ اكن يكنت المقدم سكتن
مكان سولي عنه او بهمه سنده استك وثولتي عليها عباسك؟ تدي ركب
صحوك ورنبا حنوك ووه نادى اسن ما تب عني لخدمه فبك من عباسهم وحن
ك. عسلك وفتوح امرك وحدثنا اعد هدهد يدونه بعد ما ذهب في تدي حيلك على
ما فعلت والان فاهم انما عدي اسير^٧ في ركبك ابني بعدد وادخلت دواخلهم
وحدثنا عني راسي من يدك كب احدها سكرت من يدي حدثنا انما بامر الله
ولم يكتل للخلقة شئ الا انك^٨ فن كان دلت في انكاتب مسطورا^٩

وبقي لخدمه مفعلا^{١٠} معه كل يوم بركب في لخدمته^{١١} وشوكل به لامر لذي
يكون سنا الله في انبه في ان وصنوا^{١٢} الى باب مرعه
وامر السلفان مسعود فحدث لخدمه شراقي سود ونصب فيه تحب وعلبه
دست وركب للخلقة من شراقي اسن والسفن راحل من يديه وجماعة لامراء
حتى ابهى الى اسن في الاسود ودخل اليه فرسا وبن عني لخدمه واجتمع عليه
من كان يفر من صحابه وكانوا عني غره المسير الى بغداد

فلما كان يوم الخميس تاسع عشر دواخله سه سبع وعشرين وخمسائة هدم
بريش الفجرى رسولا^{١٣} من عبد لطلان معر الدنيا والدين ابو الحرث سحر بن ملكشاه

١- اجتماعه الفليس من الناس المحدث .

٢- مركب الساء كالمودج او تخت روان (أضاً) .

وهو يومئذ بحراسين ، ابني الحليفة ابستر شدت لله وابني السلطان عياث الدما وابديس
ابو الفتح مسعود بن محبدين ملكشاه فلب يبق في المعسكر الا من خرج لاستقامته و
حيث انجم فجاء شاب الى باب سرادق الحليفة ودل شريف كان على باب السرادق
اوصل هذه لقصة فاحذوها بين يده ودخل سبيلها الى حده فدخل ورأه فلما
احس به عاد يسعه من يدحول فخرج مكيا كانت معلقة سر في كبة قصره بها
لفظ ثم صاح واد بخسة عشر نفسا على اندهم اسكك في حجر قوا بها شفاق
نسرادق وصاحوا لحي الحبح وقدوا الحركة التي كان فيها الحليفة فقام في
وجوههم ابني سكة لميري وكن حده التي بنيت ابرار وفار وسكن هذا
مولانا ، فلوا له بيب وصر يوه مكيا سعد ما على باب الحركة لانه كان شحا
صعبا وكن الحليفة حين راهب قال شهد الحليفة وب فلوا ابني سكة دحوا
عنه الحركة فاحد دورشا وصر به واحدا منهم وثي وثث فوقع البلعون على
وجهه وصاح برقائه فلبى فدخل هذه شبح عنه صدره ردحت ثابه فصر
الحليفة فتشرب منه يتصحب كان عده وصر به الحليفة بالدورشا فصرعه فجاءه
اخر من وراءه فصر به ابني بصب الكس فلبها على حده وم وقع على
لارض حتى وقعت فيه ثلاثة عشر مرة و وقعت اسبحة في المعسكر فما اقدم حيد
على اقرب منهم الا انهم قطعوا احياء الحليفة حتى وقعت عليها

ثم رموا الحليفة بالسهام فقتلوا منهم سبعة و هرب الباقون وثم الحليفة التي
السيدة التي كانت حبه و دفن بدار الامارة بمراعة هي الآن قريته .

و وصل الخبر الى بغداد في عشية يوم الجمعة السابع والعشرين من دوافعه
من السنة وهي سنة سبع وعشرين وخمسائة

١- الحيفة الكبيرة (مارسية) -

٢- اسد صرب من سج الدجاج او الخربز المعد

وحسب لاس للعراء على العادة ثلاثة أيام ثم في صحوذ ليوم ثالث دبعوا
وبده بالخلافة

وانقضت أيام استرشده بالله رحوان الله عنه عاش سعيداً ومات شهيداً

امير المؤمنين الراشد بالله

هو ابو جعفر السموري المسترشد بالله. تولى به بالخلافة في يوم الاثنين مسهل
دواحيه سنة ثمان وعشرين وحمائة واحداً سنة على اساس وريره خلال ابيدين
ابو الرضا محمد بن احمد بن صدقه واسند دره ناصح ابداً له ابوء بالله بن الكوفي بن
جبر

وبسبب عومه وعومه انه تم حوته ثم هي سه ثم اهل اعلمه واحمد
ثم الناس على صفاهم وجمع عنه من كان تفرق من عثمان انه

واقطع لعراني واسدعي ركني من شام و داود بن محمد من ادرجان و نوراه
من بلاد فارس . وجمع بعدد ثلاثين ألف فارس و عول على قضا السبطين مسعود
و لأحد بشار ابيه . وحين عرف السبطين مسعود باحسانه هؤلاء فصدقه على سبعة
آلاف درس فتحدوا و وقع باسئهم سهم واستعبر كل واحد منهم من الآخر واحد
ركني طريق الشام و داود بن محمد بن قري در بجان و نوراه كن نارلا على اهر و
قلت راي ذلك منهم احد طريق فارس ونفي لخدمته ارشد بالله في ثلاثة آلاف

درس من خواصه فابعدهم ليلة واحدة بعدد واحد بنق الموصل

و دخل السلطان مسعود ابى بعدد وفي صحبته شرف الدين اريسي فستاره
السلطان مسعود في ن يقصد الحليفة معه و برضه وبعده الى بعدد فيكون امره
عنه وقال : انا اكفك هذا الامر وجمع القضاة والفقهاء واربهم ان يشهدوا على الراشد
بالله شرب البند ولا والله ما كن واحد منهم قد راه شرب الماء فشهدوا خوفاً من

لصقع وخالعہ ناسق تہ دخل ربی عنی حبہ الامر اسى عبداللہ محمد بن
اسنظہر اللہ ولسہ منو دا و مصعہ و عیمہ عنی رصافہ و احر جہ ابی در العامہ
وادخل الخلق الیہ وقال : بايعوا امیر المؤمنین ، و تقدم السلطان مسعود و معہ
اخوانه ساجق شاه و قبلہ الارض و بايعا فما توقف بعدهما احد .

واما لر اسد اللہ و تہ فمدا موصل و رب دار لامرد و تہ ا کما تہم خرج
مہا و صر مضافہ بالعرفہ حب مل لغار و سار مہا بعد یہ لسی نصین و
بعدہ ابی سجد و سب من الارفقہ ان سجد و تہ ابی مسعود فتح ارسال
و ابی اسنک محمد بن اند شیدہ سب مہا لیدد فلم سجدہ حد فعد ابی لوصول
و سار مہا ابی در سجان و دخل مراہ و بقی ہا ایما فی ربہ تہ
و کان قد کاتب امیر مکورس تہا س فعدہ حتی جمل ابی حدود در سجان
فلقبہ السلطان مسعود . فک ہ و قد مہ فعدہ تہ

و شغل العکر بالہب و فی السلطان مسعود فی شردمہ فسدہ . فخرج علیہ
بوراہ من لکس و جمل علیہ و ہرہ و سب ہرہ ابی راج و اسر کل میر کان
مہ و قبل الککل بحث ما سنہی مہا و احدا و کان مہا محمد بن تہا فراشقر
و صدقہ بن دس فحین قدم محمداً انصرف غنمہ یکنی و تدلل لہ و سالہ ان یحب
تہ دہہ فعد صدقہ بن دس ہ محدث اند لہدا کتب ؟ قالت الہ بوراہ
و قال لہ اسکت ہ موحر ا فقال لہ دس العرب لا یكون مہا موحر و انت
ہذا شیء حص تہ الا تراك فامر ہا فقتلا حیف

تہ ہذا الی الخلفہ بدعہ . فار الحیفہ من مراہ و لمیہ علی باب ہمدان
و اشق ہم حواررہ شاہ و کل عکر کان بالحب حورستان و قصدوا اصمہا و

۱- الخائف .

۲- کذا والصواب : اس دیس

۳- کذا فی اسنحہ و الاسبب مضافاً حواررہ شاہ

زلوا عني نايها أتما وعكوا على قصد بعداد و أر دلجسته الذي بعداد وهو
المفتي لأمر به رضي الله عنه أن يهرب إلى الصايح واستدعى لطفر بن حنّاد أمير
لطايع وأعدائهم تعب سار مستقر هجوهم عليه حتى يهرب

ثم إن الراشد بالله ركب عني ، فاحتفل سره في ثلاثين ألف فارس و ذلك
في شهر رمضان سنة إحدى وثلاثين وحماته وعد ولت دخل الردي و صرف
كل و حذر من لعكراني مصاره وثب عليه حياغه كب نو في ركبه وعنوه
دسوف و وقعت لصحه في المعكر وتفرقوا أيدي س

فما دود بعدد لي عنه وملك منه الصبح و صاها واضعه عنه ادر سجان
وسار اليها

وامّا بوزابه فماد الى بلاد فارس .

وامّا حوارم شاه فماد إلى حراسن ومنه للاحده في ثلاثاسه في صحى
دارالسلطان منجهر .

و قد ابر شد^١ بالله رضي الله عنه في جمع شهرسان وكنت سنة ثلاثون سنة
وكان هو الثلاثين من بني لعكاس وكنت حلاله سنة وثمانيه اشهر و كان اشقر
الشعر . شهر^٢ الحسن . ربح^٣ عامه كنه اسير شد^٤ بالله

أمير المؤمنين المفتي لأمر الله

هو ابو عبدالله محمد بن المستنير بالله . تويح له في اليوم الثالث من رجب
الراشد بالله إلى الموصل وهو يوم الثلاثاء رابع عشر ذو حجه سنة ثلاثين وحمسائه
وامّه ام ولد حبشيه اسمها . ست السادة

١ . الشهر أن تشوب سواد العين رربه^١ والاشهل من في عيه شهه .

٢ . الربح ارحى بين الطويل والقصير (ايضا)

امير المؤمنين المستنجد بالله

هو بواسطته يوسف بن يحيى الامراء يبيع به في يوم الاثنين ثمان مائة
الاول سنة خمس وخمسة وهو لواءا ثمان مائة بعد اخوان لعراء
على العادة .

وتولّى احدى اربعة على رأسه عون الدين ابواسمير يحيى بن محمد بن هبة
وزير ابيه . وابن رئيس الرؤساء استاذ داره .

ودخل اليه الفقهاء والقضاة وسائر ارباب الدولة والسياسة

وكان عنه الامير هارون بن اسطغر بالله وافق وكن يوما مشهود

واسور واستنجد بالله عون الدين ابواسمير يحيى بن محمد بن هبة ورسر

به ومات الوزير عون الدين المذكور في خمسين لآخر سنة ست وخمسة

وكانت وده سديد الدولة في الاسارى فله سنة ودية في سنة ست وخمسين

وخمسة

و بعدى عن العراق و طول عيشتي عها

لم اتحقق من اخبارها شيئا اوردته

وافقه تعالى العالم بما يتجدد بعد

ذلك .

والحمد لله اولاً واخيراً^١ وباطناً وظاهراً

والصلاة على سيدنا محمد وآله

و صدقه و ارواحه لظهرين الاكرمين
 نصيبين . صلاة دائمة ، ابدأ ، سرمداً
 الى يوم الدين وحسبنا الله ونعم الوكيل .
 وكان الفراغ منه على يد لعل المفسر
 ابي لله ابو بكر بن عبد الله في الرابع من شهر
 شوال سنة اثنين وثمانين وستائة
 احسن الله خاتمتها و رحم من دعاء له
 بالمغفرة .

تعلقات

صفحة ۳ نسب رسول اکرم (ص)

دراساتی اجداد حضرت محمد (ص) را عدیان اخلاقی وجود ندارد ولی از عدیان مذهب همان طور که
عمرانی متذکر شده است در روانیات اخلاقی دیده می شود مصمم دیری موسی ۲۲۶ هجری قمری در
کتاب است فریب نسب عدیان را معترض دیر نقل کرده است

عدیان ابنی الدین الهیجری استجبی ناسبی فیدان ابنی اسماعیل ابن ابراهیم ابنی الناجورین الساجسی
الزاعری القاسمی بصری السانجی الراقدی السالم ابن سام ابن یوحیی طکانی موسی ابنی الزین
مهلیل بن فنان بن الظاهر بن حیدر بن شیبین آدم -

و اضافه می کند که مصفی ابراهیم بن یوحیی ناخوری اسرع بن ارفوس قانع بن عیسی شالنجی ارفطش بن
سام بن یوحیی لامکی موشالنجی خوجی باندی هلیل بن فنانی ابنی شات بن م صفت کرده اند است
قریش چاپ ۱۹۵۲ م دارالمعارف قاهره صفحه ۱۷۲ .

صادی هم که عمرانی از قول رسول الله (ص) نقل کرده است ما می دهد که دراساتی ماعقل عدیان شاید
نقص کرد مرحوم مطهری ره در بحار الانوار بعد از ارمایه مصر دو روایت

اذا بلغ سبی الی عدیان فامسکوا

کذب النساء

را از سخنان رسول اکرم (ص) نقل می کند که مؤید این مقال می باشد

تاریخ پیامبر اسلام تألیف دکتر آیتی یا تجدید نظر دکتر گرجی چاپ سوم صفحه ۱ .

صفحة ۷ سبعة

آنچه عمرانی در این باره نوشته برخلاف حقیقت است معیار دیگر انتخابی که در سبعة می باشد
بعین آمد دلیل صحت است و به طوری که عاخذ مصیر نشان می دهد حضرت علی (ع) چند روز بعد از اجتماع

بغیة سایر مصنفات مسلمین بیعت کرد ولایت حمیرت (ع) متدی فی ابرعیدر خم بوسله رسول اکرم
 سید و فائد شده بود و چنانکه در خطبه شمشیه دیده می شود امام علیه السلام مدور به سر و برای
 تفصیل امر رجوع کند به کتاب الفقی بالمف عبدالعزیز داری به صحیح حلال الدین معتدث از اشارات
 اجماع اندر مکتب (سابق) صفحه ۵۹ تا ۶۳ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و صفحه ۶۰۲ و ۶۱۰ و برای خم و خطبه
 شافعیته به تعلیقات الفقی صفحه ۳۷۱ تا ۳۸۳ (نطبقه ۷۸ ارجح به سبب) و ترجمه و شرح نهج البلاغه املی
 به اهتمام نفی بیش ج ۱ صفحه ۲۲۸ تا ۲۳۲ و نهج البلاغه تا شرح محمد عبده ج ۱ طبعه الاسعاده معبر
 ج ۱ ص ۲۰۰

صفحة ۹ رطبه

به شرح مؤلف رطبه و همسر رن بر جوانزه بدر است (بفیس) و به فراری که همسر مروان بدر بوهیسی
 به خود تلقی کرده است معلوم می شود در تری مفهوم اهانت است داشته است

صفحة ۱۰ الدنان

در نسخه اسماء به صم نوشته شده ولی در فرهنگها به کسر ضبط شده و جمع ذناب (به صم دانی) به معنی
 مکن و ذبور است رطبه بیهیسی ج ۳ ص ۱۵۸۱

صفحة ۱۰ سرچین

سرچین مکتوب سرچین فارسی است در روز امانی محمد الریح والریح بکرها الزم معربا
 سرچین بالفح (القوس المعبط چاپ ۱۲۳ ۲ ق. مصر ج ۱ ص ۲۳۱) و جوهری تا صریح معرب بودن سرچین
 می تواند چون در عربی فطیل به فتح بیست سرچین مکتوب تلفظ می شود (الصحاح چاپ ۱۳۹۹ هـ ق سرور
 ج ۵ ص ۲۱۳۵)

صفحة ۱۰ انمش

انمش العین در المصنف به معنی کسی که چشمش ضعیف شده و اغلب اوقات از چشمش آب می آید معنی

شده است ولی صاحب قاموس می‌نویسد غش بمعنی نازیدنش چشم از گرسنگی یا شنگی و جز آن است و اضافه می‌کند غش هم با عین مهمله قریب به همی معنی است با این تفاوت که غش عیب عارضه چشم است ولی غش عیب اصلی می‌باشد (القاموس المحیط چاپ ۱۲۷۳ ه. ق. ج ۲ صفحه ۲۸۱ و ۲۸۲) جوهری هم غش را بمعنی ضعف بصره توأم با رنسی اب و اشك در غالب اوقات ضبط کرده است (الصحاح ج ۱۳)

صفحه ۱۴ آیه ۸۳ سورة القصص

لَنَالِدَارِ الْاِخْرَةِ نَحْمِلُهَا لِلَّذِي لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا هَادَاً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُغْمِبِينَ

صفحه ۱۴ قال هداخراف سبي و سنتك ساسك ماوس عالم بطم عليه صراً (آیه ۷۸ - سورہ الکهف)

صفحه ۱۴ الحجار

به طوری که نوشته‌اند مروان به طم مقاوم بودن در جنگ تلفت بحجار شده بوده است (تاریخ طبری ترجمه وحید گنابگانی ص ۹۸۴).

رأب الاکبر

مؤلف حدود العالم می‌نویسد : «واذکوه ارمکّه نو رود بیود اندا زابین خوانند: بگردا زاب الاصر خوانند و دیگر را رأب الاکبر سان محرب و جنوب بیود و سان شهر حدیثه و شهر سی نو دجله افند [یعنی افند]» (حدود العالم من المشرق الى المغرب به کوشش دکتر موجهر بوده اسرار دانشگاه تهران ص ۱۴۸) بنابراین در اینجا شاخه بزرگتر را رأب اکبر مورد نظر مؤلف بوده است و ابی شاحه از کوههای کردستان جریان یافته و در کشور عراق به رود دجله می‌پیوندد رد فرهنگ معنی ج ۶ ص ۱۶۱

صفحه ۱۴ السّور

داسان لرید را سورخان به صورت های مختلف ذکر کرده‌اند و از مقایسه مبنی متاخر ما قدیم معلوم می‌شود به تدریج بر آن برآیه ستاید یعنی برای این که بیشتر جلب نظر خواننده را بکند شاعر برگزیده‌اند.

همچنان نمونه می‌بینیم یعقوبی می‌نویسد: «سرس را جدا کردند و چون بریده شد تیره‌ای آمد و رنانش را رنونا» (تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر اس ۲ ص ۲۲۵) ولی مؤلف در وصف‌الاصفا نوشته است: «آن سر را به‌دبید و رنای اربعی مروان درون اتحاد و تیره‌ای آید» در رنونا» (جانب سرری تهران چ ۳ ص ۳۸۸)

صفحه ۱۴ علت‌الشری و العرب و در صفحه ۱۷۵ علت‌الشرق و المغرب

در تصحیحات جغرافیایی قدیم به‌اعبار طلوع و غروب آفتاب و اعمی که فلما برای خوردن قاتل بودند، کلبه کشورها و آبادی‌های رمن و با کلبه شعب آباد رمن را که می‌شاهد بدو ناحیه شرقی و غربی تقسیم می‌کردند. ناحیه شرقی به‌حسب و با به‌خور مؤلف حدود العالم به «چینسان» که دورتر نقطه شرق بود خیم می‌شد و غربی آبادی ناحیه مغرب سری‌الافعی در حدود آفریقا بود (حدود العالم من المشرق المغرب از انتشارات دانشگاه تهران صفحه ۱۰ و ۵۲).

در معنی محدود در شرق به خراسان اطلاق می‌شده است و به‌همی شعب می‌بینیم که فخرالدین احمد ترکابی خراسان را خورآمان معنی کرده و گفته است:

خورآمان را بود همی خورآمان
کجا از وی خورآید سوی ایران

(وین ورامین از انتشارات بناد فرهنگ ص ۱۱۷)

و حتی در شعر بعضی از شعرای خراسان شرق به‌همی احسن گفته به بشاربور اطلاق شده است و ظهیر غازیابی طغانشاه حاکم بشاربور را که بر قسمی از خراسان حکومت داشته به مشرق و ملک شرق خوانده است (دیوان ظهیر غازیابی چاپ مشهد صفحه ۸ و ۱۴۵ و ۲۲۷)

در کتاب عمرانی احتمال دارد چنان‌که در بعضی از معنی دیده می‌شود شرق به ایران یا خراسان و غرب به قسمت‌های غربی قلمروی اسلام و سلسله سلجوقی اطلاق شده باشد و به این نکته هم باید توجه کرد که گاه ارباب قرینساری و با ماله و نشان دادن قلمروی وسیع سلطان با صاحب قدرتی او را ملک شرق و مغرب می‌خوانده‌اند و در واقع ایران نصیر و صاحب دامت قدرت و مغوذ او را اراده می‌کرده‌اند.

صفحه ۱۴ قصص و برده

مصیب در غربی بعضی شاخ درخت و شمشیر بران و برده به‌همی بناد به‌معنی چاه خط‌دار است (ملیسی چ ۱ ص ۲۶۷ و ۱ ص ۵۷۲) ولی در اینجا منظور چوبدسی و یا بالا پوشی بوده است که به‌معنای

علامت خلافت در دست خلعای اموی به عنوان میرانی از رسول اکرم (ص) نگاهداری می شده است. حسن برده را بر دوش می پوشیدند (تاریخ طبری ترجمه محمد وحید گلستانگی حاشیه صفحه ۳۵۲) ولی عمرانی می نویسد که قصب ارجس خبر را برده الی را خلیفه به دوش می انداخته است.

صفحه ۱۴ فردوسی

همامی ثالث صمصمه ملقب به فردوسی از جدول شمرای دوزخ اموی است. وی در سمره متولد شد و با پدری که از بزرگان مهم و رئیس قوم بود با بوجوانی دوبار به سرگرد و آغاز جوانی به شاعری پرداخت. فردوسی از دوستانان خندان صمصم و طهارت و شمس علی (ع) بود تا آنجا که در سفر حج با معرفی و تجلیل حضرت رس العابدی (ع) به همام و سرودن قصیده ای در مدح آن حضرت به دستور همام به میدان افتاد. تاریخ قوم فردوسی را حرجی بدان ۱۱۰ و خدایا خوری حدود ۱۱۱ هجری قمری نوشته است و لی در المانی روایت ۱۱۲ مرهبط دیوان فردوسی حدیثی است و به فرانسه هم ترجمه شده است و نسخ خطی معتدلی از آن وجود دارد. رد ادب اللغة العربیة چاپ دارالهلل مصر ج ۱ صفحه ۲۹۳ تا ۲۹۶ و تاریخ ادبیات زبان عربی خدایا خوری ترجمه عبدالرحمن آس صفحه ۲۱۷ تا ۲۲۵ و الاغانی لابی الفرج الاصبهانی چاپ ۱۳۹۳ ه. ق. مهر ج ۲۱ صفحه ۲۷۶ تا ۲۸۰.

صفحه ۱۵ مختلای

توبه (فریدونستار ج ۵ ص ۱۲۲).

صفحه ۱۶ اثواب دبیقه

اثواب جمع ثوب به معنی لباس و دبیقه منسوب به دبیق است. دبیق برادر امیر شهری در مصر بوده است که به داشتن بارجمهای نفیس و قماش با حاشیه دبیقه شهرت داشته است. رد شرح قاموس ماده دبیق والمجد بخش اعلام.

فنا خسرو

فنا خسرو که اس ظنگان به فتح فاد صفت کرده لقب عبدالملک دیلمی بوده است. متعلق در قصیده

جانبه‌ای که در مدح عبدالدوله سروده اراو به‌صورت «اناسطاع عبدالدوله فناخسرو شهشاه» یاد می‌کند و چون در مجمع‌الاساب شاعرانه‌ای بناه‌خسرو ذکر شده و ساج توکلیم (تپ) و (پ) را به‌شکل می‌نوشته‌اند معلوم می‌شود فناخسرو مصرب بناه‌خسرو ناند باشد.

دک. وفیات‌الاعیان چاپ سنگی تهران، جلد اول، صفحه ۴۵۴ تا ۴۶۱ و فرهنگ فارسی دکتر مصطفی ج ۶ صفحه ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و مجمع‌الاساب به‌مصحح میرهاشم محدث، صفحه ۹۰ و ۹۱ در لقب‌نامه رهنورد فناخسرو ضبط شده است که اثر غلط چاپی باشد شان نام‌ل است (اسوسعد - انبات ص ۷۸۵).

صفحه ۱۶ شیخ کوفه

فرب به‌داسان دی شیخ که عمرای نقل کرده مضمون‌های است مکتوب به‌صادق پیرشی به‌این شرح

نادره مردی در عرب هوشمند	کعب به عبدالملک از روی بند
دیر همین کند وای سازگاه	روی همی مسد وای تکه‌گاه
بودم و دندم بر این رساد	که چه دندم که دوخشم میاد
بعد بدیدم بر آن خیره‌سیر	در بر حفتار به روی سپر
بعد که مصعب سرور دازد	دستخوس او بر معیار شد
این‌سی مصعب به‌سوانجام گیار	تا چه کند پاسبان نو روزگار

(به‌من ارسطو آقای باقرزاده «نفا»)

ترس

ترس به‌قسم اول به‌معنی سپر است و به‌علت معروف بودن معنی آن در غربی در اغلب فرهنگ‌های معاصر عربی از آن به‌صورت معروف یاد شده است.

دک. شرح قاموس و فرمودسار ج ۲ ص ۸۵۰ و الصحاح جوهری ج ۲ ص ۹۱۰

صفحه ۱۷

اشاره است به‌روایتی از رسول اکرم (ص) که از آن تعبیر معروفی کارآمدی دولتی ارخانندان می‌هاشم شده است و تاریخ فخری ترجمه وحد گلیابگانی ص ۱۹۱

صفحه ۱۸ اشعار نصر به مروان در هروح الذهب

آیا وما بکتم من امرنا	کاشور اذا قرب للماخع
او کمالی بحبها اهلها	علاء نکرأ وهي فی الناس
کانون ادا بهج فیه النبی	اعیى علی ذی الخيلة المانع
کتا برفیها فقد مرف	واسع الخزل علی الراقع

(مروج الذهب چاپ اهست تهران ج ۶ ص ۱۶۹)

صفحه ۴۰ ربطه

ربطه مبادر سفاح دختر عدالهی عدالمدان حاربی بود که ابتدا درخانه عدالهی عبدالملک در مروان بود و بعد از فوت عداله به عقد حجاج بن عدالملک درآمد ولی حجاج قسار عروسی او را طلاق داد و سرانجام با محمد بن علی ازدواج کرد و از او فرزندان سفاح به وجود آمد

رک . تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آبتنی ج ۲ صفحه ۲۷۲ و ۲۷۳

صفحه ۴۹ خطبه همت

سفاح را امیر کامل بر و با نصیب مستر نقل کرده است رک . الکامل چاپ افس بیروت ج ۵ صفحه ۴۱۱ تا ۴۱۶ ولی در همان قسمت میخوری که عمرانی نقل کرده با صفت امیر اختلافهای وجود دارد و ظلمت الشمس من مظنها و نزاع العمر من صرقه و اخذ القوس باریها و عادائهم الی امره و رجعه الحق الی بصاده فی اهل لب مکم اهل الرافه و الرحمة بکم و العطف علیکم

بنابرین دو فرضی ممکن متبادر می شود - یکی این که چون ساری عمرانی راخصصار بوده فقط شمسی از خطه را به عنوان نمونه نقل کرده است و دیگر این که مانند بسیاری از امیر قبیل مطالب به تدریج نویسنده بسط و ملحقین افزونی گرفته و این اثر خطبه افزونی یافته را نقل کرده است و آنچه فرضی اول را تأیید می کند این است که ایراد خطبه ای به آن نصیب که این اثر ذکر کرده است با اوصاف و احوال زمان سازگار

نیست

صفحه ۳۳ ابن ابی لیلی

دوین در تاریخ اسلام به این نام تسخیر شده‌اند

ابو عیسیٰ عبدالرحمن ابن ابی لیلی (۳۰ سال یا ۴۰ سال) بنی‌نصران اخصّی خلیج افسری نامی کوفی مولد سال ۱۷ هـ. ق در کوفه و معروف به ابن ابی لیلی الاکبر که روانی را که از حضرت امیر (ع) و دیگر صحابه شنیده بوده جمع کرده است

و دیگر بزرگ محمد بن عبدالرحمن ابن ابی لیلی موفی سال ۱۴۸ هـ. ق که مدقون ابن حسن فقه او بر حدیثش ترجیح داشته است.

ابن ابی لیلی با ابو حنیفه اختلاف نظر داشت و در سال ۱۶۲ هـ. ق به حبش قاضی کوفه منصوب شد
ابن ندیم کتابی به نام «الفرات» در قانون ارث به وی نسبت داده است

رد - در سامعه ایران و اسلام جلد ۲ صفحه ۱۰۶ و جلد ۲ صفحه ۴۰۷

در اینجا منظور ابن ابی لیلی اول است.

صفحه ۳۴ نقد ب نقل

شاهاب ابن دوفعل و ابن که اختلاف آنها فقط در دان یا ذال بودن حرف آخر است و کتاب معمولاً در گذاشتن نقطه مسامحه می‌کرده‌اند موجب شده است که گاه به جای نگارند نماید به خصوص که معنی آنها بهم بسیار نزدیک و خود قابل اشتباه است.

نقد ابن‌مضار باب مصر و بغداد و بغداد به معنی «روان گسی فرمائی» است (مصادر رژی ج ۱ ص ۱۸) در صورتی که نقد ابن‌مضار باب علم و بغداد معنی «مردم» یا «مهاجر» (۲۹۲ ص) و «نیری شنب» (همان صفحه ناوردی ۶ به نقل از ناچ المصادر به معنی) دارد. در مورد موارد اسماء ابن دومصر بر جای بحث و بوجه باقی است مثلاً در مورد کار نظر عارب صفحه ۲۹ «(فبغیة الامور) که در آیه مشتد ضبط شده است معنی اجرا دارد و می‌تواند بدون تنوید و بقیه مقدار امر به معنی حرمان باشد و گذشت و تمام شده باشد

در صفحه ۳۲ نیز نقد الی ام و نده الخیران نقد مرادف با بلغ و اتصال است (المختل الانجلی) در بعضی موارد نقد با دال دیده می‌شود که اگر مسامحه نگارند می‌توان به معنی رسید گرفت از جمله در صفحه ۵۵

در عبارت: «لوحین بعد راس الی العامویة». بعد همان‌طور که به‌صفت معیار روزنی اشاره شد معنی رسد دارد در صورتی که در صفحه ۸۵ و در عبارت: «و یفید آلیها» احتمال می‌رود کاتب به‌صامتگی دلد را بعد نوشته باشد

صفحه ۳۵ دیباج

حوالتی صبی نقل بیسی از مالک بن مویزه از شعرای قدیم عرب به‌منظور ارائه شاهی دال بر قدیم‌رواج این واژه در زبان عربی به‌عقرب‌بودن آن تصریح کرده است. ظاهراً دیباج مصرع دیبانه است زیرا در زبان پهلوی دیبانه *diha* یا گیره تلفظ می‌شود و قطعاً این‌گروه در صورت اشاع و به‌یاد تبدیل شده است. دیبانه در پهلوی به‌معنی بارچه آب‌ریشمی یا تری بوده است که بعدها در فارسی دری به حفظ معنی می‌سکن است و دیبانه و دیبه در آمده است. دیباج در زبان عربی نیز به‌معنی بارچه یا لباس آب‌ریشمی مقش است و هیچ به‌معنی نقش در عربی و صفات دیگر آن معنی اصلی رسته پهلوی را حفظ کرده است. در ضمن باید توجه داشت که دیباجه در عربی به‌معنی واحد دیباج شاهی به دیباجه فارسی دارد ولی دیباجه که ظاهراً با تصرف یا قیاس با درسی و با افزودن پسوند چه از دسا ساخته شده واژه دیرباز در فارسی دری به‌معنی مقدمه کتاب و رساله به‌کار رفته است در اصل عربی بوده است که بر سر طومارها می‌نشانند

القاموس المحیط چاپ بیجم مصر ج ۱ ص ۱۸۷ فرهنگ معنی ج ۲ ص ۱۵۸۹ المصر حوالاتی چاپ اغلب تهران صفحه ۱۰ و ۱۴۴ و فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی ادب‌اشعارات بیاد فرهنگ ص ۱۱۷

صفحه ۳۶ انوحصه

معاربن ثابت بن روطی مؤسس فرقه حنفی به‌سال ۸۰ ه. ق. در کوفه ولادت یافت و در سال ۱۵۰ ه. ق. در همان‌شهر درگذشت وی اصلاً ایرانی بود زیرا به‌طوری که نوشته‌اند چندی روطی به‌قولی در کائن و یا در نسا اقامت داشته است. ابوحنیفه در قبول اتحاد بن‌سخه‌گیر بود و در نتیجه به‌قناسی و اسحار بدل داشت. در شرح حاشی نوشته‌اند تا آن‌که از طرف خطای عباسی نقوب می‌شد به‌مقویان معادل داشت و اشاره‌ای که عمرانی در پیدافتن شغل قیام کرده است مؤید این مطلب می‌باشد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحه

صفحة ۳۶ همدانی

همان‌طور که توضیح داده شده است این کلمه در نسخه عکسی واضح است ولی های هور ابتدا و (س) اسهای آن به‌طور وضوح خوانده می‌شود و چون همدان به‌صح اول اسم نکرارهای فخطانی می‌باشد است سایر قاعده اطلاق کن و حره می‌توان احتمال داد منظور عمرانی ارسف عمرانی شعیبیر بمی بوده است یعنی به‌داشتن شعیبیرهای ممتاز دولتیم معروف بوده است و به‌طوری که معانی دربارالغلوب نوشته به‌شعیبیر بمی مثل شعیبیر هندی درخونی مثل می‌روده‌اند یک طراف و طراف دیگر محمدانای ناول صفحه ۲۹۸ و ۷۲۱ و بخش اعلام (المعهد و مطبعات دیوان شعی طسی حات روار مشهد صفحه ۱۹۶ و ۲۲۳)

صفحة ۳۷ ابن‌الکحل

این خطاب منحور به ابومسلم در واقع دشنام یا تحقیر بوده است زیرا لکناء مؤنث‌الخن و به‌معنی بدبو است و ابن‌الکحل را می‌توان به‌بهرین بدبو ترجمه کرد. ظاهراً هدف مصور آرائی خطاب اشاره به‌گس بودن مادر ابومسلم و مالاً بی‌حسب و سب بودن او بوده است زیرا بدایت حال ابومسلم معلوم نیست و به‌معنی نوشته‌اند خود او مدعی بوده که سر سلطان عبداله بن عباس است در صورتی که عبداله بن عباس مگر این معنی بود زیرا مادر سلطان کنیری بود که ابتدا در اختیار عبداله بن عباس بود و بعد با یکی از برادران ازدواج کرد و ابن‌کنیز صاحب بصری شد که او را سلطان حامد و به‌عبدالله بن عباس نسبت داد (برای تفصیل مطلب رجوع کند به تاریخ فخری ترجمه محمد وحید گلپایگانی ص ۱۸۶)

صفحة ۳۷ اشعار منصور

با آن‌که اشعار شعر در هنگام قتل ابومسلم غرضش به‌عقل می‌رسد ولی چون در عرب به‌معنای حال خواندن شعر مرسوم و معمول بوده است می‌توان مرئود مجرد اما ترماخذ دیگر به‌صورتی دیگر و با اخلاقی نقل شده است از جمله یعقوبی فاطم دوست به‌شرح زیر ذکر می‌کند

امر فی فیک من الطقم

اشراف نکاس کا سقی بها

گلدست و الله اما مجسم

گلدست حسب السعین لایقطنی

و مترجم تاریخ یعقوبی همین دوبیتی را از کامل ابن‌انیر به‌این صورت آورده است :

فماستوف نالکيل اسامحرم

رغم ان الدني لا يقضى

امر في الطلق من العلقم

سيفت گيا کت بقى بها

و در تاريخ بمقوس ترجمة ذکر محمد ابراهيم آبي ج ۲ ص ۲۵۶ ولى درکامل چاپ افک بيروت امامزخم

(به کسر ميم) است (ج ۵ ص ۲۷۶) که لطف ميريسى امامزخم را درقال نامسلم با کتة ابو مسلم ندارد

صفحة ۲۸ اشعار ابو مسلم

درکامل ابن البر به شرح ذير نقل شده است :

عنه مئوك مى سامان اذا هتدوا

لدى نال بالخرم والکتمان ما عجزب

من رقدته ثم بمها قلهم احد

مازلت احرمهم باليعة فاسبوا

والقوم فى ملكهم بالثناء قد رعدوا

طففت اسمى عليهم فى دنارهم

و نام عنها نولى رعبها الاسد

ومن دعى غنما فى ارض صمة

(چاپ افست بيروت ج ۵ ص ۲۸۰)

پديهي است با ابراسى برادبودن ابو مسلم وطلق خاطرى که به بغداد دوران عهد وعظيم ابران داشيه

است مبرودن يا انشاد شعر عربى بعد منظر مى رسد سامراسى معکى است به عنوان رمان خان او وازقول او

ساخته شده باشد

صفحة ۲۹ اشعار مرگت محصور در مروح الذهب

مسوكة وامرالله لانت مازل

ناحضر حات وفاتك واقبص

ترد فصاد الله ام انت جاهل

انا محضر هل كاهى او محتم

(مروج الذهب چاپ افست تهران ج ۶ صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱)

صفحة ۳۰ اشعار شار در مروح الذهب بنون ذکر اسم نگونند *

ادلت ساحمل ادلالها

الا ما ليبتنى مالها

لقد اسكن الحس سرى بالها

وجارية من جوارى الطو

اليه تجرر الذباها

اتيه الطلافة متقادة

لهم تك تملح الاله

ولم يك يملح الاله

(مروج الذهب چاپ المکتب تهران ج ۶ ص ۲۴۲)

صفحه ۳۰ اشجع السلمي

ابوالولید اشجع بن عمرو السلمي اربطه بنی‌سکم و از شاعران بزرگ معاصر بشّار بود . وی دریمانه مولّد شد و در بصره پرورش یافت و در مرّة متداحان برانکه قرار گرفت و بوسیله حمفر برمکی به هارون الرشید معرفی شد و کازرس ربوبی گرفت . وفات اشجع به سال ۱۹۵ هـ اتفاق افتاد (مجموعه دهخدا ص ۲۲۴) .

صفحه ۳۰ ابوالغضاهیه (۳۱۰-۱۴۰)

ابواسحق اسمعیل بن القاسم بن سويد بن کيسان معروف به ابوالغضاهیه اربطه حمزه و به قولی از موالی قبيله مرهور بوده است . تولّد وی در عس‌النهر روی داد ولی در آن‌که منظور عس‌النهر حجاز و نزدیک مدینه و یا به قول باقوت عس‌النهر اربار است اختلاف نظر وجود دارد در هر حال ابوالغضاهیه در کوفه پرورش یافت و سپس ساکن بغداد شد . وی محبت در زمان مهدی خلیفه عباسی با دیار خلافت ارباط پیدا کرد و در دوران مأمون چون با برمکیان ارباطی بداشت مورد توجه قرار گرفت و مدتها از مدینه و ملازمان خلفه بود . دیوان شعر ابوالغضاهیه به نام الانوار الزاهیه فی دیوان اس‌الغضاهیه به طبع رسیده است . رجوع کنید به وفیات الاعیان چاپ سکی تهران صفحه ۷۵ تا ۷۸ و تاریخ ادبیات زبان عربی جمال‌الغوری صفحه ۳۱۶ تا ۳۲۵ .

صفحه ۳۱ بشّار

بشّار بن برد برخدود سال ۹۶ هـ ق در بصره مولّد شد . بررس به نام برد ایرانی و اهل طخارسان بود که چون به اسارت مهلب بن اسی صفره والی خراسان درآمده و به عراق برده شده بود در آنجا بود و همسرش نمری اربسی عقیل سپرده شد و آن زن بشّار را آزاد کرد در نتیجه بشّار از موالی بنی عقیل به شمار آمد . بشّار با آن‌که کور مادر زاد بود سی‌ار مدتی اقامت در مدینه برای تحصیل ادب به بصره رفت و با بیروی استعداد فطری در شعر و شاعری تسلط یافت . افراط بشّار در علاحی و مناهای موجب شد که او را در سال ۱۲۷ هـ ق در بصره تبعید کنند . وی ابتدا به قصد تقرب به مسلمانی هشام بن عبدالملک به حران رفت ولی

چون بودی برد داهی کوفه شد و در آنجا به یزدنی عمر والی عراق بیوست و چون قضائی در بنایس قنابل فسی عیلاق سروده و یزدین عمر رجم قابل قس بود مورد توجه والی قرار گرفت و پس از گشتن نزد در سال ۱۲۲ هـ. ق. به مصر بازگشت و دوباره از آن شهر اخراج شد. سپس مدتی در شهری می رفت تا آنکه برادر کشمیران اغلب مخالفان مرید و ابویوسف در سال ۱۴۵ هـ. ق. به مصر مراجعت کند. سنار در مصر به مدح حکام پرداخت و گاه به بغداد سفر کرد و مصور حنفی را مدح گفت و چون دور خلافت به همدی رسید (۱۵۸ هـ. ق.) بشمار که در اوج شهرت بود برای استفاده از صلابت خلیفه به دربار رفت و با مدح مهدی موفق به دریافت صلابت سنار شد.

از آنجا که مدحی و هجایی از کودکی در دلت سنار مخمر شده بود تا هجو بعضی از وروده و رجال دربار خلافت حتی استفاد چوبی بی را برانگشت و آنها را سعات برد خلیفه داتر سر سرودن اشعار غیر عطفانه توانست آبی خشم خلیفه را برانگیزد و چون با وجود توصیف خلیفه که دیگر اشعار عاشقانه می توانست به سنار بیهی به غزل سرانی اراده دارد بود خلیفه سب به و بدی و خشمگینی شد و مخصوصاً چون معروفی دود به و از او رسد و اعصابی به سنار نکود و سنار اشعاری در هجو او و خلیفه سروده بود به همین ورنه مهم به مدف و محکوم به مرگ شد و چون قرار بود به دستور خلیفه قتل او قتل به او باز یابد مرید در زیو تازیانه جای سپرد (حدود ۱۶۸ هـ. ق.) - سنار غیر از بایستانی، بی اندام و زشتی و در شکستن فیود و سنن و رسوم به شک کوس بود گفته اند در آورده هر از قصیده و حتی ابزاری به شر و به زبان فارسی و شبه است و لی آنچه از او باقی مانده و موجود است مجموعه ای است به نام «دایمخار من شعر سنار» که هر یک به سنار و سنار است از اشعار او را در بر دارد. مدایح سنار بهر بهیوه قدیم است و تا سلسله ای که سنار به زبان عربی اصلی داشته و از او و محور طویل را استحاج کرده است گفته اند سنار به غزل و سبب آغاز می شود و پس از آن به بواطل و سخن از رحل قافله و وصف است و سران رهوار به مدح می رسد. عزایات بیشتر بر بر از مصامی نظیر بوشخواری و لذت چوبی و بهل برسی است و در واقع به زمان او بعضی دوران فاسد خلفای عباسی محسوب می شود. بکه مهم در شعر سنار نوآوری او است و بر این بهر بودن به اسلوب قدیم سعی کرده است بی شعر و زندگی رابطه برقرار کند و معتقد صرف نباشد.

بقی به انحصار بهتصرف در عبارت از تاریخ ادبیات زبان عربی حال الفاجوری ترجمه عبدالحمید آبی

صفحة ۳۲ دلوک

دلوک به فتح را و نا می مشدد در شعر بشار ماخوذ از کامل ابن انیر (الکامل چاپ المکتب بیروت ج ۶ ص ۸۶) به جای بونک در سطره الانشاء است مدعی است چون بونک (اسم موضعی بین شام و مدینه) است (نویس ج ۲ ص ۸۹۷) مناسب با رعبه شعر ندارد و حتی اگر فرض شود در اصل تون بوده و کتابت لبونک نوشته است باز مناسب نیست زیرا بول جمع نل بعضی دشمنی و بیماری (نفسی صفحه ۷۹۲ و ۷۹۱) مناسب با علاقه مهدی حسنه به لاهوت و نصب ندارد ولی دلوک چون به معنی «نوعی بازی» (ایضا ج ۱۴۶۳) است به آنها با مضمون شعر می‌سازد یا صولحان بعضی چوگان هم تناسب کامل دارد .

اکتدار جمع کدر به معنی گند خوشتر است (نفسی)

جبال

بچه کوهستانی بهمانی که در مقرب به جلگه‌های بین‌النهرین و در شرق به کویر بزرگ ایران محدود می‌شود در نزد جغرافی‌نویسان عرب به نام ایالت حال معروف بود ولی این نام به تدریج متروک شد و در قرن ششم هجری و دوره سلجوقی ابتدا عراق عجم نامیده تا با عراق عرب که به قسمت شمالی بین‌النهرین اطلاق می‌شده اشتباه نشود . بعضی از جغرافی‌نویسان قدیم نظر رگرمای قزوینی به جای جبال واژه کوهستان را که مقرب کوهستان محسوب می‌شود به کار برده‌اند . در حال اقبال جبال که در جنوب مازنی نهران واقع می‌شود بین اهالی محل به ولایت عراق معروف است و در قدیم شامل چهار شهر بزرگ ، قریب به کرمانشاه فعلی و همدان و ری و اصفهان بوده است .

اصطلاح جبال را در بسیاری از متون قدیم فارسی از قبل تاریخ به معنی و تاریخ قم و ثواب الالاب و شعر سوری می‌توان ملاحظه کرد

للبابله دهخدا ش ۶۰ صفحه ۱۷۱ و ۱۷۷ .

صفحة ۳۳ اشعار ابوالفتاحیه در خروج الذهب

دخیر فی الوشی و اصحی علیهم المروج

کتل نطاح وان ما ش له یوم نطوح

لست بالببال ولو سمّرت ماعمر نوح

فعلی بن عسک شج ان کتاب لانت بسجوح

(مروج الذهب چاپ آفست تهران ج ۶ ص ۲۲۶)

اشعار مروی از مهدی ذو عروج الذهب

کاسی بهذا العصر قد باد اهله	و از حی من ربه و مبارکته
و صبار عمد نعوم من بعد نهخته	و ملک الی فر علیه جادته
فلم یقل الا کسره و حدیسه	سادی علیه معولات حلاته

(مروج الذهب مع الترجمة الفرنسية چاپ آفست تهران

ج ۶ ص ۲۵۹)

اشعار مهدی خلفه

امیر اسیر اس اشعار را ضمن وقایع سال ۱۶۹ هـ ق نقل کرده است که تا صطغ میرانی «خلافتی» به

شرح دیر دارد :

در مصراع دوم بیت اول : مته ربه و مبارکته
و در مصراع دوم بیستوم : تنادی علیه معولات
رد الکامل چاپ آفست تهران ج ۶ ص ۸۱

علی بن یقطین

علی بن یقطین مدنی بمسال ۱۲۴ هـ ق در کوفه مولود شد و در ۱۸۲ هـ ق در بغداد وفات یافت

وی از مصاحبان نزدیک سمعور خلفه عباسی بود و هنگامی که سمعور بقصد ساختن بغداد دعوت آن ناحیه را
بازدید می کرد همراه او بود و حکمتی در امیاب اراز نقل شده است

این بدیم و دیگران آناری به علی بن یقطین است داده اند که از آن جمله کتاب مابثل عنه خبر المصاریق
من الملاحم و کتاب المناظره الشاک بمعصره جمع المصاریق (ع) را می توان نام برد . کتابنامه دهخدا ص ۱۰۶

صفحه ۳۴ آرر

به صم راء بمعنى يروج اسب (كتاب النسخه به اهتمام مجلس عوى وشرور حر برجى «الاعمال الفراع فى ذكر النصوص» ص ۲۹۹) سائر این معلوم می شود هادی را بر خوردن بروج بخته (بلی) وهر انود مسموم شده اسب محقق نماید که کعب گشته شدن هادی را موبدگان و مورخان قدیم مهمل نوشته اند مثلاً مولف مجمل انوار بروج والقصص مرگ هادی را معلول خوردن «انود» وهر انودا می داند که می توان نوعی شریسی دانست (به تصحیح ملکشهره بهار چاپ خاور ص ۳۴۱) در صورتی که خواند مرصه اشاره به اختلاف روایات چند روایت از جمله بالی بر دهان بهادین نمى نوعی خدکی و به فعل اطریری و مردان بوسله خبر را بر دیگر می کنند وک حسب السرا اشارات حیام ج ۲ صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸

صفحه ۳۶ الرشید

به طوری که ملاحظه می شود ارسها بهمد را عجمی را دلف و فعمل بسری بوسه اسب و بهی جهت در ضمن شرح حال هارون زامن و هارون و خلفای بعدی مطالبی در کتاب او دیده می شود که درمخند دیگر بیجا و اگر هک به تفصیل و دلف الإسمه اسب این مطالب و اطلاعات آورده که بهر دلی خلدای غاسی مربوط می شود و ظب ارفول شهود نمى و عاق بهن شده اسب کشته ارا که به روش شدن تاریخ کمال می کنند بسیار آورده و عرب انگیر اسب و می داند ارتباط اخلاقی و رسمی مورد استفاده قرار بگیرد

شاید بتوان گفت که چون برای هر دو حی (مکان بهمد آوردن اطلاعات دقیق و مسوط مربوط به دوره معاصر و یا نزدیک به زمانش بیشتر است عجمی بر با استفاده از امکاناتی که در اختیار داشته این بخش از کتابش را که به دوران رمدی او نزدیکتر بود اسب با تفصیل و دلف بسری نوشته اسب

صفحه ۳۶ اشعار موصلی مربوط به هارون در عروج المص

ظما ولی هارون اشرك سورها

الم تر ان الشمس كانت سفیه

هارون والها و یحیی و سرها

یعنی همینکه هارون دی اندی

(مروج الذهب چاپ اسب تهران ج ۶ ص ۲۸۹)

اشعار یحیی

ابن‌الیر می‌نویسد ابراهیم موصیایی گفته است -

الم تر ان الشمس كانت سقیمه
فلما ولی هارون اشرقی سورها
بهی امین‌اته هارون ذی‌الندی
فهاروب والیها بهیسی ودریسا

الکامل ج ۶ ص ۱۰۸

صفحه ۳۸ اصمعی

عبدالملکن فریب مکنی به اصمعی از قبیله فیس و اهالی بصره بود که در ایام هارون الرشید به بغداد رفت و چون بویب به‌مامون رسید دوباره به‌بصره بازگشت و در آنجا به‌سال ۲۱۱ هـ ق. درگذشت
اصمعی در شعر صاحب‌نظر و دارای محفوظات شعری بسیار رباعی بود و قولی از ابو یونس یمن‌کرده‌اند که گفته است اصمعی با بعماد در انگیز خود هاید شطاف می‌شود به‌اصنافه کنیه او مرادف با راوی است
ابن‌بدیم شماره آثار اصمعی را صجاوز از ۴۰ ذکر می‌کند ولی جرجی زیدان از آثار موجود او توانده کتابرا که به‌چاپ رسیده با به‌صورت نسخه خطی در کتابخانه‌ها نگاهداری می‌شود معرفی کرده است این آثار در زمینه شعر و لغت با دلالات قطعی است و از آن جمله اصمعیات و کتاب اسماء الوحوش و کتاب خلق الاسرار و کتاب الخیل را به‌عنوان نمونه می‌توان نام برد و در تاریخ ادب‌اتفا‌العریسه جرجی زیدان چاپ دارالاهلال جزء ثانی صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶ .

صفحه ۳۹ قلنوة

به‌فتح فاف و لام و وای و سکون یون و صم سن شب‌کاهی بوده است که در عهده برسر می‌گذاشته‌اند برای اطلاع کافی در این‌باره رجوع کند به فرهنگ الة سلمانان ترجمه حبیب‌علی هروی از اشارات دانشگاه تهران از صفحه ۲۴۲ تا ۲۴۹ .

صفحه ۴۱ ميموه

داستان ميموه را اغلب بوستفان به‌عنايه خواهر هارون الرشید است داده‌اند و حتی جرجی زیدان

آردا موضوع یکی از حلقات تاریخی خود قرار داده است ولی این که اردواج نهایی و به اصطلاح (الفرخودا) جمعی یا دختر یا خواهر خلیفه موجب قطع و قطع بر مکیان شده باشد محتمل بر دید است و اگر هم یکی از عوامل بوده علت الملل یا علت نامه نبوده است . و لایه تاریخ بر آنکه عبدالعظیم فریب چاپ دبای کتاب صفحه ۱۷۶ تا ۲۲۰ و بر مکیان لوسین بودا بر حمله عبدالحمید بنکده صفحه ۱۱۲ تا ۱۲۶

صفحه ۴۳ خیمه

به قسم اول وضع نامی و رابع و سکون ثالث به معنی (الصحاب بیر) است (فریودسار ج ۱ ص ۱۱۲) صیغه خنثی به مرد و زن هر دو اطلاق می شود و در الصحاح ج ۱ ص ۲۸۱ و (القاموس المحیط) چاپ پنجم مصر ج ۱ ص ۱۶۶ ماده خنث .

ابراهیم موصلی

ابواسحاق ابراهیم موصلی یکی از بزرگترین موسیقیدانان دوره عباسی است که به سال ۱۲۵ در کوفه متولد شده و در سال ۱۸۸ هـ ق در بغداد وفات یافته است پدر او هم خواصن ماهانی نام داشت و مدرس دوشر نامیده می شد و هر دو اهل ارجان فارس بودند ولی بعدها ابراهیم اسم پدرش را به معنوی بدل کرد خانواده موصلی از آوران به فراخ مهاجرت کردند و بعد از مرگ پدر ابراهیم مادرش برکت او را به برادران خود سپرد ولی چون به تحصیل موسیقی موافق نبودند ابراهیم به موصی تخریب موصلی معروف شد پس از آن ابراهیم بهری رفت و خوابها با به دست او در بولر که یکی از رسولان خلیفه در ازای خوانندگی بموی داده بود به ابله رفت و پس از تکمیل معلومات به دربار مهدی خلیفه عباسی راه یافت ارتباط موصلی با هادی و هارون فریدان خلیفه موجب شد که مهدی خلیفه عباسی او را به دربار برگزیند ولی پس از آن که هادی به خلافت رسید (۱۶۹ هـ ق) ابراهیم مورد توجه قرار گرفت و خلیفه برای او معمری ماهانه معین کرد در دوران خلافت هارون الرشید شهرت و رفاه ابراهیم عروج رسید تا آنجا که در سرهای هارون ملازم بود و به دستور خلیفه با همکاری اسخامع و فلیح مجموعه ای مرکب از حمد برانه به نام (الاصوات الصلح المصاره) برپای داد که ابوالفرج اصفهانی در کتاب (الافغانی از آن استفاده کرده است .

ابراهیم بهس ۶۲ سالگی بر اثر بیماری گوارشی درگذشت و با متدنها بعد سلهای آنند او را یکی از بزرگترین موسیقیدانان و خوانندگان می شناسند

صفحة ۴۳ ابوزکاتر

از برآوردگان نرمانکه و ناسا بوده است رد. لغنامه دهخدا ۱- ابوسعد ص ۸۸۴

رافع

رافع بن اسی بنصری بسیار از طرف هارون برسرقت مبادت حکومت داشت ولی به علنی مسموم و معرول شد و بهریدان افشار پس با فرار از ریدان به کمل گسان و طرفداران خود موفق به کس حاکم بر رفت و تسلط بر سر رفت شد. سال ۱۹۰ ه. ق. و در سخته علناً به مخالفت با هارون برخاست و بر علیه او خروج کرد. هارون اسدا علی بن عیسی حاکم خراسان را مامور سرکوبی رافع کرد ولی چون بواسط کاری ارس برود خود شخصاً به دفع او حمت گمارد و حاکم عراق را به جنگ با رافع اعزام داشت (سال ۱۹۲ ه. ق.) در این جنگ رافع شکست خورد و گسان و طرفداران برکنده و اغلب که شدید

در مورد سرانعام کار رافع پس مورخان اخلافینظر وجود دارد به عنوان مثال مسمومی می نویسند رافع از هارون امان خواست و اس کبر اضافه می کند که هارون او را برگرداشت در صورتی که اس بنصری سردی می گوید لشکران رافع بر او شوریدند او را کشتند. رد. لغنامه دهخدا شماره مسلسل ۸۸ صفحه ۹۲ و ۹۴

صفحة ۴۶ نهج

نقطه که فیروز آبادی در قاموس لفظ صحیح آنرا در عربی به کسر اول ضبط کرده ظاهراً مقرب به فارسی است ولی به دلیل یکی از قدیم ترین مراکز به شایعه شدن آن در احسان دارد این واژه از زبان اکدی وارد در زبان سومری و دیگر زبانها شده باشد. واژه به در اوسا به صورت Napiā دیده می شود که اسم مفعول است و به معنی بر یا مماند می باشد و بر آن در اوراق مانوی به شکل به دگر شده است

در مین فارس دوی واره به شواهد متعدد دارد که از آن جمله می توان شاهنامه فردوسی و مشبوی مولوی را ذکر کرد ولی بناح و کتاب قدیم الخط آنرا با املائی عربی و به صورت بهط نوشته اند

از مستقالات این واره در فرهنگها بهط و ضبط اند از ضبط شده است که به بیاسیمه استناد از بر پاپ اولوها با فاروهای آغشته به صفت در جنگهای فقهی در قرون وسطی مورد توجه بوده و به خصوص با مهارت در این عمل کار مهمی تلقی می شده است با آنجا که بعضی از شعرای مرکز قدیم نظیر روبرکی در اشعار خود به

۲۸ اشاره کرده‌اند رجوع کنید قاموس المجهول چاپ سیم مصر ج ۲ ص ۲۸۹ و استرلج چاپ خبام ج ۷ صفحه ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۷۱ و فرهنگ معنی ج ۲ ص ۷۶۶ و برهان فاطم با حواشی دکتر معین چاپ روان ج ۱ ص ۲۱۵۵

در و مانج

تصویر می‌شود بحرین شده رود نامج باشد زیرا رود نامج به معنی گزاس ما نداشت رودخانه است و در استخر پس همین معنی را صادر نموده می‌کند. در و مانج که پیوسته هم در آنجاها آورده معرب در و مانج فارسی است که در بهلولی در و مانج بوده است و هر گاه از دور و دیده می‌باشد و آرد در و مانج و در و مانج در قرون اول اسلامی مسمی بوده و جان بداند که برای در و مانج به معنی کتاب شرح گزاس رودخانه ما نداشت و مانج بومنه به کار می‌رفته است. رلد لساننامه دهخدا ص ۱۴۱ صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۶

اشعار یحیی در عقده الهی

من للخلعة ذي النعمة والمطامير العاشية	واسر الخلائف من فرش والملوك العالیه
ار البرامكة الذي رموا الدنك بداهه	مفر الوحوه عليهم خلق المذلة بادیه
فكانهم مما بهم اعجاز بخل حازه	ختمهم لك سخطه لم تق منهم ناهیه
بصد الاماره والوراره والامور الباهه	و مازل كتاب لهم فوق المصارر عاله
اصحوا وجس مناهم ملك الرما والماهه	ما من بود لى الردى بكسبك عنى مانسه
بكعيت ما تعرب من دلى و ذل مكاهه	ونكاه فاطمة الكنيه والمدامع حاره
ومقالها بوجع با سوامى وسفاهیه	من فى وقد نصيب الزمان على جميع رجاله
ما لهف نفسى لهفها ما للزمان وماله	ما عطية الطلعت الرما عودى على دسه

(تاریخ برامكه عبدالعظيم قریب چاپ دسای كتاب صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰)

صفحه ۷ آیه ۱۱۳ سوره نحل

و ضرب الله مثلا قریة كانت امة مظلومة بانیها ربها ربها و بعداً من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها الله

لأساس الخوف بما كانوا يصنعون

بر حقه

ویندیزد اگر خداوند تعالی اهل شهری که بود ایمن بود و آرامیده می‌آمد، بلکه روزی آن نغراخی ازهر جایگاهی و اساس کردید نعمت خدای تعالی بشارت خدای تعالی لباس گرمی و بر سر بذایج ایشان کرده بودند (قرآن مخرج حطی و مورخ ۵۵۶ سال قدس رهبری)

در این آیه مبارکه خداوند بشارت و تعالی به اساسی و کفران نعمت اهل مکه اشاره فرموده است و اینجاست عدایی که مستلزم کفران نعمت است با این ما استهاد هارون به قتل در سطره یا زمانی است یعنی برهمن متوجه شده است که او را مهم به اساسی کرده‌اند و سطره‌ای عذاب و مهارت خواهد بود

صفحة ۴۸ حلوان

بافوت تلفظ ایداً به صم حاء و سکون لام صفت کرده و ایداً شهری در عراق دانسته است که در دامنه یا بردک کوه واقع شده و محصور مهم آن انجیر است (معجم البلدان ج۱ دار صادر بیروت ج۱) صفحه ۲۹ و ۱۲۹۱ مؤلف حدود العالم صم اشاره به «سماز یا صم» بودن و خوف بعمل آمدن انجیر در حلوان به هندی که «خشک کنند و به حای برند» می‌نویسد (برودی اندر میان وی همی گذرد) حدود العالم ص المشرق الی المغرب به کوشش ذکر رسیده می‌۱۵۳) سایر این توضیح مندرج در فرهنگ معین که حلوان را فقط نام رودی دانسته است صحیح به نظر نمی‌رسد (ج۱ صفحه ۱۶۱ و ۱۶۵) و به فرض این که بتوان اسم شهر حلوان را مأخوذ از رود حلوان دانست باز توضیحی در این باره ضرورت دارد.

صفحة ۴۹ سرdaq

سرdaq در وزن غلایط معترب ساریده است و آن برده‌ای است که کشیده شود بالای صحن و فضای میان خانه و جمع آن سرdaq است به زیادی الف واء و سرdaq خانه اریسه و گرماس است (شرح قاموس) در محتاج جوهری هم چنین آمده است - السرداق واحد السردقات الی منه فوق صحن الدار و کل بیت من کسف فهو سرdaq (المحتاج ج۱) ص ۱۱۹۶ .

صفحة ۵۱ دوالصين

بیهی درمورد این لغت شرحی نوشته‌است که شایع‌رول ابتدا به‌خوبی آشکار می‌بازد و آنچه باید توجه داشت اعدادی است که قدام به‌اهمیت است راست داشته‌اند و سایر این لقب ظاهر حکایت ارمز و نماد او در دستگاه خلافت می‌گردد.

رجوع کنید به تاریخ بیهی، مصحح دکتر علی‌اکبر فیاض از اشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲

صفحة ۵۴

عدوت به‌شکلی که در بطنه عکس دیده می‌شود نامعلوم است غرض به‌گستر به‌نفس مدحوی و رشت و بطنین است و ممکن است مفهوم عبارت همان که از زمینه مطلب مداد با سزا تا سخن درسی باشد که امین بعد از ششیل جواب درشت ظاهر ذوالفیشین بر زبان آورده است.

صفحة ۵۴ رب رباح

در حوم باطن الاطباء و در رباح به‌گستر را، را نوعی از خرما معنی کرده‌است (بفیس ج ۲ ص ۱۶۲۲) شایر این مناسب آن تا قدح بطور روش مست شاد به‌معنای رنگ و شفافی و شکل ظاهری بوده است.^۱
درمورد قدح بطوری می‌توان احتمال داد که سنبل بوده‌است زیرا با روابطی که سن عارون اثر شد و روم شرقی (میرانس) و دربار فرانسه در آن تاریخ وجود داشته دوربیس جزو هدایایی که برای خطبه مقصد می‌است فرستاده‌اند بوده و بعد به‌مدت بررسی رسیده است.

صفحة ۵۷ علی بن الجهم

علی بن جهم بن بدر بن جهمین سعود قرشی شامی مکتبی به انوالحسن و مشهور به اس‌جهم از شمیرای دربار موکل بوده‌است (لصنامة دهخدا ش ۸ ص ۹۰).

صفحة ۶۰ هرقلیه

هرقله یا هرقله شهر مهاجرشین یونانی‌ها در آسای صخر (لصنامة دهخدا ش ۱۰۴ صفحه ۱۷۴ و ۱۸۵)

که به صورت هرقله بر صفت شده و شهر قدیم بونانی واقع در جنوب ایتالیا و نزدیک خلیج تارانتو بوده است
 فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۶ ص ۲۲۶۹) واحسان دارد مسعود بهرقل با هرکلیوس امپراطور روم شرقی
 با براس باشد (انصاف ج ۶ ص ۲۲۶۸)

صفحه ۶۳ سجیم عبد لی الحسحاس

که در حدود سال ۱۰ هجری در کدس به است شاعری با ذوق و خراصل نویسی بود که موالعحاس بنویس
 ارسا است (و را خریداری کردند و در بر آمان بربیت شد سجیم در اوائل دوران مسعود رسول اکرم (ص)
 می رسد و در اواخر دوران عثمان زنده بود و سرانجام چون استعاری درباره رنای موحسحاس سروده بود
 کشته شد (الانعام و رگلی حاکم مصر جزء اول ص ۳۵۸) لازم به یادآوری است که در عکس نسخه سجیم ب
 جیم خوانده می شود .

صفحه ۶۴ بنده

بنده و سادق جمع بنده و سدی به صم او و بنات مصر بنده است (القاموس المحیط چاپ بیجم
 مصر ج ۲ ص ۲۱۵) و منظور از بنده در اینجا کتوله های کوچکی بوده است که در مجلس غروسی پوران بنار
 غروسی گرده اند . این داستان که در اندازهای مائمه امر به نظر می رسد به بنی برمی هم سب داده شده
 است که او در غروسی داشته بنده های غیر وابسته های ملک را بنار کرده بوده است و سایر این اثر
 (صالح آن مورد تأید باشد معلوم می شود رسمی بوده است و با نویسندگان بعدی داستان بنی را براسا
 و یا به تقلید این داستان ساخته اند و در تاریخ برامکه ص ۲۹۵ .

صفحه ۶۵ ابونواس

ابونواس حسن در حدود سال ۱۴۵ ه ق در اهواز متولد شد پدرش حسن نام داشت که به قولی اهل
 دمشق و از ساکنان مروا آخری خلیفه اموی و مرواسی ایرانی بود ولی مادرش حسان به طور قطع ایرانی
 بوده است ابونواس در کودکی همراه والدین به مصر آمد و با سی سالگی در آنجا بسربرد و در کتب علم و
 ادامه تحصیل در حدود سال ۱۷۹ ه ق به بغداد رفت و در آن شهر با مدح بر مکیان که در آن هنگام در دستگاه
 هارون الرشید حرم و منزلتی بسیار داشت روزگار گذراند سپس در سال ۱۸۷ ه که بر مکیان قلع و قمع شدند

وفصلی در پنج بهر اوت رسید بوسکه او به دربار راه یافت و اسفندی در مدح خطبه سرود ولی پس از مدتی به اتهام رشقه و زیاد روی در انانی تری نمودن افغان و بعداد ارادتش از رسیدن به مصر رفت و در آنجا به خصیبت امیر مصر نزدیک شد و با قوت هارون دوباره فرصت را برای بازگشت به بعداد مهتم شهرت و بسا بسا به آشنایی امیر در سلطنتی او درآمد چون امیر در سال ۱۹۸ هـ ق گشته شد انبویاس با بداعت او زندگی آمیخته به لگو و لعب گذشت ای در دامن رعد و آبرو کند و درسی ۵۰ سالگی در بعداد در گذشت

دبویاس که از انبویاس باقی مانده است در حدود دوازده هزار ست شعر دارد و بارها به طبع رسیده است و امکان دارد معذاری از آن اشعار آرا باشد شعر انبویاس سرشار از اطلاعات ادبی و موارد کهن و درسی حد حاوی مضامین جدید و اصطلاح نوآوری است هجاء و غزلیات یا اشعار مربوط به شکار و زهدیات و نیز از جمله انواع شعر انبویاس محسوب می شود ولی خمریات او که در باب شراب سروده شده است بی هما و به آه پیروی غرض شعر اوست .

تاریخ احوالات زبان عربی حسن الفخوری ترجمه عبدالحمید آسی اصفه ۱۳۹۶ تا ۱۳۹۵

صفحه ۶۶ شعر مرگ مامون در عروج الذهب ۴ نام انوشیروان مجروحی

مومن شک و ملکه الماسوس

هبل را با الجوم انب عراف

مل ما خلوا ابه بطوس

خلوه سمرعی هرسوس

(عروج الذهب چاپ افست تهران ج ۷ صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲)

صفحه ۶۷ الفه

علاء در عربی مؤید است و به معنی روبرو دراز با دارای گردن بلند است و اطلاق آن به مرغ الفه از معروف آرای جهان بوده است که تصور می کرده اند گردن بسیار بلندی دارد از طرف دیگر به معنای سحر و جادو امکان با شرب عجب بودنی به آن معنای هرب (به صم میم و کسر داء) می گفته اند و چنانکه او را کوه قاف می دانسته اند . بعضی از نویسندگان قدیم علاء را همان سورغ می دانسته و معتقد بوده اند هزار و هشتصد سال در کوه قاف عمر می کند و از همه پرندگان بزرگتر است .

در اساطیر افسانه ای چینی سداب که به صورت درختی و به معنی که تو اصل جزو جهریه یوران بوده تصویر ارسقاء داشته است و از این فراز معلوم می شود نقش نمادین افسان پرده و جانوران در معنی از و سائن نظیر تخت و پرده سابقه قدیمی دارد و به طوری که ملاحظه می کنیم هنوز هم متداول است . رک عتاش

المخطوطات قزوینی چاپ بول کشور صفحه ۵۴۱ و ۵۴۲ با تصویر خیالی عمقاء و عجائب المخطوطات به اهتمام دکتر سوده ص ۱۲۵ و اندراج چاپ خام ج ۳ ص ۳۰۰ و المجلد الانبندی مادة النقاء

صفحه ۶۸ الامام احمد بن حنبل

معروف به امام بغداد سال ۱۶۶ هـ ق. در بغداد متولد شد پدرش محمّد بن حنبل اصلاً از قبایله سبویه شیبانی بود وجد او حبش هلالی که در فتح عراق و خراسان شرکت داشت و مدرس مدنی دمر و در دوران امویان به فرمانداری برخی منصوب شد و یکی از بغضی داعیان سی‌سای به شمار می‌رفت

امام احمد پس از فراگیری کتب و فقه و حدیث در بغداد برای تکمیل معلومات خود به عراق و حجاز و یمن و شام سفر کرد و بر بسیاری از استادان بزرگ آن روزگار تعلیم کرد و از جمله از معصوم شافعی بهره‌گیری کرد در زمان مأمون چون خلیفه طرفدار معتزله بود و این‌جمله از بدیهری اصفاد به مظلوم بودن فرآن که آن را مخالف سب می‌دانست امتناع داشت در رخصت اتمام وحشی به دستور مأمون او را بحال الحفظ به سرود خلیفه فرستاد ولی در راه خبر وفات مأمون موجب شد که به بغداد برده و محبوس شود

معتصم که بعد از مأمون به خلافت رسید با تفسی عقائد مخالف بود ولی به توصیة احمد بن ابی ذؤاد قاضی معتزلی که عدول از وضع سابق را مخالف شای خلافت دانسته بود مجلسی برای مناظره با عساکره تشکیل شد و در این مجلسی که عمراس بدان اشاره کرده است و در رمضان سال ۲۱۹ هـ ق. اتفاق افتاد ابن حنبل از قلوب مظلوم بودن فرآن امتناع ورزید و در نتیجه به محمل بازمانه و اقامت در زندان محکوم شد و پس از آن که دو سال در حبس باقی ماند آزاد شد و در سراسر دوران خلافت معتصم در آن زندان بسربرد با جلوس واتی (۲۲۷ هـ ق.) ابن حنبل تا حدی آزادی عمل یافت ولی از رسمی مزاحمت قاضی معتزلی همچنان در آنروا و به قولی در اخفاء روزگار گذرانید به خلافت رمیعی موکل (۲۳۲ هـ ق.) موجب شد که مذهب سنت اربو استقرار یابد و در نتیجه ابن حنبل فعالیت خود را ابر سر نکرد به طوری که نوشته‌اند موکل در سال ۲۳۷ هـ ق. از ابن حنبل دعوت کرد که به سامرا برود و گویا خلیفه در نظر داشت که ابن حنبل برای تدریس حدیث به تدریس معتز استفاده کند در حال در این سفر مورد استقبال و صف حاجب قرار گرفت و در قصر این‌ناخ اسکان یافت ولی اندکی بعد به عنوان کهنوت و بیماری از خدمت مستعفی شد و به بغداد بازگشت

وفات ابن حنبل در سال ۲۴۱ هـ ق. و در سن ۷۵ سالگی روی داد و تا تسع معتزلی که مخالفه امین بن معتز می‌رسد در مقابر الشهداء نزدیک دروازه حرب بغداد به خاک سپرده شد ولی قبر ابن حنبل که بعدها

به صورت مژاری درآمده بود در قرن هشتم هجری برای طبعان رحله ازین رقب مهم‌ترین اثر اس‌حس مجموعه حدیث اوسب که مسند نام دارد و به ترتیب نام راوی تدوین شده است. دو رساله کوحک به نام «رد علی الجهمیه والزنادقه» و «کتاب الفقه» بهودار اصول عقائد اوسب و کتاب العلوه درباره اهمیت نماز جماعت و شرائط مجتبی آن مابند کتاب النوع اس‌حس شایان ذکر است و بالاخره می‌توان از «نسان» یاد کرد که اس‌حس در آن به سؤالات مختلفی درباره اصول عقائد و فقه و اخلاق جواب داده است.

مذهب حنلی با اندازهای حاد و مصمم‌الود معرفی شده است به‌گونه که بیروان مصدب و معرطی داشته و اغلب معرطون تاریخ با رفیان مردم و سر بعضی از مذاهب مختلف در مبارزه و سسر بوده است. اصول مذهب حنلی را می‌توان در چند قسم خلاصه کرد. در مورد خدا اس‌حس معتقد است که دند جهان و صی که خداوند سار و مغانی در قرآن مجید ارخود کرده است بذریف قرآن به کفله اس‌حس کلام با افرنده خداست. کلام الله غیر مطلق راجع به سست یا د توجه داشت که اس‌حس قبل از هر چیز به قرآن مبکی است یعنی به صورت لفظی آن و بدون تاویل و سرازان بر اساس سست است که مجموعه احادیثی نی‌باشد که بیوان سلسله سبب انهارا به رسول اکرم (ص) رساند رجوع کند به دانشنامه اس‌ان و اسلام خلدن از صفحه ۱۲۱ تا ۱۲۱۶ و خلد ۱ از صفحه ۱۲۴۷ تا ۱۲۴۸.

صفحه ۶۵ فقال عزوجل «له الخلق والامر»

قسمی است از آیه ۵۴ سورة اعراف در تفاسیر اهل سب به اسناد ابن امه جسی آمده است که «اب القزفة قرأها امرکف و دلالت روشناس که قرآن مطلق نیست» (کشف الاسرار ص ۲۰۰ صفحه ۶۲۲ و ۶۲۳) ولی در تفاسیر شیعه نظیر تفسیر اموالصوح رازی آیه به معنی کلی تفسیر شده است به این عبارت که «حق تعالی کف خلق بر اطلاق با بروحه اخراج ماست و جرمی بر اخراج قادر نیست و با جر مرا خالی باشد خواندن بر اطلاق چنانکه ساز گردیم و امر ماست مرا رسد که فرمان دهم» (چاپ علمی ج ۴ ص ۲۸۹).

کتاب ملاحم

ملاحم جمع ملاحه عربی است به معنی غته و شورش و جنگ مرگ (فرهنگ فارسی معنی ج) ص ۲۲۱) و اخبار ملاحم به معنی اخباری که از فتنه‌های آخر الزمان خبر دهد است (لغت نامه دهخدا ص ۲۱۹).

ص ۲۲) ۱) سایر این کتب ملاحیرامی توان به معنی اخبار مربوط به وقایع و جنگهای آینده و در واقع پیش‌بینی‌های آتی گرفت.

صفحه ۷۰ معتمد بن عبدالملک الزیّات

یکی از عوامل با وسائل شناسائی تردیدیم شعر بوده است به این جهت می‌پسیم که کاتب از رخت و بر رگاز ایران به عنوان حاتم و قطار و خراز معروف و شناخته شده‌اند

در مورد معتمد بن عبدالملک همان‌طور که عمرانی مذکور شده و معنی نایب کرده است باید گفت پیرس زیّات و یا به قول مؤلف اغانی ناجر بوده است و شاید خود او بر قلار بصل تلم و در طغول با افان کار طبق معمول به شعر بدی اشتهال داشته است و به درغری معنی روغن ریس و یا به طور اعم روغن است و سایر این زیّات به کسی گفته شده که کاری خرید و فروش روغن و یا روغن گری و معنای بوده است اهمیت این شعر امروز برای ما محسوس است ولی اگر در نظر ماوریم که انواع روغن در ادوار گذشته موارد استعمال متعدد و همی داشته و مثلاً از روغن مهاب به عنوان روغن چراغ برای تولید روشنائی استفاده می‌کرده‌اند به اهمیت شغل زیّاتی پی می‌بریم.

ابوجعفر محمد بن عبدالملک بن ابی‌همره اهل دستره خنل و مردی لغوی و ادیب و شاعر بود و بر اثر ابراز لیالیه به قول معنی دو زمان مصمم به مدار احمد بن عمار به وزارت رسید پس و بر وای شد و چون سوگنل به خلاف رسید پس از چهل روز وزارت دستگیر و زندانی شد

به طوری که نوشته‌اند این زیّات ساز سخاگر بود و سوزی برای شکوه اسطحاب دیوان به سه کرده بود که در دیوارهای آن نیر و خنجر کار گذاشته بودند ولی پس از گرفتاری در همان نور محسوس شد و جان سپرد.

این زیّات علاوه بر اشعار دیوان رسالی نیز داشته است.

رجوع کند آثار التوراء عقلی به تصحیح میرجلال الدین ارموی (محدث) صفحه ۱۰۰ و ۱۰۲ و بعد از آن دهخدا ۲- ابوسعد ص ۴۱۶ و قاموس والمحدث ماده را تنو الاعانی چاپ ۱۳۹۱ هـ ق مصر ج ۲۲ صفحه ۷۱۵

صفحه ۷۳ رطل

واحدی است برای وزن برابر ۱۲ اونس و معادل ۸۱ مثقال که انواعی داشته یعنی مثل می در فسات

مختلف کشورهای اسلامی به یک اندازه بوده است بطور مثال عراقی و مکتبی و بغدادی ولی رطل عراقی که در فقه متداول بوده به قور مؤلف شرح لعمه ۱۳، دوهم و تقریباً ۹۱ مثال می شده است و یک رساله مداریه به اهتمام بوده این بطور در فرهنگ ایران زمین جلد ۱، صفحه ۴۲ و ۴۱ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ ص ۱۶۶.

صفحه ۲۸ عارض الجیش

عارض الجیش یا عارضی لکر را فرهنگ بوسنها به معنی غرض دهنده یا شمار کننده لشکر و سلاز سپاه و «آن که سار سپاه دهد و سپاه سار بسازد» ضبط کرده اند (تضامنه شماره ۷۶ صفحه ۷ و فرهنگ معین جلد ۲) ولی احتمال دارد کسی بوده که مسئولیت آماده کردن سپاه و رسیدگی به ساز و برگ سپاهیان را بر عهده داشته است در قدیم سپاهیان معمولاً به صورت مزدور یا داوطلب استخدام می شدند و طعنا موقوف آنها در گزوی مهارت و تجربه و دانشی اسلحه واسب و رانندگی کامل و شاسه بود سابر این عارضی به این مسائل رسیدگی می کرد و در موقع استخدام با اعزام سپاهیان به جنگ و مأموریهای نظامی آنها را مورد بررسی قرار می داد تا از هر جنبه آماده و کامل باشند به اضافه عده مورد نیاز را فراهم می آورد و آمار سپاهیان را تهیه می کرد به این صفت عارض در تواریخ موصوف قابل توجهی داشت و حتی به طوری که تاریخ بیهقی نشان می دهد عارضی اردشای خاص و معربان دربار محسوب می شد و در جلسات مشوره و محرمات شرکت می کرد و یک تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض چاپ دوم دانشگاه مشهد صفحه ۲۱۲ و ۲۱۰ و ۲۵۹ و همین آن

صفحه ۸۰ ابنی زینات

تا بوجه به چشم بودن آن چنین به نظر می رسد که باید با ال معرفه و به صورت ابنی زینات باشد ولی ابنی احمدان هم وجود دارد که معنی لغوی آن مورد نظر باشد به این معنی که پسر معنیم گفته باشد می پسر خنده هم ولی تو پسر زینات تا دوغ فرس هستی بدین است این آیهام به محسن کلام می افزاید

صفحة ۸۶ شیرویه

عمرانی شیرویه را برآسانی روس متداول در زبان عربی که واژه‌های دخل و غیر عربی را در قالب اوزان عرب برده و بدان صفت عربی می‌دهند بر وزن فی الیه ضبط کرده و به فتح راء و واو نوشته است ولی ابی واژه مانند راه‌رویه و ماه‌رویه و نظائر آن فارسی است و بسوید (اویه) آن از دیرباز در واژه‌های فارسی مشابه با مفید نسبت و اتصاف و تصحیر بوده است.

سائر آن شیرویه در فارسی بر وزن می‌مویه تلفظ می‌شود و مرکب ارشخ حایور و بسوید اویه می‌باشد. اویه ظاهر^۱ در اسامی معیوم انصاف را می‌رساند ولی بعضی آنرا به معنی ارشیر گرفته شده^۲ و شکوه‌مید و شجاع گرفته‌اند. رجوع کند بسوید^۳ و سوندهای زبان فارسی تلفظ سید محمد معصمانی چاپ مشعل اصطهان صفحه ۲۵۱ تا ۲۵۵.

صفحة ۸۸ اصطال

اصطال که کتاب «عؤف» صادر نوشته همان اصطال جمع سطل مذکور در فرهنگ است. فرهنگ معین با قد به عرض معجل بودن واژه سطل و صیغه جمع آن اصطال و سطل مصریح شده که عربی است در صورتی که جوائینی می‌نویسد سطل و سطلین اصح می‌باشد ولی در زبان عربی متداول شده‌اند و شعری از طرماح به عنوان شاهد نقل می‌کند. و بالاخره در المجد به فارسی بودن سطل مصریح شده است رجوع کنید فرهنگ معین جلد ۲ ص ۱۸۸۴ و المعرف حاکم است تهران ص ۱۹۴ و المجد مادة سطل

صفحة ۹۴ لیس الناج است ،

صفحة ۹۷ مثل السائر

ظاهر^۱ این متن در عربی به صورت «الاجمع السباع فی عهد» معروف بوده است ویرا میدانی به همین شکل ضبط کرده و سی اراوندوس شاهد آورده است «مجمع الامثال چاپ ۱۳۵۲ هـ ق. مصر ص ۱۸۱». از طرف دیگر جزء اول این مثل را جمع شدن دوشمشیر در یک پیام مناسب کامل دارد ویرا سور به معنی «فروختن در منافات» است و که منتهی الارب چاپ سنگی جلد ۱ ص ۵۹۸

صفحة ۱۱۲ اشعار مربوط به معتز در عروج الذهب به نام حصی بن محمد بن فهم

الم تر هذا الدهر كيف صروفه
وحيك بالصفار بلاً وعثره
يكون عسيراً مرة و يسيراً
بروح وبقود في الجيوش اميرا
حسام باجمال ولم يدرسه
على جمل منها بقاد اميرا

(چاپ المکتب تهران ص ۱۲۰۸)

— اشعار مربوط به معتز در عروج الذهب به نام محمد بن مسام

ايها المعتز : يا لنبيا اما ابصرت همرا
مقبلاً قد اركب الفلاح بعد الحلك قبرا
وطيه يرثي السلطة الاثلاً و نهرا
والها عليه يدموا الله اسراراً وجهرا
ان يتجيه من القتل وان يميل صغرا

(چاپ المکتب تهران صفحه ۲۰۸ و ۲۰۹)

صفحة ۱۱۹ البوابة

بوابة درعربی به معنی «وقت جبری» است. مصنف اللغات شاهجهانی این اشارات علمیه املاسه ص ۵۳ و فی مجازاً و ارباب توسع در معنی به معنای و طبعی که در درباره به نسبت معینی در اوقات مقرر نواخته می شده، نیز اطلاق شده است و شعری قدیم و بزرگ ایران نظیر انوری و نظامی و اردبیلی در اشعار خود سدان اشاره کرده اند در اسها در بعضی یادداشت دیگری که مربوط به «نوب الخمه» است درباره آن مفصل تر بحث شده است. ر. ک. انندراج ۷ ج ص ۴۱۰۹

صفحة ۱۲۲ علی ابی الحسن صحیح است .

صفحة ۱۲۶ حطه

حطه بالكسر تقدم (نقیس) .

صفحه ۱۳۰ بونه

صفت انسان برای بحث مربوط به بونه یا بونه ۲ قابل توجه است زیرا اگر به این بحث جدید بدهد
لااقل می‌تواند مدرکی برای آمدن از نوازه یا تقدیم یاد خواند باشد و آنچه مسلم است کاتب در قرن هفتم
هجری ایران را تقدیم نام بونه نوشته است

صفحه ۱۴۷ ابوالکلیجار یا ابوالکلیجار

در این نسخه انسان به طوری که ملاحظه می‌شود تنها ابوالکلیجار (در صفحه ۱۱۷) و حای دیگر ابوالکلیجار
(در صفحه ۱۵۱) نوشته شده است و چون بعد به نظر می‌رسد مؤلفی نگار اعلام را به دو شکل مختلف در کتاب
خود ساورده احسان می‌رود این اختلاف صفت ارباب کاتب نسخه ۱ در سیم به این نکته باید توجه
داشت که بون هر دو سکن مورد بحث در کتابها و موسوم قدیمی حکایت از نزدیکان در صفت صفت آن می‌کند
به عنوان مثال در سفرنامه ناصر خسرو (سفرنامه ناصر خسرو دکتر سجانی ص ۲۸) و تاریخ بهمنی (جانب
اول دانشگاه مشهد صفحه ۳۱۵ و ۳۲۴) و صفحیات مجدد دکتر کالنجار و در حیات السیر کالنجار (چاپ خراسان
ج ۲ صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷) و فی فرهنگ اسلام کالنجار و در آثار الفقه کالنجار (بمقتل در لغت نامه دهخدا جلد
ابوسعد - اسام ص ۷۸) است و صفت هر دو صورت آن «کالنجار» و «کالنجار» در فرهنگ معین ب ارجاع
نکن به دیگری حکایت از آن برسد دارد (فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۲ صفحه ۲۸۶۲ و ۲۸۶۱)

در حاشیه حاضر محققان عناصر سیر طرفدار کالنجار (یا نام) هستند و به بودن کارنجار یا کارنجار به
معنی کارزار در زبان پهلوی (فرهنگ فارسی پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی جلد دوم دانشگاه تهران ص ۳۹۹)
و کالنجارای ساسانی به معنی جنگ (المجاهد جلد ابوسعد - اسام ص ۷۸) اسام می‌کند اگر این نظر
صائب باشد ابوالکلیجار یا ابوالکلیجار (در تاریخ بهمنی) ترکیبی می‌شود عربی گونه که می‌توان آنرا معادل
ابوالحرب عربی دانست و چون مفهوم شجاعت و جنگجویی را می‌رساند طلب معاد بودن آن در دوره‌ای که
سلطین و امراء و بزرگان ایران به داشتنی که علاقه مند بوده‌اند، به خوبی قابل توجه است

نکته «انسان» که در عربی به معنی بد است ترکیبها مجازا معنی صاحب و دارنده و به اصطلاح «المفهر»
دارد و چون «اب» در زبان عربی جزو اسماء سته محسوب می‌شود اعراس به حروف است و به ناسب «وقف»
در کلام در رفع ابو و در نصب ان و در جر ا می می‌شود و به همین دلیل می‌بینیم که بهقی شکل مصوب آنرا که
معمولاً در حالت نداشت «ابا کالنجار» ضبط کرده است .

با بهام این تفصیل کالتجار با بونرا هم نمی‌توان به‌طور کامل مردود شاخک دیرا گفته از وجود آن در مین و مآخذ قدیمی، در زبان معاوره گفتار معنی گشمن و جدال‌دارد (برهان فاطم با حواشی دکتر معین ج ۲ صفحه ۱۶۷۹ یادداشت ۸) و می‌باید دلیلی برای بودن کالتجار به معنی کارزار در زبان فارسی و در گذشته‌های دور باشد.

از این جهت لموی که نظریه باید بوجه داشته باشیم که چندین ارشادگان و امرای دنامه و آلرسان معروف به ابوکالتجار یا ابوکالتجار بوده‌اند که علاقه‌مندان می‌باید برای اطلاع از شرح حال آنها به مآخذ تاریخی نظیر حبیب‌المیر (چاپ‌شام ج ۲ صفحه ۱۲۵ و ۱۲۶) و لسان‌المعتمد (جلد ابوسعید - اسباب صفحه ۷۸۱ و ۷۸۲) مراجعه کنند. در اسامی چنان‌که اشاره شد دوبار از ابوکالتجار یا ابوکالتجار یاد شده است که یکی از آنها مردیانی سلطان‌الدوله ملقب به عزالطول و بود بهاء‌الدوله و دیگری مردیانی شاهر و عهدالدوله و بود و یکی‌الدوله و ملقب به عصام‌الدوله بوده است. رک تاریخ محصل ایران تألیف عباس افشار چاپ‌شام صفحه ۱۶۸ و ۱۷۲ و حبیب‌المیر چاپ‌شام ج ۲ ص ۲۳۶ و تصانیف دهخدا ص ۷۸۵

صفحه ۱۴۷ از عربی

عبدالله مکتبی به ابوالقاسم موقی در بطاح و مؤلف کتاب (تجاریه تصانیف دهخدا) ص ۲۲۰.

صفحه ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۴۸ و ۱۴۹

بروزن کتاب یعنی به کسر واه معصی بر شمرده است و سامانی و از درهای دیگر را می‌باید به و از تصحیح کرد

صفحه ۱۴۹ اَلتَّوَّابِ

ابوالحسن احمدی علی کاتب بیتی مسعود به کتاب ارفقای بغداد موقی ص ۴ ه. ق. تصانیف دهخدا ش ۱۵۰ ص ۱۵۴.

الرمانی

ابوالحسن علی بن عیسی الرمانی بخوی موقی ۲۹۴ (تصانیف دهخدا ص ۸۹ ص ۹۰)

صفحة ۱۵۹ وشکیر

وشکیر صورت عربی وشکیر فارسی است که چون درمزی کاف وجود ندارد با کاف نوشته شده است. این واژه ترکی است از وشم به معنی اول به معنی بلورجی ترکی وکیر از مصدر گرفتن که رو به معنی صیدکننده یا گریزده وشم می دهد. وشکیر اسم با لقب ایرداز یکی از علود دیالمد آلدیاز است که از ۳۲۲ تا ۳۵۷ فرمانروایی کرده و برابر دس خوری از اسم درشکار قرار می رسد. پریان شده است (الفنامه شماره ۱۷۵ صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸). شادن ذکر است که بعضی از فرهنگ نویسها نظیر هدایت مؤلف انعمی آرای باصری وشکیر را غلط و صحیح دشکیر محض دشمی گر دانسته اند. هدایت به اسناد شعری از ابونکر خوانرزمی که گفته است

السی بعضی دشکیر بلعلکم مکل اطلال طقات لبواصب

معنی است که دشکیر به معنی مرداغش و دشمنشکار از دس به معنی اول یا دز فارسی که معنی خصم و مخالف بود می دهد ترکیب شده است. رجوع کنید بشرح فرهنگ خراسان شماره ۱۰ دوره ۵ صفحه ۲۲ تا ۲۶ مقاله : وشکیر یا دشکیر به ظم نقی بیش

صفحة ۱۵۵

دسرس صفه اندی صاحب خله (الفنامه دهخدا ص ۱۵۵ ص ۲۶۷)

صفحة ۱۵۹ ابن حیووس

ابوالفتاح محمد بن سلطان بن محمد بن حیووس ملقب به صفی الدوله مدعوبه امیر (چون پدرش از امرای مغرب بوده است) ارشمرای شاهی و مداح آل مرداسی بمسال ۳۹۴ در دمشق متولد شده و بمسال ۴۷۴ در حلب وفات یافته است (الفنامه دهخدا (ابوسعبد - اسات) ص ۷۱۲)

صفحة ۱۶۶ ابن جهبیر

فخرالدوله ابوبصری محمد بن محمد بن جهبیر وزیر قائم و مقتدی (الفنامه دهخدا (۱ - ابوسعبد ص ۲۰۰).

صفحة ۱۶۹

حقائب جمع حقیقه به معنی ناردان است یک فرهنگ بغیسی ج ۲ صفحه ۱۲۶۱ و ۱۲۶۶

صفحة ۱۷۳ خنری

اسیابیر بہ صورت اسی ظاہر یوسف احمد الخنری ضبط کردہ است، الکام چاپ الفسب المجلد العاشر ص ۵۲۷، وخنری منسوب بہ خنرہ شہری نزدیک موصل است (تسمانہ ص ۶۶ ص ۵۱۵) ولی خنری منسوب بہ دریند خزان می شود (ایضا ص ۱۴ ص ۵۱۵)

صفحة ۱۷۴ نقب

نقب دراصل بہ معنی سوراخ کردن (مصادر دوری ج ۱ ص ۱۹ با کازیس (مصحح التواریخ حاج ملاعاشم چاپ علمی ص ۶۴۹) است و از زبان طائفہ ای کہ با امان نظر و بحسن دارد بہ کسی کہ سرپوش گروہ و ہمراہ با بزرگ قوم وہ قون وکب chof بوده و وظیفہ بعضی درکار دینہ و بعضی را برعہہ داشنہ است بقب می گفند (فرہنگ فارسی دکتر مین ج ۱ ص ۷۹۸ و استدراج چاپ حاتم ج ۷ ص ۲۸) و فرہنگ شاهنامہ (لف ص ۸۱) و شرح قاموس چاپ سگی ص ۱۰۹ نا بوجہ ہم آیین معانی حدود اخبار و کتابیہای مختلف نظیر نقب لنگر و نقب قلعہ و نقب الاشراف و غیب درو سی کہ بر فرہنگ و ماخذ مختلف اراہا داد شدہ است (ایضا استدراج و تسمانہ دفعہ ۱ ص ۱۶۲ صفحہ ۷۱۶ و ۷۱۷ و تہجیہ کتہوی تالیف وحید دستگردی با شاعدی ارقامی) بہ خوبی مستحکم می شود ولی می توان گفت کہ نقاب در دورہ اسلامی ہمیشہ بہ سی ہاشم مربوط می شدہ است احکام خاصی کہ رسول اکرم (ص) برای ذوی القربی مقرر فرمودہ بود و زیادتین تدریجی بطون و اعیان سی ہاشم و الاقرن مبارک سادات در جوامع اسلام لزوم اطلاع از انساب سی ہاشم و سلالہ سادات را ایجاب می کرد (ایضا مصحح التواریخ ص ۶۵)

برای روشن شدن مطلب کافی است در نظر بگیریم کہ نقب التالیی در دورہ عباسی رباعی آل اسی طالب را در بغداد برعہہ داشنہ است (استدراج ج ۷ ص ۱۲۸) و برقری ششم ہجری کہ اسی شدت بیہقی کیاہ ثاب الانساب را تالیف کردہ ہر یک از شہرہا ی بزرگ خراسان قدیم نظیر طوس و مشہد (با ہم عصر بیہقی مشہد اثر صا) و سرخس و بیشابور نقب معصومی داشنہ و علی بن حمس مطہر سلسلہ خراسان بیہقی را شوق و دہشایی کردہ است (مقالہ نویسدہ این بطور نقب عنوان «الانساب بیہقی» از فائز کتابخانہ آسان قلمی مورخ رمضان ۱۳۵۵ ه. ق. در شمارہ ہفتم نامہ آسان قلمی شہر یورماہ ۱۳۴۲ از صفحہ ۲ تا ۵۱).
بابرای همان طور کہ اشارہ شد نقاب در معنی اخص و یا بہ تعصیر دیگر از باب علم بالغلبہ بہ سادات

مربوط می‌شود و نگارنده مناسب می‌داند تا انتها از فرصت بهائی نکته اشاره کند که خاندان بدری وی افتخار بهائیت مشهد را داشته‌اند و به‌هم خود خدعائی به‌دربار ولایت مدار رهجوی کرده‌اند. میرزا غیث‌الله رتبه‌النویه بدر این‌جانب سرکشیک اوان آسانه رهجوی بود و پدرش میرزا عبدالجبار نقشب‌الاشراف درخجودن چهل فرقه را سرپرستی می‌کرد. اجداد دیگر می‌همه بقیبه بودند و سروددهان ما میرزا محمدجعش موکّی باشی آسانه رهجوی با فخرالساء بیگم دختر شاه‌عباس رهجوی اردواج کرده بود و سلسله بستن با به‌سبب دات پشت به (ماهرضا) (ع) می‌رسد (اصلاً مامه آسان فیس س ۱۵ ص ۱۸) به‌سبب شرف خاندان ما و کشته سادات رهجوی مشهد و هم به‌احمد به‌بب فرزند موسی‌المرقع می‌رسد و مرشح فرزند حبیب حواد (ع) است که در سلسله اول قرن سوم هجری از کوفه به‌ملم آمده و درخجود ۲۹۲ و خانه به‌ملم است. پس‌از وی پسرش احمد به‌بب و بعد از او موسی‌بن احمد و احمد بن موسی و اختلافات درهم بودند تا آن‌که به‌محمد بن محمد ازان سلاله و الانار در عمان سلطان حبیب نابغا به‌مشهد آمد و در ۹۳۱ درگذشت. پس سادات رهجوی در به‌مشهد رو به‌ارباب رفتند و ازان سلاله میرزا الخ در سال ۱۰۶۱ هـ ق به‌معه و باغ خواهر به‌ربیع را به‌میر و یونانی کرد و پسرش میرزا محسن چنان‌که اشاره شد با فخرالساء بیگم حبیب شاه‌عباس اردواج کرد و موسی آسان فیس رهجوی شد (منتخب‌الواریخ صفحه ۶۹ تا ۶۵۷).

صفحه ۱۷۶ بوب‌الخصة

بوب‌الخصة که در موزن فارسی ازان به‌بج‌بوب به‌صیر شده مراسم بوده‌است که در دربارها برگزار می‌شده و مثل خطبه‌خواندن و سخن‌رانی از نظام تا لوازم سلطنت و استقلال به‌شمار می‌رفته‌است. در اشعار شعرای بزرگ ایران به‌بج‌بوب و نظامی و ابوری و مولوی و سعدی و ظهیر قاریابی به‌بج‌بوب اشاره شده‌است و ترکیبانی از قبیل موسی و یوسرن و جوبلوزن که با هم به‌بج‌بوب یا بوب‌الخصة مربوط است دیده می‌شود. شروع به‌ج‌بوب‌نردن را به‌سلطان سحر ملحوفی است داده‌اند ولی به‌بج‌بوب رجز که عبارت از بدن طبل و بقره و بوق یا سُرنا باشد از قبیل سحر در دربارها و یا در بد صبحان قدرت متداول بوده‌است و شاید سحر هم این‌دست را به‌بیرونی اریش‌پسای یا دربارهای چین و مغول در ایران رواج داده‌است. وجه سیمیه به‌ج‌بوب یا بوب‌الخصة (ای‌است که در هر شب به‌روز پنج‌بار تکرار می‌شده‌است و همی مراسم بعدها به‌صورت ساده‌تری در آمده و با زمان فاجار به‌شرحی که در داستانهای نظیر سیمت عاز و امیر ازملان و حسین کرد (یا مغول مرحوم اولیائی دبیر) مُرد دیده می‌شود، به‌شکل طبل شد و فرق باقی بوده‌است. رجوع کند به‌معمانه جلد پلاته - بوده‌کتاب صفحه ۷۷ و ۷۸).

در مورد ولایت یونهای پنجگانه احتمال می‌توان داد که در دوره‌های اسلامی مقارن با سده‌های پنج‌گانه بوده‌است زیرا ظهیر قاریابی در یکی از قضااید خود به این موضوع اشاره کرده و گفته است: «از این سپس که صیدا بانگ پنج‌ویست شاه - کند معادی اسلام را هم‌آزاری (دیوان ظهیر قاریابی چاپ مشهد ص ۲۶۵)

صفحه ۱۸۱ ایندشمش امیرنار

این امیر بر نفسی در دادر صحت کرده‌است الکامل چاپ الف ج ۱ ص ۲۵

صفحه ۱۸۳ یوازنج

شهری بودیک دگرید که به قول مولف تاریخ بهی «قسم ولایت یوازنج است» (ضمیمه دهخدا) ص ۱۷۲ ص ۲۲۷

صفحه ۱۸۳ عرقوف

فرمهای اربواهی دخیل که با تعداد چهار فرسنگ فاصله دارد (ضمیمه دهخدا ص ۱۵۳ ص ۳۶۸)

صفحه ۱۸۷ مگورس

مسوفی مگورس صحت کرده و نوشته‌است در فارس طمان کرده و با سلجوق شاه برادر سلطان مسعودی محمد بن ملکاه و فراسغر مدنی رنوخورد داشته است (تاریخ نویده به اهتمام دکتر یوانی صفحه ۴۵۶ و ۴۵۷) ولی ابن‌انیر یانجا مگورس و جای دیگر مگورس م موریس الیبارسلان آورده‌است را الکامل چاپ الفست ج ۱ صفحه ۳۹۸ و ۵۵۶ .

صفحه ۱۸۸ اشهل العین

بسی دارای چشم بهشتی رنگ رجل اشهل مردمیش چشم (مستهل الزم ج ۱ ص ۲۶۲)

یادداشت

اکنون به چاپ کتاب اعلامیه به در رسید و خداوند متعال فرصت و
قدوت انجم این خدمت معنوی را کرامت فرموده است لازم می‌داند
که ای خدایا این خدمت را به اسحق در خواستش محترم برساند

سخنهای که در چاپ این اسفاده شده است که در مقدمه اسارت
رفته است در ردیف هیچ بسیار معسر و صس من و تاریخی قرار دارد
گفته است از آن که حد هیچ بحد رسد و زمانی که چنین تخمین را برمی‌انگیزد
سخن او رهف من از تاریخ محراب آن می‌آید و سایر این ارجاعات مختلف
می‌تواند مورد استفاده، مراجعه اهل تحقیق و ذمهداران فرهنگ اسلامی
قرار بگیرد

مسئله‌ای از این کتاب که عداوت کتاب این نسخه اطلاعی در دست نیست
ولی وجود فراوانی نظیر رعایت قواعد ادبی و نگارش عربی از فصل حذف
همراه این بررس دو عنصر و زمانی گذاشتن آن در آغاز سطر نشان می‌دهد که
وی اصنافه ردائش حذف حوس، اهل فصل و مقدمه و بحث‌های دارای
تحصیلات مدرسه‌ای و معظّم بوده است.

عقل املاسی، اسده در این نسخه به قدری محدود و ذریای است
که نه مواردی نظیر عمر و حای عمرو - راضی در عوض رعشی و نوشتن
کوریکس و شکلی که کوریکس شود جوابد - محصر می‌شود و در حقیقت
به راند و بی‌سواله محسوب دانست در بعضی موارد مانند امر و
حروری که صسط آنها با مآخذ دیگر برق دارد باید توجه داشت که امکان
تعبیر و تصحیف در نسخه‌های خطی و در چاپ به قدری وجود دارد که

به صرف بودن چیزی در نسخه چینی گن این را می توان نسخه گرعه که
حرری در الإنشاء علی است که این که اختلاف صفت اسو کینجار را
او کاسجر در این نسخه الإنشاء هم به شرحی که در بعضی توضیح داده شده
است سابقه دارد و می تواند دلیل وجود این اختلاف در کتبسته های دور
چینی در میان مایلفا الإنشاء باشد

رسم اینقد از سبب طرح نه خسته معضل نری است بر اثر معاضده
تباطه دنیا و روشی دارد و بر موارد مختلف کتاب مسایلی را در آن ب
رسم اینقد معنی می توان معنی داد کرد به عنوان مثال کتاب مهور الاخر
مفسر فقه، اخفاء و در ساد گد ب قمره و اعقاب و قمره توسط عدد است
چهار صد و پانصد و نه و بیست و یک و معنی این عدد و اربعه و
عصمانه و خمس مائة دیده می شود.

احمد ل. دارد سنند قدس بر کتبش خبر عثمان و معاویه و حسن در قفس
صورت حدس بر به عثمان و معاویه و ابلاسن و ابوالقاسم در رسم موارد
بجای ابوالقاسم می‌بود و رسم الخط بجهای باشد که ابونکرین عید به
افزودی آن رسم صح کرده است بر این شرحی که گذشت نسخه مورخ
۶۸۲ هجری قمری متدبیر حجاز و صف ازبک کتاب شده است و گس
رسیدن پستان کتاب به و قانع سال ۶۶۰ و دوران خلافت المصطفی و به
ذین رسد کتاب معرب آن اقام باشند بر دین است که درین صله ۱۲۲
سال که پس از آن دوبار به وجود دارد نسخه ، نسخه‌هایی از این کتاب به
محرر و اصلاح شده رسد و ابونکرین عید الله کتاب نسخه مورخ ۶۸۲
پس از دیگر نسخ ، استفاده از حداقل از یکی از این نسخه ها نسخه
خود را نوشته باشند و چون پوش واره و اسم واحدی به دو و چند صورت
در نسخه‌ای منظم به نظر نمی‌رسد امکان دارد کلمه‌ی بطر عثمان و معاویه و
ابوالقاسم که رسم الخط قدیمی دارند هنگام اصلاح از آن نسخه قدیم
عل یا ربوبس شده و شکن حدس بر آنها را ابونکرین عید الله مثل هر نسخه‌ی
در ضمن اصلاح و ربوبی به طور با خود آگاه بحث تا نثر رسم الخط

قرار بود عکس نسخهٔ اهداء به صورت چاپ امضا و در نسخهٔ اس-
 کتاب تقدیم نشود و اگر این کار می شد می توانست به صورت های مختلف مورد
 استفاده قرار بگردد ولی مساعانه به علی این میثم حاشیه عین پوشید و به
 آئینه موکور شد امضا است جداوند معال فرست بخند صبح این کتاب
 و انجام این منظور را فراهم آورد.

منته و کریمه

اعلام

۲

۲۵۲ (ع) ۲-۶۱

آرین ماحور ۳

۱۵۰ ال ہرام

۱۵۰ ال سامان

۱۹ ال محمد (ص)

۱۵۱ (سب عیسیٰ عبداللہ بن عباس ۲۷

۱۵۲ (سب وہب) ۳

۱

۱۰۲ ابوالصغر اسمعیل بن سہب الشیمانی، اسمعیل بن سہب ۱۰۲

۱۶۲ ابالصخر دارس

۱۷۵ ابوالعروج حمزہ بن ضحہ دائرالدوہ

۱۵۵ ابوالقاسم عبداللہ عبداللہ بن اسمعیل بن سہب

۱۸۹ ابوالقاسم عیسیٰ بن صدقہ قوام اندس

۱۸۹ ابوالعزیز یحییٰ بن محمد بن ہبیر الفراء بن اعون الدس، بن عون الدس

۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱ ابانکر محمد بن رابح، ابانکر رابح

۱۴۲ اباجعفر محمد بن یحییٰ شیراز

۱۷۷ ابادلعب بن رھمون الکاتب

۴۳ ابازگار

- أباسعد (مؤيد الملك) ١٦٧
 أشجاع فتاحرو (ابن بهاء الدولة) ١٥١
 أشجاع محمد بن الحسين الروثراورى ١٦٦
 أبا علي الحسن بن علي بن اسحق الطوسي (نظام الملك) ١٦٥
 أبا علي محمد بن عبد الله بن يحيى بن حذاف (ذو) ١٢٢
 أبا علي محمد بن عيسى بن معن ١٢٧ ← أبو علي بن معن ١٢٨
 اناسم ← أبو مسلم ٢٦
 اناجم ← بدر
 اناصر محمد بن منصور ١٦٤
 اناصر محمد بن يثال الترجمان ١٢٤
 اباواس ٦٥
 أبرويل ٨٦-٨٧
 ابراهيم بن آزر (ع) ٣-٦١
 ابراهيم (ابن رسول الله ص) ٧
 ابراهيم (كاتب اليسايري) ١٥٧
 ابراهيم بن العباس الصولي ٨٣
 ابراهيم المدبّر ١٠٤
 ابراهيم المؤيد ٨٢
 ابراهيم بن المهدي ٥٣ ٦٢ ٦٣ ٧٠ ٨٤ ٨٥
 ابراهيم بن الوليد ١٣
 ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص ١٥
 ابراهيم بن عبد الله (ن حسن بن علي) ٢٥
 ابراهيم بن محمد ١٩-٢٠
 ابراهيم يثال ١٥٧-١٦٠
 ابن ابي السطى ٣٧
 ابن ابي دؤاد (احمد بن ابي دؤاد) ٦٩ ٧١ ٧٩ ٨٣
 ابن البريدي ١٣٤ (ابا عبد الله)

- ابن الحارث - سماح ٢٠
 ابن الحجاج ١٤٥، ١٤٦
 ابن الزيات ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١
 ابن العروم ١٦٧
 ابن الفرات - ابن الحسن علي بن محمد بن موسى الفرات ١٢٢
 ابن الكرواي ١٨٢
 ابن البث ١١٢
 ابن المحلب ١٦٢
 ابن المعتز - عداة بن المعتز ١٢٠
 ابن المركي ١٧٤
 ابن المسلمة - رئيس الرؤساء
 ابن حمدون - احمد بن حمدون اسد بن ٩١، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١١
 ابن حنوس ١٥٦
 ابن رائق ١٣٥
 ابن رئيس الرؤساء ١٩٠
 ابن رنكي ١٢٨
 ابن سكينه المقرئ ١٨٥
 ابن شكله - ابن حمير المهدى ٦١
 ابن قيسان ١٦٨
 ابن مرجانه - عبيد الله بن زياد ١٦
 ابن مصر العلوي القتب ١٧١
 ابن مقفه - ابا علي ابو عبي محمد بن علي بن مقفه ١٢٨-١٣٢
 ابن منيع ١٦٢
 ابن نصر بن الكاتب ١٥٩
 ابو الاخر - ابن الاخر (ديس) ١٥٥

- أبو أيوب المرزباني ٢٩
 أبو بكر الشاشي - شاشي ١٦٩
 أبو بكر الصديق (عبد الله بن عثمان) - أبي بكر ٧-٢٠
 أبو بكر بن كزيب الارذبي ١٢٧
 أبو بكر بن عبد الله (كاتب نسخة) ١٩١
 أبو بكر عبد الله بن الرئيس اعوام ١٦
 أبو بكر محمد بن طمع ١٢٨-١٣٩
 أبو بكر محمد بن يحيى الصولي ١٢٢
 أبو علي - عمدة الدولة ١٤٤
 أبو تميم معاذ - المستنصر بالله ١٥٣
 أبو جعفر أحمد بن يوسف ٦٦-٦٧
 أبو جعفر الكرخي ١٢٣
 أبو جعفر عبد الله - المصور ٢٣
 أبو جعفر هارون - الرشيد ٣٦
 أبو حامد نصر إلى (إمام أبو حامد - أبي حامد ١٦٩
 أبو حفص عمر بن الخطاب (فاروق) ٨
 أبو حفص عمر بن عبد العزيز ١١
 أبو حنيفة - أبي حنيفة ٢٨-٣٦
 أبو حامد - يزيد بن الويد ١٢
 أبو خالد - يزيد بن معاوية ٩
 أبو سلمة الحلالي ٢٢
 أبو صالح بن يزداد ٩٢
 أبو طالب (عم رسول أكرم ص) ٧
 أبو طالب رستم (مجد الدولة) ١٥٠
 أبو طاهر بن الحزري - أبي طاهر ١٧٣-١٧٥
 أبو صاده ثابت بن أبي يحيى ٦٦

أبو عبد الله محمد الدامغانى ١٥٤

أبو عبد الله معارفة - شَار

ابو علي التكنشي ١٦٧

ابو عیسیٰ بن محمد + بی بی ۱۲۸

ابو عبد صالح بن ابيهم ٢٢

ادو گھ ۶

ابو لهب (عبدالعزیٰ)

أبو محمد الحسن بن أبي الهيثم حمداً ١٢٨

أبو محمد عبد الوهاب ١٦٩

أبو منصور - شيفال حيدر ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧

أبومويه

١٥٣

ابو نصر عبدالعزیز بن نباتہ ۱۵۱

أبي الحرث سحر بن ملكشاه (سحر) ١٧٦

أبو الحسن عبد الله بن المصطفى ١٧٦-١٧٧

أبي الحسن علي بن محمد بن موسى الكاظم ١٢٢

امیرالحسن بن محمد ۱۲۷-۱۲۸

أَيُّ الْعَاصِينَ أَمِيَّةٌ ؟

أبي العباس عبد الله بن أحمد (المستوفى له ١٣٠)

أبي العباس محمد بن القائم بأمر الله . أبو العباس عبد الله ١٦٥

أبو العباس . أبو العباس ٣١

أمر باعتذار ابن البيت ١٦٨

اربعتم ملکہ حلال شدہ ۱۶۵

أبي القاسم بن المكتوم (١٤١)

امبی القاسم علیہ السلام داود (مسیح) بدولہ ۱۶۴

ابي انقسم على بن الحسين بن العيلة بن ربي الربيع

ابى ابيّة بن المغيرة ٦

ابى بكر الصديق ١٠ - ابى بكر ١٤٧

ابى بكر بن رابق ١٢٤

ابى جعفر - الامامون ٥٨

ابى جمال الحسن راعسم بن عبد الله بن سفيان بن وهب ١٣٣

ابى حامد محمد بن محمد بن ابراهيم ١٧٠-١٧١

ابى حنيفة - ابو حنيفة

ابن حنيفة بن البختري ٥٨

ابى سفيان صهر ٦-٦

ابى شجاع رعايدويه العرامى بن ميمون ١٧٢

ابى صرار ٦

ابى طالب ، ابو طالب

ابى طالب محمد بن ميكائيل ١٥٣

ابى طاهر بن الحررى ، ابو طاهر

ابى على العارضى ١٤٧

ابى عمر ١٢٣

ابى مسلم ، ابو مسلم ٢٣

ابى نصر بن اصبغ ١٦٩

ابى وقاص (سعد) ١٥

اثانك قراستقر (محمد) ١٨٧

اثانك مكرورس ١٨٧

اتراك - توك ٨٨ ، ٩١ ، ٩٧ ، ١٠١ ، ١٥٦ ، ١٨٣ ، ١٨٩

احمد بن ابي حنيفة الاحول ٦٦-٦٧

احمد بن ابي ذؤاد - ابن ابي ذؤاد ٦٧-٧١

احمد بن اخصيب ٩٢-١٢٨

احمد بن بطط ١٠٧-١١

- أحمد بن المعتصم - المعسر ناقله ٨٨-٨٠
 أحمد بن الموفق ١٠٣
 أحمد بن يونس ١٣٩
 أحمد بن حمدون - ابن حمدون ٩٠
 أحمد بن حنبل (امام أحمد) ٦٨-٦٩
 أحمد بن سديد ٥٥-٥٦
 أحمد بن طوئوس ١٠٣
 أحمد بن عمار ٧٤ ٧٥
 أحمد بن كسطلج ١٢٥
 أحمد بن محمد بن المعتصم ٨٨
 أخطب (من سى التنضير) ٦
 أخطل ١١٥
 أحوش بن برد - أدرس ٤ ٣
 أدين أدد ٣
 أدين الميعسج ٢
 أدريس (ع) ٣
 أذربجان ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
 أرتقيه ١٨٧
 أرجان ١٨٧
 أرجوانيه ١٦٦
 أرسلان خاتون (أحد حه ست الامر حمريك) ١٥٤
 أرمو ٣ ح
 أرمشدين سام ٢
 أدوى ٧
 أرمرا الحاحب ١٦٣
 أسامة بن زيد ٦٥-٦

- اسحق ٣٩ - اسحق الموصلي ٣٨ - اسحق بن ابراهيم ٦٨-٧٧ اسحق بن
 ابراهيم الموصلي ٤٤٢، ٤٦٨، ٧٦
 اسحق بن العتمة ١٢٩
 اسحق بن موسى الهادي ٦١
 اسد بن عبد العزى ٥
 اسكندر الثاني ١٥٠
 اسلم ٦
 اسماء ٧
 اسماء بنت ابي بكر الصديق ١٠
 اسمعيل بن ابراهيم (ع) ٣، ٦، ٦١
 اسمعيل بن احمد بن سامان ١١٢
 اسمعيل بن بلال ١٠٤
 اسمعيل بن حماد ٥٨
 اسمعيل (بن عيسى بن عبد الله بن الصّاس) ١٨
 اساس المعتصمى ٧٨
 اشجع اسمى ٣-٣١
 اشوع ٣
 اصعهان ٢٣، ١٤٣، ١٥٣، ١٦٧، ١٧٨، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤
 ١٨٧، ١٧٥
 اصمعي ٣٨-٣٩
 اعراب ١٨٠
 اعشى همذان ١١٧
 افرنج ١٧٨
 امريقيه ٣٤
 اكراد ١٣٣-١٨٢
 الاكمل فاضل انقضاء ١٧٧

الاب ارسلان بن داود ١٦٤-١٦٥ .- بن الارسلان ١٦٦-١٨١

الياس بن مضر ٣

امام ابوالمعالى الحوينى - ابوالمعالى ١٦٨

امام ابوبكر الشاشى - الشاشى - ابوبكر ١٦٩

امام ابو حامد الغزالى ١٦٩

امام ابى نصر بن الصمّاع - ابى نصر ١٦٨-١٦٩

امام احمد - احمد بن حنبل ٦٨-٦٩

امام الهادى ١٩

امام فصل .- رتب ٣٦

امام ايمى ٦

امام العزيز - ريده ٥٠

امام جعفر - ريده ٥٠

امام حبيب ٦٠

امام حبيب (بنت ابى سعيان) ٦

امام حكيم ٧

امام سلمه (بنت ابى اميه) ٦

امام كلثوم ٥

امام موسى (بنت منصور) ٣٠

الامين (ابو عبدالله محمد بن هارون) - محمد الامير ٤١، ٥٠، ٥١، ٥٢

٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٧٣

اميه ٧

اميه بن عبد شمس ٨٠

انصار ٣٤

انس بن ملك ٧

اسه ٦

اطاكيه ١٥

ابو شمس شمس ٣

ونامش (اوتامش) ٨٨-٨٩

اهوار ٨٣، ١٣١-١٣٥

ايتاخ ٦٩، ٧٨، ايتاخ الطساخ ٧٩

ايدغمش امير ناز ١٨٤

الملك بمراقرا حيدر - شهاب الدوله ١٤٩

پ

باب الشماسيه ١٢٢، ١٢٥، ١٢٥، ١٢٦

باب الفردوس ١٦٥

باب بدر ١٤٨

بحمري ٢٥

بدعيس ٥٨

باعر، بامر ٩١

باقل ١٤٥

باقلابي ١٩، ٢٠، ٢١

بايكال التركي ١٩٦، ١٠١

بشمس ٢٩

بحكم ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤

بختري ٨٥، ٨٨، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٤

بخيرا اراهاب ٤

بخسار ١٤٦

بدر الخرشى ١٣٤

بدر المصدي ... (حاجب الكبير) ١٠٨، ١١٥، ١١٦

بهران ١٧٢

بديع الهذلي ٢٥٠

برامكة ٤١، ٤٢، ٤٧، ٨٠، ٨١

بربر ١٢٥

بركة ٦

بركوارا ٨٢، ٨٤

بر ٧٥

بصري (ابو الحرث ارسلا) ١٥٣، ١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠،

١٦١، ١٦٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٨١

بشار ٣٠، ٣١، ٣٢

بشار، ابو عبدالله معوية بن عبدالله بن بشار ٢٣

بشر بن الوليد ٦٦

بشري ١٢٤

بصريه ١٧٩

بطاح ١٤٨، ١٨٨

بغداد الصغير ٨٨، ٩١

بغداد الكبير (بغداد الشرايبي) ٨٦، ٨٨، ٨٩

بغداد ٢٩، ٣٠، ٣٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٥٨، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٦٧،

٧٠، ٧٣، ٧٥، ٧٧، ٨٦، ٩١، ٩٤، ١٠٣، ١١٦، ١٢١، ١٢٣، ١٢٥،

١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢، ١٤٣،

١٤٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٨، ١٦٠،

١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠،

١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٣،

١٨٨، ١٨٩

بقيع ١٦٧

بكرار ١٤٢

بليق ١٢٧

سارامعنى ٩٦

سوالبريدى ١٤٣ بنى البريدى ١٣٧، ١٣٨

سوامته ١٧ سواميه ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ٢٠، ٢٢

سوهاشم ٧، سى هاشم ٣٤، ٤٢، ٤٩، ١١٥

سى اصمعلق ٦

سى المضير ٦

سى بوه ١٤٦، ١٥٣

سى حمدان ١٢٥، ١٢، ١٣٢، ١٣٧، ١٣٨

سى حاقان ٨٦

سى راع ٤٧

سى سعد ٤

سى شيبان ٦٩

سى صديق ١٧٩

سى طاهر ١١٢

سى عباس (سى اعباس) ٢٨، ٢٩، ٦١، ٧٠، ٧٥، ٨١، ١٠٢، ١٠٥، ١٢٢

١٢٩، ١٥٤، ١٨٨، ١٨٩

سى مروان ١٦٦، ١٦٧

سوازيج ١٨٢

سوران ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٨٤

سورانه ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨

سوصير ١٤

سواءالدوله ابو صير حسرو مرورس عضدالدوله ١٤٨

سبت المقدس ٢٥

ت

تاج الملك ١٦٩

ترك ١٨، ٨٢، ١٠١، ١٠٢

تركستان ٢٧

ترکمان ١٥١، ١٥٢ - الطحوقه ١٥٣، ١٨٢

تعار ٣٩

تغس ١٧٨، ١٧٩

تکريت ١٣٠، ١٤٥

تل العمارب ١٨٧

توروس اسرکي ١٢٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٦١، ١٦٢

تسم مر ٧

تسمي عبدالله بن ابوب ٥٢، ٥٣

ث

تومان ٦

ج

جابر بن الضحّال ٦٠

جبال ١٦، ٣٢، ٣٧، ١٤٣، ١٥٢، ١٧٥

جبرئيل بن حنانيا ٨٧

جبريل (ع) ١٧، ١٨

جحش - ريس ٦

جرحان ٣٤، ١٥٠، ١٥١، ١٦٧

جربر ٤٠

جعفر - المتوكل ٩٤

جعفر - المقدري بالله ١١٨

جعفر بن عبد الواحد الهاشمي ٨٧

جعفر بن محمد ١٠١

جعفر بن يحيى (برمكى) ٤١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤٧

جعفر بن يعقوب ١٨١

جعفرى (بستان) ٨٢ - (قصر) ٨٣، ٨٤، ٨٦، ٨٩

جعفرى بن ١٥١، ١٥٣، ١٥٤

خلال الدولة او الفصح ملكشاه ١٦٥، ١٦٧، ١٦٩

خلال ابدى ابوالرضا محمد بن احمد بن صلوة ١٨٦

خلال الدين ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩

خمار الدولة مفيد الحادم ١٦٨

خوسق ٦٩، ٧٤، ٧٨، ٩٦، ١٠٢

خومرى ٥٨

جويرة بن ست العرث ٦

خوسى امام ابوالفضل ١٦٨

حيثك ١١٥

حيهون ١١٨، ١١٢

ح

حاتم الطائي ٤

حاته بن زيد بن حارثه ٦

الحاكم بامر الله ١٥١

حامدين العباس ١٢٣

حاشه ٨٢

حاشيه ٨٦

حجاج بن يوسف ١٠، ١٦، ١٧، ٢٩

حجاز ٣٧، ٤٦

- حران ١٦١
 حرب بن أمية ٦
 حرث (حارث) ٧
 حرث بن أبي ضرار ٦
 حرث بن عبدالله ٦
 حرمين ١٠
 حري (غار) ٥
 حسان بن ثابت ١٢٩
 حسن (ع) ٨ حسن بن علي ٩
 حسن بن سهل ٦٠، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧١، ٨٤
 حسرت بن عيسى بن المقدّر ١٥٣
 حسن بن مخلد ١٠٤
 حسرت بن وهب ٧٨
 حسرت (قصر) ٦٥، ١٠٤، ١١٨، ١٢٠
 حسين (ع) (أبو عبدالله الحسين بن علي بن أبي طالب) ١٤-١٥
 حسين بن ابيهم بن عبدالله بن سليمان ١٢٥
 حبيب بن حمدان ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٣
 حسين بن علي بن مأكول ١٥٢
 حسين بن منصور الحلّاج ١٢٣
 حفصه (ابن عمر) ٦
 حلب بن عامر ٥
 حلب ١٧٩
 حلوان ٤٨، ١٦٤، ١٨٢
 حبة ١٦١
 حلبه ٤
 الحمار - أبو عبد الملك مروان بن محمد ١٣

خوى ١٦٥

خويندین اسد ٥

خیر راز ٣١، ٣٤، ٣٥، ٣٦

د

داود بن داود ١٧٩

داود بن علی ١٨-٢١

داود بن محمد ١٨٦-١٨٨

دیس - بورالدولة ابن الاثر دیس مرید الاسدی ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩

دیس بن صدقہ ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧

دہیق ١٦

دخان ٢٤

دخہ ٢٦، ٥١، ٥٤، ٦٤، ٨٢، ٨٢، ٨٤، ١١٨، ١٣٣، ١٤٢، ١٥٩، ١٧٣

دمشق ٩، ١٣، ١٩، ٢٠

دورباشی ١٨٥

دیار بکر ١٢٥، ١٦٦، ١٧٩

دیار ربیعہ ١٤٧-١٥٥

دیالی ١٤٧

دیر الحرم ١٢٤

دیر سمعان - سمعان ١٢

دلم ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٣٨، ١٤١، ١٤٤، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٦، ١٦٦

دلمعیان ١٠٩-١٤٢

ذ

ذخیرۃ الدین ١٥٤

دمطري بن داود ١٧٩

ذوالنورين (عثمان) ٨

دوايمي بن اظاهر بن الحسين ٥١

د

الراشد بالله (بوجعفر منصور) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨

الراصي بالله ابو عباس محمد ١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢،

١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٩، ١٦٢

رامع ٧

رامعه ٦٧

رايق ١٢٥

رئيس الرؤساء، اى القسم على بن الحسين بن المسلمه

١٥٣، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩

رباح بن عبدالله ٨

ريب (رئيس الدولة نظام الدين) ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥

ربيع ٢٩

ربيع بن يوسف ٣٦

رجاء الحادم ٥٠

رحمه ١٥٧

راج بن عدي ٨

رسول الله ص، محمد ص ٨٠٦، ٢٤، ١١٠، ١٢٢، ١٦٣، ١٦٤

الرشيد، هارون ٤٠، ٤٢، ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٥٧، ٥٨، ٦٠

٧٣، ٧١، ٧٠، ٦٦، ٦٣

رصابة ٧٤، ١٠٣، ١٥٢، ١٥٦، ١٨٩

رضوى ٦

الرضي (الشريف تقييہ النقباء) ١١٤٩، ١١٥١، ١١٥٢

رقعة ١٣٨

رقية (نت رسول الله ص) ٥

رکن الدوله اللحوقي (ابي طالب محمد بن مكيال - شعربك

١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٢، ١٥١

رکن الدوله (ابو علي الحسن بن يويه) ١١٣، ١٤٣

رکن الدس ، شعربك ١٥٦، ١٥٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣

روم ٦٥، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٣، ١٤٧، ١٦٥

ري ١٥، ٢٦، ٢٦، ٢٧، ٥٠، ٥١، ١١٣، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٤

رباح بن عثمان ٢٥

رطقة ٢٠

ر

راب ١٨-٢٢ راب الكسر ١٣

ريده ست شعربك بمصور ٢٧، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢

ريز بن العوام ٧

رد ٣٣

زراح ٨

رغم دعم اروپاء اديهم علي بن عمر الدوله ١٦٧، ١٧١، ١٧٢

زمزم (شر) ١٢٧

رمعة بن قيس ٥

روم الرامر ٧٣

روج ٨٢-١٠٢

رنگي بن آق سغر ١٧٩، ١٨١، ١٨٦

رهرة ٣

ريدين حارثه ٦

ريسا (نساء رسول الله ص) ٥

ريشع بنت ححش ٦

ريشع بنت خزيمه بن الحرث ٦

ريشع بنت منير (أم الفضل) ٣٦

ريسن علي بن الحسين ٣٩

رسي (شرف الدين) ، شرف الدين علي بن طراد ١٨٦-١٨٧

س

سام بن روح ٣

سامرا ٧٣٠، ٦٩، ٧٤، ٧٨، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٢١

ساوه ١٧٥

سنگتکين، معمرى ١٤٤-١٥٠

سجستان ١٥٠

سجيم عبد بن الحسحاس الاسود ٦٣

سدين ابن المعنى عارض الحيش ١٧٢

سدين الدوله بن الاسارى ١٨٢-١٩٠

سرائا ابن مبيع ١٦٣

سرحس ٦١

سومن زاي - سامرا ٧٤

سعد الدوله ابو المعنى شريف بن سيعه الدوله ١٢٣

سعد بن ابى وقاص ابراهيم ١٥

سعد بن تيم ٧

سعيد بن حجار ١٢٥

السفاح (ابو العباس) ١٣، ١٤، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٢٧، ٢٨، ٧٣

السفاح الثانى ١٠٢

سفيه ٧

سفينة سي ساعده ٧

سكة بيت الحسين (ع) ١٦

سكة نيت بهاء الدولة ١٤٩

سلامان حسن ٢

سلامه نر نر ٢٣

سبحوق شاه ١٨٧-١٨٩

سبطان الدولة فاجرو ابن بهاء الدولة ١٥١

سبطان محمد بن ميكند ١٧٣ محمد

سمن ٦

سليمان (ع) ١٥٠

سلمان عبدالملك ١١

سليمان بن علي بن عبدالله بن العباس ١٨

سلمان و هب ١٠١٠١ ١٣٣٠١

سمعان (دير) ١٢

سحار ١٥٥٠١٥٦٠١٨١٠١٨٧

سحر بن ميكند ١٧٢٠١٧٥٠١٨٨

سند ١٣٧٠١٥٠

سندی بن شاهك ٤٥

سندیه ٤ صحراء

سوده بن رمة ٥

سوسن الجح ١٢

سوكيع ٤ محمد بن الخلف ١٢٠

سيد الشهداء ٤ حمزه ٧

سعد الدولة ابن ابی الهجاء ١٢٨

سيف الدولة (ابو الحسن) ١٧٢

شماره

شاش ۱۸۹

شامی (امام ابوبکر) ۱۶۸

شالین ارمشہد — ہود (ع) ۳

١٥٢٠٠١٧٠١٢٤٠١٣٠٠١٢٥٠١٠٢٠٦٠٠٤٠٠٢٤٠٢٢٠٢١٠١٦

1A7 1A. 61V9 61V0 6173

شعبه ۸.

شرف الدويه او اوعوارس ۱۱۳-۱۱۷

شرف القدس ابو العباس عمى بن طراد بن محمد بن موسى بن عبد الله

١٧٣، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٦، ١٨٩ - صرف اثنى عشر العدد ١٧٠

شرف الدین بوشروان بن حاله ۱۸۱-۱۸۲

شروان ۱۷۹

شريف العلوي (الدبوسي ابو الفهم) ١٦٩

شعبہ ۱۱۸

شهران ۵۵۶

شهر ۱۵

شمس ايمعس : الالوسس وشك ۱۵۱

تبعه الملك عثمان بن مظفر الملك ١٧٩

شہنشاہ الدولہ سے اس کے معراج کا وصف ۱۱۹

شیراز ۱۵۷

پیشہ آدمی

شیر و به ۸۶-۸۷

ص

صاحب الأربع ١٠٢

صاعد بن مخلد ١٠٤

صافي المصري ١٢٥

صافي الحرم ١١٦-١٢٠

صالح (ع) ٣٠

صالح بن علي ١٨

صالح بن وصيف ٩٦

صالح ١٧

صحراء السندية ١١١

صحران حرب ٦

صدق بن ديس ١٨٧

الصديق (الوبكر) ٨

صمصمة ٦

صمد ١٨

صعدي ٨٦

صعين ٨

صفتة أم ربيع ٧

صفتة بنت حبي ٦

صفتة بنت رئيس حر جال ١٦٧

صمصام الدولة أنوك سحر (ابن عبد الدولة) ١٤٧

صولي ١١٧

صين ٨٢

ص

سبحانك من قس ١٧

سرا ٧

ط

طاهر (ابن رسول الله ص) ٥

طاهر بن حسين ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٦٢

طاهر بن عبدالله ٨٧-٨٩

طابع لله (ابو بكر عبد الكريم ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨)

طرس ٣٤، ٣٧، ١٥٠، ١٥٢

طري عبدالله ١٦٨-١٦٩

طرس ٦٥-٦٦

طعن ارسلا ١٧٩

طغرل (ابن محمد بن ملكشاه) ١٨٢

طمر ١٧٨، ١٦٠، ١٥٥، ١٥٣، ١٦٠، ١٧٨

طع ١٥

طوس ٤٨-٤٩

طيّب (ست رسول الله ص) ٥

ظ

الظاهر لاهرار دين الله ١٥١

ظوم ١٢٨

ظهير الدولة (ابو ظاهر الحزري) ١٧٣

ع

عبر بن شالح ٣

عاتكه ٧

عام ابيعيل ٣

عامر بن صعصعه ٦

عامر بن بوى ٥

عائشة (بنت ابي بكر) ٥٥

عاس بن الحسن ١١٦، ١١٧، ١١٨

عاس بن العامون ٦٢، ٦٧، ٧١

عاس بن الهادي ٨٠

عاس بن عبدالمطلب ابي الحلفاء، ٢، ٥، ٧، ١٧، ١٨، ٧٢

عبد الحارث بن عبد الرحمن الاردي ٢٢

عبد الرحمن - او مسلم اجراساني (صاحب الدولة) ٢٨

عبد الرحمن بن الاشعث الكندي ١٧

عبد الرحمن بن ابي لبي ٢٢

عبد الرحمن بن عيسى بن الحرّاح ١٢٢

عبد الصمد بن علي ١٨

عبد امرى (ابو لهب) ٧

عبد العزيز بن رباح ٨

عبد العزيز بن قصي ٥

عبد العزيز بن معاوية ١٧

عبد الله - اعمام ٥٨

عبد الله (ابن القسم عمده اندين) - المقدي نامراه ١٥٥

عبد الله ابني البريدي ١٤٣

عبدالله (محمد بن الواثق - المهدي بالله) ٩٧

عبدالله الطبري ١٦٩

عبدالله بن ابراهيم بن اعوام ابو بكر ١٠-١٦

عبدالله بن اعين ٦-٢٢

عبدالله بن عبدالمطلب ٣

عبدالله بن المغير - ابي اعين ١٢٢-١٤٩

عبدالله بن امين ٨٠

عبدالله بن عديف ٦

عبدالله بن عثمان - ابو بكر الصديق ٧

عبدالله بن عبي ١٢-١٤

عبدالله بن عمرو ٦

عبدالله بن قرط ٨

عبدالله بن مالك العرامى ٣٦

عبدالله بن محمد (السفاح) ٢٢

عبدالله بن محمد (المصور) ٢٣

عبدالله بن معاوية بن حصر ٢٢

عبدالمطلب ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٨

عبدالمطلب الرضا - محمد

عبدالمطلب بن ابي اسحق ٤٠

عبدالمطلب بن مروان، ابو ابو زيد (اللسان) ١٠

عبدشمس بن عبدصاف ٨

عبدشمس بن عبدود ٥

عبدصاف بن قصي ٣

عبدصاف بن هلال ٦

عبدود بن النصر ٥

عبدالله بن زياد ١٥-١٧

عبدالله بن سمان وهو ١١١-١١٤

عبدالله بن يحيى بن حاتم ٨٥-٨٦-١٠١-١٠٤

عب ١٤٤

عثمان بن عفان (ابو عمرو) ٤٦-٤٨-١٧٠-١٨٠

عثمان بن عمرو ٧

عدي بن اد ٣

عدي بن كعب ٨

عسقلار ١٦

عراق ١٠١-١٠٦-٢٦-٣٧-٤٦-٦١-٨٩-١٢٨-١٤٢-١٤٤-١٥٣-١٥٤

١٥٧-١٦-١٦١-١٦٣-١٧١-١٧٥-١٧٨-١٧٩-١٨٦-١٩٠

عرب ١-٢-١٠-١٨٢

عمر الدولة حجاز ، ابو منصور ١٤٤-١٤٧

عمران بن يحيى بن احمد بن علي اسمعيل ، كعد نظام الدين ١٧٥

عصايد دولة الدلمى ، ابي شجاع صاحب ركن الدولة

١٦-١٤٣-١٤٤-١٤٧

عصايد دولة افغاره الماسية ، ابن ارسلان ١٦٥

عفان بن ابي العاص ٨

موقوف ١٨٣

عكرا ٧٧

علي بن ابي طالب (العرضي ابو الحسن امير المؤمنين) ٥٠-٥١-٦١

١٠٣-١٠٤-١١٥-١٤٧

علي بن ابيهم ٥٧

علي بن الحسين الاسكافي ٧٨

علي بن علي ١٢٥-١٢٧

علي بن عبد العزيز بن حاجب النعمان ١٥٢

علي بن عبد الله بن العباس ١٨-٢٧

علي بن عيسى بن داود بن اسحاق ١١٨ - ١٢٢ - ١٢٢ - ١٢٨ - ١٣٣

علي بن عيسى بن ماهان ٥٩ - ٦٠

علي بن فهم (ابو الحسن) ١١٢ (قذ : جهنم)

علي بن محمد بن ابي ابو الحسن عماد بن قاضي العصب ١٧٣ - ١٧٥

علي بن محمد بن موسى بن العرب ١٢٢ - ١٢٣

علي بن موسى بن جعفر ابي بن موسى بن الربيع ٦١ - ٦٢

علي بن يعقوب ٣٣

عماد الدولة ابو الحسن علي بن بويه ١٣٠

عماد الدولة ابو يعقوب ١٤٤

عمر بن الخطاب - عاروق ٨ - ٢٠

عمر بن عبد العزيز ابو جعفر ١١ - ١٢

عمر بن يزيق (يزيق - ربيع) ٣٦

عمرو بن ابيث ١١٢

عمرو بن سعيد بن العاص ١٧

عمرو بن عبد الله ٦

عمرو بن هرج الرحبي ٧٨

عمرو بن كعب ٧

عمرو بن محروم ٦

عموره ٦٩ - ٧١

عميد ابي الفتح بن ابي ليث - ابي الفتح ١٦٨

عميد الدولة ابا علي بن صدقه (جلال الدين) ١٧٤

عميد الدولة بن جابر ١٧٠ - ١٧١

عميد الملك ابو نصر محمد بن منصور الكندي ١٥٣ - ١٥٤ - ١٦٠ - ١٦١

١٦٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥

- عوان بن ابراهيم الطاهر (ابن المطهر يحيى بن محمد بن هبيرة الغزالي ١٨٩-١٩٠)
 عيارين ١٢٥
 عيسى (ابن علي بن عبد الله بن العباس) ١٨-٢٢
 عيسى اناذ ٣٥
 عيسى بن موسى بن محمد ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٣٠

غ

- غالب بن مهر ٢-٧٠٥-٨
 غار حري -، حري ٥
 غالب بالله ابن ابي بدر بالله ١٥١
 غرس الدولة (ولد رعيم بن جهمر) ١٨٩
 غريب (خال المقتدر) ١٢١
 غر ١٥٢
 غر ١٥٢-١٥٣
 قصص ١٤١
 قيداق ٧

ق

- قارس ٨٩، ١٠٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٦٢، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨
 القاروق (مؤمن الخطّاب) ٨
 قاطمة اسون سيدة النساء (ع) ٥-١٦٤
 قاطمة بنت اسد ٥٠
 قايح بن عمار ٣
 قيار ١٠١
 قحج بن حاد ٨٤-٨٥

- محرر الدولة (ان رسم الدينمي ١٥٣
 محرر الدولة (ابو يحيى عبي بن ركن الدولة ١٤٣ ١٤٤
 محرر الدولة (ابي نصر محمد بن خنجر ١٦٦ ١٦٧
 محرر الدين - الاكمل بن نور الهدى ١٧٥
 محرر اقتصادي اساسي ١٧٥
 محرر من رسم الدينمي ١٥٣
 مردق ١١٨-١١٩
 مرياس الخادم ٦٠
 مروح شاه ١٨١
 مصله ٦
 مصل بن الرابع ٣٦، ٤٢، ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٦٣
 مصل بن سهل (دوالر اساس ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٦٧
 مفضل بن عباس ٥
 مفضل بن مروان ٧٤، ٧٥، ٧٨
 مصل بن يحيى ٣٦-٤٦
 تم الصلح ٦٠، ٦٣، ٦٤، ٨٣، ٨٤
 من خسرو (ابا شعاع سلطان الدولة) ١٥١
 من خسرو - مضد الدولة ١٤٥
 مور ٢٠ ١٣٧
 مهربن مالك ٣

ق

- القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله ١٥٢، ١٥٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٣، ١٦٥، ١٨٤
 قابوس بن وشمكير ١٥١
 القادر بالله ابو العباس احمد ١٤٨، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩

قاضي بن أبي الشوارب ٩١

قاضي بن الشهرزوري ١٨١

القاهر بالله ١٢٤، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨

قاهره ١٥٥

قول ١٢٧

قسيحة ٩٣-٩٦

قلمش ١٥٥

قثم بن العباس ٧-٥

قراطيس ٧٥

قراطيه ١٢٧

قرطس رراح ٨

قريش بن بدران ١٥٨-١٦٠

قرويس ١٦١

قصي بن كلاب ٣-٥

قنسرين ١٣٠

قيدارس اسمعيل ٣

قيس بن عبد شمس ٥

قيس بن ابوش ٣

ك

كافي (ابن حمير) ١٦٧-١٧١

كتاب الاوراق ١٢٢

كتاب الشامل ١٦٨

كتاب اخرج بعد الشدة ١٤٩

كتاب الودراء ١١٦

كرلا ١٦-١٧

كريح ١٧٩٠١٧٨٠١٠٦

كرمان ١٣٥-١٠٣

كرمانشاه ١٨٢

كعب بن سعد ٧

كعب بن لؤي ٨-٧٠٣

كعبه ١٢٧٠١٦٠١٠

كلاب بن مرة ٥-٣

كمان الدرس ابو القحوح حمزه بن طلحه ١٨٢-١٨٣

كمشتكين العميدى ١٦٣

كانه بن حرسه ٣

كندري .. عبدالمنكث

كوثر ٥٢

كورنكيين (كورنكير) ١٣٥-١٣٤

كوفه ١١٩٠١١٠٢٠٠٢١٠٢٥٠٢٦٠٢٧٠٢٧٠٢٧

ل

لغيطة ٢٩-٢٨

لوى بن غالب ٨٠٤٧٠٤٥٠٤٣

م

ماودة - ماريه ٦٧

ماريه العظيمة ٧-٦

ماسلمان ٣٣

مالك بن اسير ٣

مالك بن حل ٥

مالك بن موشلج ٣

المامون، أبو العباس، عداة، ٤١، ٤٩، ٥١، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦١، ٦٢،
٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٧٣، ٧٥، ٨٣، ٨٤، ١٠٢

ماوراءالنهر ١٤٩

المتقي لله، واسحق، أرميه ١٢٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠

١٦٢

موشح، أحوح ٣

المتوكل على الله، أبو الفضل، جعفر ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٩

١٢٥، ١٠٤

مجدالدولة، أبو طالب، رسم ١٥٠

مجدالدین علی بن اسمعيل (عبد الصوسن) ١٧٣

مجنوس ٢٩

مجير الدين ١٧٢

محمّد بن الفرات ١٢٣

محمّد بن أبي، ٢، ٣، ١٧، ٢١، ٦١، ٦٦، ١٥٦، ١٦٠، ١٩٠

محمّد الامام (محمّد بن علي بن عبد الله بن العباس ١٨

محمّد الامام ٢٧، ٢٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠

محمّد المصغر، أبو جعفر، محمد بن اسوكن، ٨٢، ٨٣

محمّد بن اتيك، قراسقر ١٨٧

محمّد بن أحمد (ابن نظام الملك) ١٧٢

محمّد بن أحمد العارض (أبو الفضل) ١٥٢

محمّد بن الحمّة ١٧

محمّد بن الداشميد ١٨٧

محمّد بن الفضل الخرجاني ٨٥-٩٢

محمّد بن المعتمد ١١٧

محمّد بن المكّي ١٢٦

محمّد بن يواقيم (عداة) ٧٩، ٨٠، ٩٧

- محمد بن ابوت ابوطالب عبدالرؤساء ١٥٢
 محمد بن نسام ١١٢
 محمد بن خلف (سوكيج) ١٢٠
 محمد بن داود البحر آخ ١١٩
 محمد بن داود ميكائيل - اب ارسلا ١٦١
 محمد بن رايق - ابانكر ١٢٨
 محمد بن عبدالرحمن المحرومي ٦٦
 محمد بن ملكشاه ١٧٢
 محمد بن ميكائيل - طغرل بك ١٥٢
 محمد بن هارون - المعتصم ٧٢
 محمد بن ياقوت ١٢٨
 محمد بن يحيى - الراصي بالله ١٢٩
 محمد بن يحيى اصوي ١١٦
 محمد بن برداد ٦٦
 محمد بن يال داسر ١٢٤-١٣٧
 محمود بن محمد بن ملكشاه ومختار بنديا وابني ابني اشده
 ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨، ١٨١
 محمود بن نصر الدين سكركي - ابوالقاسم معين الدولة ١٥٠-١٥١
 محارق ٨٨
 مختارين عيه ١٦-١٧
 محروم ٦
 مداين ٣١
 مدركه بن الياس ٣
 مديه ٥، ٦، ١٤، ٢٥، ٢٩، ٦٠
 مراجل ٥٨
 مرداويج الديلمي ١٢٩

مراغة ١٨٤-١٨٧

مرتدس كفت ٣-٧

المرتضى - أبو الحسن علي بن أبي طالب (ع) ٨-٢١

مرضى أبو القاسم الموسوي ١٤٩-١٥٢

مرو ٥٦، ٦٠

مروان أحمد مروان محمد بن مروان ١٣-١٨-١٩-٢٠-٢٢

مروان الحكيم العاصم - أمه أبو عبد الله ٩

مريم (أخت القائم بأمر الله) ١٦٣

المرشد بالله أبو منصور الفضل ١٧٤-١٧٦-١٧٧-١٧٩-١٨١-١٨٢

١٨٥+١٨٦، ١٨٨، ١٨٩

المستظهر بالله أبو العباس أحمد ١٧-١٧٢-١٧٤-١٧٦

المستعين بالله (أبو العباس أحمد) ٨٨، ٨٩، ٩١

المستكفي بالله (أبو القاسم عبد الله) ١٤١-١٤٢

المسجد بالله أبو المعظم يوسف ٢-١٧٦-١٩٠

المستنصر بالله أبو محمد ١٥٣-١٥٥-١٥٩-١٦١

المسدود المغني ٧٦

مسرور السيف ٢-٤٣

مسعود بن قلع أرسلان ١٨٧

مسعود بن محمد بن ملكشاه (أبو أبيه) عائش الدار والدس ١٨٢-١٨٦-١٨٧

مسعود بن محمود بن سيكتكين ١٥١-١٥٢

مسعود بن مودوس مسعود ١٥٣

مسكين (صباح) ٣٠

المسيح بن مريم (ع) ٦٩

مشهد الحسين (ع) - كربلاء ١٦

مصحف ١٢-١٠٩

مصر ٣-١٦-٤٠-١٠٣-١٢٥-١٢٨-١٢٩-١٥٣-١٥٤-١٥٥-١٥٦

١٥٧، ١٦٠، ١٦٣، ١٧٢

مصعب بن الزبير ١٦-١٧

مضر بن نزار ٣ - مصر ٤

المطيع لله (ابو القسم العصل) ١٤٣-١٤٤

مطهر المعصدي - موسى

معاوية بن أبي سفيان ٨-٩

معاوية بن يزيد (أبي ليلى) ٩

المعمر بالله، أبو عبد الله أنرس، ٨٣، ٨٦، ٩١، ٩٢، ٩٥، ٩٦، ١٢١

المعتصم بالله، أبو اسحق محمد ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٧

المعتصم بالله (أبو العباس ١٠٤، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١٣، ١١٤

١١٥، ١١٦، ١٣٣

المعتمد على الله أبو عباس أحمد ١، ١، ٢، ٣، ٤، ١٠٤

معد بن عدنان ٣

معد بن دولة (١٤٣-١٤٤)، أبو الحسن

معد بن ١٦، ٤٤، ٨٦، ٨٩

معد بن عبد الله ٦

المعوض أبي الله ٣، ١

المعمر بالله أبو العصل جعفر ١١٨، ١١٩، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤

١٢٥، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٣

المعدي، أمراءه أبو القاسم عبدالله ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٤

المعتقى لامرأته (أبو عبد الله محمد ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠

مقوم ٧

المكتمل بالله أبو محمد علي، ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١٣٣، ١٤١

مكة ٥، ٢٣، ٣١، ٤٢، ١٢٢، ١٢٧

ملاحده ١٦٥، ١٦٩، ١٨٨

منازحرد ١٦٥

- المقتدر بالله (أبو جعفر محمد) ٨٦، ٨٧، ٨٨
 المستنير أبو جعفر عداة، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨
 موصل ١٣٠-١٣٦
 موفى، سنامى ١٧٠
 موسى السعقر ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧
 مؤيد، أرهم
 مؤيد الملك (أبا سعد) ١٦٨، ١٦٩
 موارش ١٦١
 المهدي بالله (عبد الله محمد) ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠١
 المهدي عداة، حميد ٣٠، ٣١، ٣٢، ٣٣
 مهلب بن قيس ٣
 ميمونة بنت الحرث ٦

ن

- ناحور بن اشوع ٣
 نازوك ١٢٤
 ناصح الدولة أبو عبد الله بن الكامي بن جبير ١٨٦
 ناصر الدولة بن حمدان ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٣
 ناصر بن ران، صاحب سارية ١٠٢
 ناسر سلمان ٣
 ناسر بن نصر بن محمد بن ١٩، ٢٥، ١١٥، ١٥٦
 نعيم الدين الشمرى بن ارق ١٧٨
 نزار بن معد ٣
 نضوار المحاصرة ١٤٩
 نصير الدولة بن سبكتكين ١٤٤، ١٤٧
 نصير الدولة أحمد بن مروان ١٥٥

- نصرافشوري ١١٨-١٢٣
 نصير بن أبي الصالح ٣٣
 نصير بن سياد ١٨
 نصير ١٥٧-١٨٧
 نصيرين كنانة ٣
 نصيرين مالك ٥
 نظام الملك (طوسي) ١٦٥-١٦٩
 نظام الملك محرر الدولة بن جبير ١٦٧
 نظامية ١٦٩
 نظر ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢
 نيل بن عبدالعزى ٨
 نوح بن مالك (ع) ٢-٦١
 نوح بن منصور الساماني ١٤٩
 نور الدولة أبي الاعرج فييس بن مرث
 نوشروان ١٦٣
 نوشروان بن خالد ١٨٢
 نوردان ١١٦، ١٢٦، ١٥٣، ١٦١، ١٨٢، ١٨٦

و

- الوائق بالله (الوجعفر هارون) ٦٨، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٨١، ٨٤
 واسط ٦٠، ٦٢، ١٢٣، ١٣١، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٧، ١٦٧، ١٧٩
 واقدى ٦٦
 وصيف ٣٤
 وصيف اشركى ٧٥، ٩١، ١٠٢
 وصيف بن سوار تكين ١١٩
 الوليد بن عبدالملك ١١-٢٩

الوليد بن يزيد ١٢

وهب ٣

هـ

الهادي (موسى بن محمد) ٣٤، ٣٦، ٧٣

هارون (الرشيد) ٣، ٤٨، ٨٢

هارون (ابن مستظهر بالله) ١٩٠

هارون ابن مصمم ٥٤-٦٨

هارون ابن مهدي ٣١، ٣٣

هارون (الواثق) ٧٤

هارون ابن المستظهر بالله ١٩٠

هارون ابن عمران ٦

هارون ابن عرب ١٢٠-١٢٨

هاشم بن عبد مناف ٣، ٤٨، ٨٢

هريرة ٥٣-٥٥

هرقلة ٦٠

هشام بن عبد الملك ١٢

هلال بن عامر ٦

همدان ١١٣-١٥٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦١، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٢

هميع بن يشجب ٣

هند ٨٢-١٥٠

هود (ع) ٣

ي

ياغوز التركي ٨٤، ٨٥، ٩١

يحيى ١٢٥

يحيى بن اكرم ٦٦

يحيى بن حاقان ١٢٢

يحيى بن خالد بن برمك ٢٢٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٧

يحيى بن الخصيب ٨٦

يحيى بن علي المنعم ١١٦

يحيى بن محمد بن دؤاد ٦٧

يرعش النجري ١٨٤

يرد ١٥٢

يرد بن مهدي ٣

يريد بن ابيه ١٧

يريد بن ابولد ١٣

يريد بن عبد الملك ٩

يريد بن معاوية ٤٩، ١٥٤، ١٦١

يسار ٦

يشجب بن نيت ٣

يعقوب بن داود ٢٣

يعقوب بن صمدى ٨٦

يمن ٣٧

يمن القائم ١٧٣

يمن الدولة ١٥٠ ← ابو العباس محمود

يمن، ابن همام بن ميكانيل ١٥٢

يوس بن معاذ ٦٥-٦٦

يهود ٤

فهرست

صفحه هــس	مقدمه
۱۹۱-۱	متن :
۳	حاتم النسین ابوالقاسم محمد (ص)
۳	سبه
۳	مولده
۵	ارواحه
۶	اسماء حواریه
۶	مواله
۷	اولاده
۷	اعمامه
۷	عبانہ
۷-۸	الطغاء الراشدون :
۷	ابوبکر الصديق
۸	الفاروق
۸	دوالنورین عشر
۸	امریضی ابوالحسن عیسی بن امی طاب ع
۸	وندانحسن (ع)
۱۱-۹	دونه سیامیه
۹	معاویه

٩	يزيد
٩	معدونه
٩	مروان بن الحكم
١٠	عبدالمعطي بن مروان
١١	أبوليد بن عبد الملك
١١	سليم بن عبد الملك
١١	عمر بن عبد العزيز
١٢	بريد بن عبد الملك
١٢	هشام بن عبد المعطي
١٢	أبوليد بن يزيد
١٣	بريد بن الوليد
١٣	أرهيم بن الوليد
١٣	مروان بن محمد
١٤-١٨	ذكر من يوقع له بالخطامه في أيامهم
١٨	الدولة العباسية
٢٢	السفاح
٢٣	المصور
٣٠	المهدي
٣٤	المهدي
٣٦	الرشيد
٥٠	الأمين
٥٨	المأمون
٦٧	المعتصم بالله
٧٥	الواثق بالله
٧٩	المتوكل على الله
٨٦	المتنصر بالله

٨٨	المستعين بالله
٩٣	المعتز بالله
٩٧	المعتدى بالله
١٠١	المعتمد على الله
١٠٤	المعتضد بالله
١١٥	المكتفى بالله
١١٨	المقتدر بالله
١٢٦	القاهر بالله
١٢٨	الراعى لله
١٢٣	المستقى لله
١٤١	المستكفى بالله
١٤٣	المطيع لله
١٤٤	الطابع لله
١٤٨	القادر بالله
١٥٢	القائم بأمر الله
١٦٥	المقتدى بأمر الله
١٧٠	المستظهر بالله
١٧٤	المسترشد بالله
١٨٦	الراشد بالله
١٨٨	المعصى لأمر الله
١٩٠	المستجيب بالله
١٩٤-٢٢٩	تعلقات
٢٣٠-٢٣٢	بإدداشت
٢٣٥-٢٧٥	اعلام





(NEC)
DS76
.4
.I263
1984